۹۰۱

مالکه وصاحبه شمس الدین محمد بن حمزه شاه محمد ...

منشآت

واحوال بعضی وزراء و خواص بعضی انبیاء مع رساله آغاز و انجام خواجه نصیر الدین طوسی

در تعریف [illegible] نوشته شده

حمد بی حد و سپاس بی عد مر حضرت واهب الصور و نگارنده [illegible]

بی کرانست که افسر کرامت بر فرق اهل معنی نهاد و لباس [illegible] عبارات [illegible]

بکر اندیشه را [illegible] ارباب سخن و [illegible] آنکه قلم و زبان [illegible]

الفاظ [illegible] معانی [illegible] ارباب [illegible] کمال [illegible] آب [illegible] و درر [illegible] صحیفه

[illegible] سخن [illegible] عقل [illegible] جمعیت [illegible] بر نهال موزون

[illegible] نظم [illegible] جعفر [illegible] مضمون [illegible] بر ارباب علم [illegible]

[illegible] تاثیر فصاحت [illegible] نقش [illegible] ارباب [illegible]

نظم [illegible] شیرازی فصاحت [illegible] چون [illegible] معانی در جهان [illegible]

[illegible] ساسان [illegible] کیان [illegible] معانی در جهان [illegible]

[illegible] نظم

[illegible] نام او [illegible] مسیحت و ثنای

[illegible] نقش [illegible] نوری [illegible] از فیض منقبتش

[illegible] که [illegible] سخن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] خیمه [illegible] چمن [illegible]

[illegible] روح [illegible] ثناخوان [illegible] و قسم [illegible] ابدالاباد و

[illegible] نظم [illegible] آله صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] و کان الفاظ [illegible] جابان [illegible] سخنان

[illegible] عنبر [illegible] بلبل [illegible] قلم [illegible] لفظ

[illegible] کشمیر [illegible] الفاظ [illegible] دلدار [illegible] نام

[illegible] بالا [illegible] معانی [illegible] سنبل [illegible] نسبت

[illegible] بلبل [illegible] معانی [illegible] شیرین [illegible] اکرم

[illegible] معانی [illegible] تمام [illegible] قافیه [illegible] نظیر

[illegible] فصاحت [illegible] کشمیر [illegible] تعریف و توصیف [illegible]

[illegible] موافقت [illegible] بلاغت [illegible] عصر [illegible] ایشان [illegible]

تعریف کشمیر [illegible] موافقت [illegible] سخن [illegible] آن با [illegible]

[illegible] فصاحت [illegible] نموده اند [illegible] که چون [illegible] انصاف [illegible]

[illegible] شده [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] جان

از فضل کو مراتب • انصاف ده لآلی رنگین که دیده است
کم سلک او که باز • از نظم و نثر پر درین کشیده است • از لعل ناب برده
وز بود گوهری بدر و پیشانی و آشنایی بیگانگی نظم نازم بچالاک
در بیخ بکاسد و خار بگل و جان عجم بعمر
تا آسمان و از صلاح گرفتا
و از زمین

ذکر احوال خواجه نظام الملک

ابو علی حسن الطوسی باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی نسب
بعلی بن اسحق الطوسی بود اما صاحب تواریخ گوید که والد خواجه
نظام الملک محمد نام داشته و اکثر
مورخین حروف متفق اکابر
کرده چنین میگوید که علی بن اسحق طوسی
یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود
و سخاوت و فرط کرم و مروت شهرت تمام
داشت و چون جهان بینش بجمال آن جهان
دانش و بینش روشنی پذیرفت بکلی همت
خود را بر تربیت او مقصور گردانید و آن
فرزند رشید در یازده سالگی از حفظ قرآن
مجید فارغ گرد بدانگاه تمامی اوقات فرخنده
ساعات را بخدمت علما و ملازمت اصحاب
درس و فتوی و تحصیل علوم و اکتساب
فضایل مصروف داشت و باندک زمانی

از جمله فضلا
عصر گشت و در فقه شافعی مهارت
تمام پیدا کرد و در آنجا در دیگر علوم نیز
ابل سیاقت و ارباب قلم را بسبب ... و از آن علم نیز
صاحب وقوف شد بعد از آن چند گاه از اینجا از آن عمید بلخ در
بیکدر انید و عمید ... که آن ... و خواجه را
جمع گشت ... چنین ... بنده و در ... را آن ...
ازوی میگرفت چون آن ... البتکین ... بنده نظام الملک
چند نوبت از اینجا ... نوع ... بود ... را
از خدمت ... نظم ... بنده
و بطرف ...

سلطان طوسی ... چرخ کج
سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال شرح
معروض داشت چغری بیک پسر را بخواجه حوالت فرمود و ... وافتاد
و امارت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرده بخواجه را ... السلطان الب ارسلان
و پیشانی و منعام و او که بابدین شخص مشیر و کافی صاحب تدبیر اموال باشد درین باخبر
داشتی از آنجا و آن ... برسید بمضمون آنکه در بنوال ابو نسبند و بلخ ... نو
توسل جسته ... مقامات ... الب ... مهمل و معطل است اگر ... و بجد
عالی افضال کند ... را بار ... گرداند چهره
دست ... بسته

شمس ... اسلطان جهانبانی
کرد که خواجه نظام الملک
سخن یاد گفت لاجرم قاصد عمید بلخ را بحکم معضود ... کشت
ابو نیزوان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است
که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم
که فرمود که در بدایت حال موکلان ... ماهرا ... که از
تفصیل آن فایده نیست ... را از جایی بجایی ... میبردند
من ... اسلام ... بندرفتار سوار بودم و از غایت ...
و بی سامانی روز روشن در نظر من چون ... شب ...
تاریک داشت در ... کام ... آن
و ... بال

قطع مسافت میکردم که ناگاه دران بیابان
شخصی کمیت اسب بر اهوار سوار بود پیش
من آمد و من هرگز آن شخص را ندیده بودم
و موکلان من هم او را نمی شناختند
و آن سوار چون نزدیک من رسید گفت
ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب من
بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست
گفت والله که بدل میکنم و فی الفور پیاده
شده زین بگرداند و مرا بر اسب خود سوار
کرد و خود بر اسب من نشست و از نظر
همگنان غایب گشت من و موکلان از آن حال

در عیب او نقاد بر چشم چشمه بر نامبر

ومن در الیام و دولت چشمه [illegible] اعتذار زبان منامبر برید

که آن شخص [illegible] بیم برابر بیم [illegible] عیب [illegible] و دانش و ایمان انگیخته

و بنم [illegible] نظم [illegible] خبر [illegible] بر آمدی [illegible] مدخل ما سبیل

از امر حضرت بیم من [illegible] نیت [illegible] و بیان شیخ [illegible] تکیه آمد از امور و وزارت خواجه و از ان بیش [illegible]

اما و او از عالم عیب [illegible] بود و بار [illegible] نظام الملک [illegible] و امر شد که خواجه در ان [illegible]

رو نمیت [illegible] قبل از آنکه [illegible] سفر [illegible] آمد و [illegible] با امر و [illegible]

السب ارسلان [illegible] جوی و جون [illegible] احرار از [illegible] بی حاجت [illegible]

[illegible] بیاید شد و [illegible] بیک اجناح [illegible] سفر [illegible] وضو [illegible]

که از [illegible] احتیاج [illegible] و شد [illegible]

ابن [illegible]

بمسجد [illegible]

در سرایش بود رفت و اعرض و نماز مشغول شد ناگاه نابینائی بمسجد درآمد و گفت

درین مسجد کیست خواجه چون مشغول نماز بود جواب نتوانست داد نابینا احتیاطا بجای

آورده و پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر زر سکوک بیرون آورده

زرها را فرو ریخت و لحظه بدان بازی کرده درمی چند منضم گردانید و باز همه را در کوزه

باز نهان کرد [illegible] بر کار [illegible] عظم وزارت در بازار [illegible] بجای از نماز [illegible]

نظم [illegible] با اقبال چون [illegible] شد و چون خواجه نظام الملک [illegible] کفت که این نابینا را [illegible]

بی منزلت [illegible] وضی [illegible] سفر [illegible] نمانده [illegible] بمرتبه بلند وزارت [illegible]

بیرون رفت خواجه آن زرها [illegible] حضرت سلطان [illegible] اعتقاد [illegible]

بجای [illegible] که [illegible] و چون [illegible] بیان سلطان [illegible]

کرده بود [illegible]

آن کوزه را

[illegible] در پیش محراب مسجد [illegible] بنهاد و دست دراز کرد

[illegible] خواجه [illegible] انبار [illegible] مفقود [illegible] بغیر از نو

ودر باب [illegible] آن روز [illegible] آن [illegible] ما [illegible] نابینا داوند

داشتن خواجه [illegible] که [illegible] از آن روز [illegible] افتاده [illegible] بود و [illegible] چنین کنند [illegible]

احوال از [illegible] مبارک [illegible] خواجه در خنده افتاده [illegible] بخشید

و [illegible] معمور [illegible] سلطان الب ارسلان عمید الملک کندری را

کار القصه چون سلطان الب ارسلان [illegible] بمنصب وزارت

بغیر [illegible] رسانید

بخواجه نظام الملک

معوض

و [illegible] ولایت

لطف و احسان [illegible]

پیرفت از [illegible] عدل و انصاف

صفت نظام گرفت و مهام دین و دولت

آن خواجه صاحب [illegible] ملک و ملت

و برای [illegible]

گردانید

ساعات را [illegible] آصحاب [illegible] ارباب [illegible] صحبت [illegible] اوقات

جهان [illegible] فراوان [illegible] بغداد و اصفهان و سایر اقطار و اطراف

موذا [illegible] و ما ینفع الناس فیمکث فی الارض [illegible]

سلطنت سلطان الب ارسلان [illegible] سلطان

ملک شاه مدت [illegible] عالم

آرایش

نظم فتاده نام بزرگش بعدل در افواه که گشت خاک جنابش بقدر از افلاک

مطاع عرش ز اقطار و امصار حکم قضا و قدر گرفته احکام و اشارات علیه اش

در اطراف آفاق روان گشته صفت نفاذ پذیرفته

نظم هم عهد با او ساده او تخت سلطنت

هم عقد با عمامه او تاج [illegible]

شوکت و ابهت از جمیع اسباب جاه و جلال ارباب دولت و اقبال در گذشته

کثرت و تجمع اسباب مکنت و حشمت و عز بادو دور [illegible] از مثلش در زمین

مثال مورد صدور واقعات کامیابی جهانیان [illegible] خورشید

خسروی در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که در اوان حکومت الب ارسلان پادشاه روم با سپاه فراوان بقصد تسخیر ممالک ایران متوجه گشت سلطان با عساکر گردون مآثر باستقبال او مبادرت نموده در ملازجرد بتقارب فریقین

دست داده [illegible]

سخن صلح در میان آمد و در میان ایشان بعهد و وفا [illegible]

اثنا روزی سلطان الب ارسلان با جمعی از خاصان بسیر و شکار [illegible]

بشکار رفته [illegible] فوجی از روم [illegible]

در میان گرفتند [illegible] اسیر کرده نزد قیصر بردند

[illegible] نزول کرده [illegible] سلطان را

مراجعت نموده صباح روز دیگر خواجه خجسته سیر با جمعی از ارکان دولت ببارگاه قیصر شتافته مهم مصالحه را باتمام رسانید آنگاه قیصر خواجه را مخاطب ساخته گفت که دیروز طایفه از جنود شما بدست سپاه ما گرفتار گشته خواجه جواب داد که

سلطان را با گرفتاران [illegible]

خواجه در حضور قیصر [illegible]

سخنان [illegible] گفت بعد از آن [illegible]

بافته [illegible] سلطان [illegible]

اندک [illegible] کرده [illegible]

آمده [illegible] سلطان را [illegible]

بنا بر مصلحت وقت [illegible] گفته بود

[illegible] سلطان [illegible]

وسلطنت مملکت روم را بار دیگر بدو تفویض فرمود و پوشیده نماند که صاحب تاریخ گزیده این حکایت را بسلطان ملکشاه نسبت کرده است و چون کبار ارباب اخبار روایت اول در مصنفات خود مثبت کرده اند این فقیر نیز بتتبع ایشان نموده العلم عند الله و در روضة الصفا مسطور است که بعد از فتح مذکور سلطان الب ارسلان بیشتر از بیشتر دراز باد مرتبه آن وزیر صافی ضمیر ستوده

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خواجه
منصب [illegible] مفوض کرده بودند و [illegible] سال [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] ثبوت [illegible]
[illegible] بعد [illegible]

الب ارسلان از خاکدان جهان بریاض
رضوان انتقال نمود و سلطان ملکشاه
بسعی و اهتمام این خواجه آصف پناه
بر مسند سلطنت نشست و در تشیید
قواعد عدل و انصاف جهد موفور
بذل فرمود و در سنه چهارصد و هفتاد
و یک سلطان ملکشاه تسخیر دار الملک
سمرقند را پیش نهاد همت ساخته بمحاصره
سلیمان خان که حاکم آن بلده فاخره بود
پرداخت در عرض چند روز شهر مسخر گشته

سلطان سلیمان خان را مقید بطرف
اصفهان روان ساخت و در وقت
مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملک
اجوره ملاحان جیحون را بر بال انطاکیه
شام نوشت و ملاحان استغاثه

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] المقتدر بالله [illegible]
السلام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه سلطان را خلعت [illegible]
از دار الخلافه [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

کرده مبلغت که هر یک چه درجه دارند
و هر کدام چند سوار و چند علوفه دارند
بعد از آن خواجه نیز خلعت فاخر پوشیده
از مجلس خلیفه بیرون آمد خواجه نظام الملک
در وصایای خویش آورده که در آن اوقات
که سلطان ملکشاه در بغداد مخدره
از مخدرات سرای خلافت را که حجله نشین
تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت
و مصاهرت باتمام رسید و امتناع
برضا و اتباع متبدل شد سلطان فرمود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلطان
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

خلیفه متوجه آنجا
الخلافه شوند و خلافت بر بن مغیث
و توقف با فقیه در محلی که اشرف و در بارکان این جا را
شد که کسی از زر و خلیفه بر اسب بگفت و فرمان امیر حاجب است که نظام الملک
سوار و سایر کار پیاده به دار الخلافه آمدند اسب مراد و سوار گشته جمیع عیان
پیاده در رکاب می‌رفتند و چون نایب به ره خلافت رسیدند نهایت عظمت نهاده و امرا
نشاندند و سایر خلق را بیرون فرستادند و بعد و کسی از علما تشریف خاص دار الخلافه و
آورد و خلعت من طرز بود و بایکی باسم النور العالم العادل نظام الملک
رضی امیر المؤمنین ابو اسلام تا آن عهد نسبت کسی از وزرا
تا امیر المؤمنین منسوب نکرد و دیده
بودند غرض از شرح

نشسته و همان خلعت پوشیده بود که پیدا شد و نزدیک من نشست
خلافت بار کرد و گفتم و نشستم آن از زحمت نهایت نهانی خوف و دهشت
و عجز و ضعف خود را باز نمود و چنان که حال الاحوال بگفتم چون [illegible]
دیگر باره بیرون و در پیوفائی و کم وفائی عالم فانی [illegible]
از زمان و نفس من شرح نقض
انحال چون سلطان

نصیحت کرد و روایت و به او دیده آمد و در همان نشست چنانچه از آن جمله بگو و در او هم هلاک شد و در آن اثنا دیگری
عجب که با یکی از دیگران بتحریر می‌آید
و می‌نشستند جای من
صنف

کشته که
نزدیک آن شده که از بند
نگون شد کرده و از روایح ناخوش این
روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و دوا
نگاه کردم دیدم او قصد فات دوم و این حال با هیچ کس نگفتم و تعبیر این خواب را
دیدم و این غایت چنان مضطرب گشتم که لرزه بر اعضای من افتاد و بعد از آن از آن بیدار گشتم و به خود آمدم آن بود که
بجواب آمدم از خوف و الفضه بر آن چشم از و هم بجواب نه می‌فهم در آن شب آن خواب در ربود و باز آن کلمات ی
من کردم دیدم که آمدند و نشستند نزدیک آن بود که نفس منقطع گردد
تا آنگاه طایفه خوشبوی و بخوری خوش بوی همه بود از آن
و روح و جانی بیدار شدم و چون بیدار
کسی از جمع

آمد و این سلام کرد و مرا از فخر انبیاء رحمت ظاهر گرد و بر سلامتی که وی
و نشستند و کسی که نشان این مرده بار فرو فرونشانده اطلاع تمام حاصل کنند و صافی و معبد
و نشستی سکنی و از مجالست زادگی یکی از این سخنان را فی اطلاع و فهم دو آن آن مرده و اوصاف او
کشتی اصحاب ایشان و صفات آن جاه صرف سیر را خواب و دیدگاه ایشان خواهد بود و آمد و زمان مختلف
که از این ایشان نوع مردی بود و دیدم که ایشان را تو بود و بخواهم از آن کلمات ایشان
که تمام کرد بسیار آن گروه چه نوع بنا این هجا و از آن بزرگان بکار ایشان را نیامد
نمودم و مفارقت و مفارقت ایشان را غایت بسیار پیش بیای و از آن گرد و کرد ایشان جمله را بیدار چند
آن طاقت مجالست آن جمع از پی ایشان که هیچ و لذتی پیش نه شرح شوان کرد که ایشان را
و معاودت قوم و دو بار بهجت و خوشی کامل نشسته این بسیار چنان از آن که
خواجه و زر بین بار
خداوند این منصب

آکنا بابسه از لوازم مروّت اند و جناب شیخ غافل بود
مرضیه را از لوازم خود واجب گردانند و چراغ نویس است
از خصایل پسندیده تسلیم و رضا چشم و چراغ نویس است سدید الدین محمد
نو بهار و باغ نو بلبل است محروم از صفات باغ نو بلبل است بغداد و بصره و اصفهان و مملکت عراق و بلاد
و در آنکه نمود و با تبدار صفت و صفت او منت است که خواجه نظام الملک در ایران و بغداد تمام رسانید و دار الخلافه در بغداد
الغازی در تصنیف خود آورده است که آثار نظامیه میگفتند و آن مدرسه شریف در آن
روم و بغداع الخیر و ابواب البر طرح انداخته با تمام رسانید و طلبه در آن
ساخت که آثار نظامیه میگفتند و آن مدرسه شریف
مبرا بزرگ چه مجلس تعلیم بلند نموده
از فنون علوم بهره ور
گشته و بسیاری از اعاظم علما در آن
مدرسه سالک گشته به درس و افاده قیام نموده اند مثل حجة الاسلام
امام غزالی و امام ابو اسحق شیرازی منقولست که چون خواجه در سر نظامیه فراغ یافت
فاضی دار الکتب الشیخ ابو زکریای خطیب تبریزی داد و امر شد که ترتیب کتاب کلام و مصاحف
جهان پناه ... اندام تمام ببر نمود و بواسطه ... یکی از آن معنی نعوض خواجه رسانیدند آن جناب
جهت داد که تمام الشیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است هرگز این سخن یاور ندارم اما روز
در خاطر ... پیدا اندیشی شبها بربام مدرسه رفته بربام کنیزکی شیخ ابو زکریا
شناخت و ... از روزن احتیاط کار شیخ ... بود
بود آنچه شنیده بود
بعین الیقین

شاهده باز
نموده منزل شریف را طلب داشت و دو طبق
گشت و روز دیگر فقیه را طلب داشت و نوشته یکی را از ابواب
شیخ را مضاعف گردانید و بر روات نوشته یکی را از ابواب ربیع
طلبیده فرمود که این رواتب را از شیخ برده سلام ما برسانید و بگوئی که خواجه میگوید که
خاک در وتنها بید شیخ ... آن انجاب را از این فی ... چون ... یک ... ضرورت ... تعیین دکا
این مخصوص طلبید که بنام ایشان فلمی شد و رضا نمیاد و ... حاجت ... فارغ شود والا در وقت
... ایشان ... الانفعال شیخ نشده دست در دامن توبه بواسطه ابو زکریا بار سپید داشت که
خواجه را اسرار ... و وقوف یافته این ... که خواجه بکار مشغول خود درد ... استغفار زد و
وفات العمر و ملامتی و مناسبتی گشت و اخبث که خواجه ... نور کالبد و شرف عمارت
در موسوم ابو سعد احمد بن محمد صوفی بنا نهاد و چون مدرسه با تمام رسید
نظامیه بغداد بود
منهاج عمر حضرت خواجه
رسانید
ای خداوند شما ابن ... اخلاص او ... شما ... بعد از بعث
کذار ... شما را ... حاصل گشته خارجی بال ... بود خواجه ... که ای احمد ... از آن
مال جهت که ... کرده ... پیشانی ... از آنست که بنای این مدرسه
در غایت رصانت و متانت باشد ... خواجه بر در
اعوام و شهور اندراس ... بود آنکه ...
... واقعه مطلع شده بصره و ... بعد از چند روز از فوا...
... سعد خانت کرده
و بسیاری از وجوه عمارت ... کرد
... ابو

حالا زمان ... شده و مقدار

آن کار رفت ... [illegible] ... زمان ... لفظی

[illegible] ... طلبه ... [illegible]

[illegible] ... خلفا ... [illegible]

الناصر ... [illegible]

تا شروع و قیام نمود ... [illegible]

[illegible] ... رسم آغاز ...

[illegible] ... عصا ... [illegible]

[illegible] ... کرده ... [illegible]

بیامد ... خواجه نظام الملک ... [illegible]

کردند ... [illegible]

نظامیه ... [illegible]

[illegible] ... طلبه مدرسه ... [illegible]

[illegible] ... منزل ... [illegible]

ناصر ... [illegible] ... زبان ... [illegible]

[illegible] ... رسول ... [illegible]

همچون ... [illegible] ... آنحضرت

و نظام الملک ... [illegible]

از خود راضی ... [illegible]

و بنگ ... [illegible] ... آنگاه ... خواجه رفت و ... [illegible]

[illegible] ... طلب علوم ... [illegible]

[illegible] ... آنجا از علوم دینی ... معارف ... [illegible]

علوم ... [illegible]

[illegible] ... تعلیم و تعلم ... [illegible]

[illegible] ... آنگاه ... [illegible]

[illegible] ... ۱۴ ربیع الاول ۱۳۰۸ ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... علیه السلام

[illegible] ... ناصر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... اسلام ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

جانب غوری ... آن موضع

والسلام ... صاحب اختیار ... [illegible]

[illegible]

وزارت پناه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان ... سلطان ... [illegible]

... ذی القعده ... [illegible]

[illegible]

جواب در [illegible]
و برادر [illegible] شده و زنان [illegible]
که تاج الملک [illegible] بود با خواجه [illegible]
در طرف عداوت سلوک [illegible] نمود و [illegible]
کند مغاران [illegible] سلطان از اصفهان بجانب بغداد [illegible]
و چون یکی از قضات ترکمچک [illegible] ابوطاهر اوائی که در سلک [illegible] حسن صباح [illegible] نظام [illegible]
الیه و اعوان تاج الملک [illegible] در [illegible] که خواجه [illegible] بارگاه [illegible] خواجه [illegible]
و خواجه [illegible] مشغول شد ابوطاهر مذکور کاردی [illegible] رسانید و خواجه [illegible] جهان [illegible]
اگر [illegible] بود [illegible] نوری [illegible] قرآن [illegible]
زمانه [illegible]
رفت او رفت و [illegible]
نقل [illegible]
از جهان [illegible] رفت
بعد از [illegible] نظام الملک [illegible] قطعه
[illegible] بعد از [illegible] سلطان [illegible] سال [illegible]
اینک [illegible] سلطان [illegible] و مر [illegible] آمد [illegible] قضا [illegible] عمر [illegible]
ای [illegible] جهان [illegible] که [illegible] آن [illegible] خدمت [illegible] اصفهان [illegible]
سعادت [illegible] بکار [illegible] و [illegible] جسد [illegible]
و قدر [illegible] بخدا و بخدا [illegible] زبان [illegible]
او [illegible] مر [illegible] خدا [illegible]
[illegible]

[illegible]
آکشته [illegible] نظام [illegible]
در روضه الصفا مسطور است که خواجه [illegible] در ایام [illegible]
الملک از [illegible] رفت [illegible] صفای [illegible] حسن [illegible]
دولت [illegible] حسن [illegible] اوسید و [illegible] علما [illegible]
کیفیت [illegible] حسن [illegible] آن محضر را [illegible] وفات [illegible]
اشراف [illegible] نام [illegible] شیخ [illegible] ابواسحق [illegible]
طرف [illegible] بنا [illegible] ثبت [illegible] نمود [illegible]
نظامیه بغداد [illegible] ابواسحق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابواسحق [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] تاج الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]

سلطان ملکشاه [illegible] سلطانی کامل

فرزند و آل [illegible] بن [illegible] از اولاد [illegible] بود و چنانچه

حسن صباح [illegible] بعضی از اجداد تاریخ [illegible] الملک در [illegible] و فتح [illegible] بود و آنچه [illegible] انتخاب

صباح حمیری بود و با خواجه نظام الملک [illegible] بود و [illegible] موفق نیشابوری [illegible] بودند و [illegible] کبار علمای خراسان

از فحوای کلام خواجه که در وصایای خود [illegible] کرده است که امام موفق نیشابوری [illegible] امام و [illegible] زندگی کرده [illegible] امام

در باب قضایای حسن صباح [illegible] نقل [illegible] استاد و [illegible] عبد الصمد [illegible] طوسی [illegible] بود و [illegible]

بود و بسیاری [illegible] اعزه [illegible] دولت و اقبال [illegible] سید [illegible]

و آن [illegible] حدیث [illegible] و [illegible]

آن [illegible] مجلس [illegible] و [illegible] من

و [illegible] مشغول [illegible] و او را با

نظر شفقت [illegible] بود و [illegible] بخدمت

و [illegible] العمی [illegible] چنانچه [illegible]

سال [illegible] او [illegible] م و حکیم عمر خیام [illegible]

ابن صباح [illegible] رسیده جوان بود [illegible] طبع

و [illegible] انصاف [illegible] در آن مجلس حاضر [illegible] من [illegible]

و چون از [illegible] امام [illegible] من [illegible] بیرون [illegible] موافق بوده [illegible] در گوشه‌ای [illegible]

و [illegible] را [illegible] حکیم عمر [illegible] نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام

[illegible] بود [illegible] العقیده بود [illegible] ری [illegible]

[illegible] رازی و [illegible] بواسطه صفای [illegible] و حسن عقیدت [illegible]

با آن [illegible] ذات [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] ابو مسلم رازی [illegible]

از [illegible] حسن

[illegible] و فعل [illegible] خراسان [illegible] بود و [illegible]

[illegible] بود [illegible] و [illegible] و آن [illegible]

امام موفق نیشابوری [illegible] الله [illegible] و [illegible] در مجلس امام [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] فضل [illegible] و [illegible] داد [illegible] و [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] کرده و [illegible] صباح [illegible] امام [illegible] بود [illegible]

[illegible] بود و [illegible] چون [illegible] ابوالقاسم [illegible] روزی

و [illegible] من [illegible] و [illegible] بود

[illegible] حسن [illegible] و [illegible] خیام روزی

[illegible] خراسان خصوصا [illegible] حسن [illegible] گفت [illegible] تمام

[illegible] امام موفق [illegible] که [illegible] بود

[illegible] سبک [illegible] که [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] پیمان [illegible]

[illegible] گفت عهد [illegible] که هر یک [illegible] دولت [illegible] عمر [illegible] بکند

[illegible] صاحب آن دولت [illegible] من [illegible] خراسان

گفتم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع [illegible] روزگاری برین [illegible]

[illegible] ماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت افتاد متقلد [illegible] وزارت

در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من [illegible]

از [illegible] حسن عهد و [illegible] حفظ وفا [illegible] بجای آوردم [illegible]

او را [illegible] اکرام [illegible] نمودم بعد از آن

[illegible] که [illegible] حال [illegible]

حلیه فضل

وکمال آراسته است از لوازم [illegible] میان ما هست

سلطان [illegible] بعبودی که در میان [illegible] در نظر سلطان

[illegible] فضیلت و [illegible] نفس [illegible] اظهار ابکارم

منصب وزارت [illegible] گفت [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

جهد کن

[illegible] الذین ینقضون عهد الله [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

رسید ی

پنج گردی نااز دو قایفیت

آن استفسار نمود [illegible] بعد از [illegible]

فناو آن از ضمیر سلطان [illegible] که آن [illegible] اصفهان [illegible]

گردانیده که از [illegible] سلطان [illegible]

ظروف واوانی [illegible] سلطان [illegible] قیمت نموده

سلطان

خوان الغیب [illegible] سلطان

اصفهان [illegible]

هم [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجه جواب داد که در دو سال سلطان
فرمود که دیر میشود حسن صباح که متعهد شد
که در عهد چهل روز مشروط بر آنکه در مدت
مذکور جمیع نویسندها در ملازمت او باشند
این تعهد بسخن افتاد حسن بوعده وفا نمود
در چهل روز دفتر منقح ترتیب داد خواجه از
استماع آن خبر مضطرب گشته بروایتی
یکی از غلامان خود را که با خادمان حسن دوستی
داشت گفت اگر تو حیله اندیشی که دفتر حسن
از هم ریخته ابتر گردد من ترا از مال خود آزاد
گردانم و نظر دینار نیز بدهم غلام خواجه با خادم
حسن گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را
ابتر گردانید آورده اند که در صباحی که حسن
صباح دفتر را بدیوان آورد که حقیقت
عرض کند خواجه در بیرون بارگاه سلطان

که من مهلت خواستم
و فی الواقع در این باب بر رضا بود و کار خدای را
خطر باید که زمانی آن کفایت کرد و چون مطلب او بیوسته
مبنی بر دو و نزهت و کثرت حسد بود و بعون الهی نصرت یافته بود
نباید بنا فرستاد و بوقت عرض آن دفتر خجالتی برده کشف
شد که دیگر او را بدان آستان مجال اقامت نماند
و اگر عبارات آن در آن مجلس خجلت انگیز بنا فی نظر
بعضی از آنچه وی آخر اختیار کرد بیچ بود و این قسم در فرد کوید
بمحض خواجه نظام الملک در رساله وصایای خویش در باب
فضیحت حسن صباح ایراد کرده با تمام رسید اما آنچه
بعضی از مورخان که صراحت که در آن زمان که حسن صباح
ملازم سلطان ملکشاه بود سلطان را از مهم خوارزم
اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی
استفسار نمود که بچند گاه دفتر منقح مشتمل باشد
بر جمیع وجوه ممالک محروسه ترتیب
توان داد

خادم سرگشت
حسن آنکه دفتر را دید بجای بماند بیم بر او چگونه
نمود و گفت اینها در این مدت ساخته ام اکنون ابتر گشته
دفتری که مرتب شده خادم ابتر ساخت و تنقیح آن و نوشتن آن
دفاتر را از نو ترتیب و تنقیح آن کرده شده و گفت که حیله
داد و از آن ورق را از دست انداخت چنانچه پراکنده شد خادم از بیم آنکه مبادا
بعد از دست او پراکنده گرداند و بعد از آن بجای هر کدام بیست
و کلمه چند در این دفتر نوشته و خادم از خجالت و عرض حسن
گستاخ حرف شد و بجای ربط و ترتیب آن نتوانست تا بوقت عرض حسن
و از هم ریخته صورت واقعه را بگفت سلطان بر روی فرموده جمیع امرا
در غایت خوشدلی از روی ناشناسی که در آن روز بر اوقات
و ارکان دیوان جمیع بودند و دفتر را کشاده بر آن سلطان
و بر هم زده سلطان از جمیع خرج و حاصلات و لایات
پرسید حسن صباح جواب نتوانست گفت سلطان از حسن
جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشته خواجه فرصت یافته
گفت دانایان را نام مردی که در دو
سال مهلت

جز در آن مورد نجاتی
بود و بعضی بر آن کار حسن سلطان را گوشه کرد
حسن نزد سلطان فرزانه بافت تعظیم و ترتیب آن مشغول شد
سلطان را اطلاع آن تعجیل بود و سخنان بر سید حسن صباح
ضرور است که جواب عبارت است گفت سلطان از قول گفت
مول شد و بود که جواب هم گفت حجت حسن
گفت که دفتر نوشته است اکنون خواجه بعرض می رساند که
مرا بقا معروض داشته بودم که در طبیعت و طینت
تمام است و سخنان او را اعتماد نشاید لاجرم سلطان
آنچه خواست که حسن را کوشمالی دهد اما چون مردی بود
او بود در ارضا آن تخریب بود القصه چون ملحم حسن صباح
دیدار گاه از فنون و از بر فرار اختیار کرده
به یاری شافت چون دلیران
و از آن
دعوی نماید که در عرض چهل روز
آن امر عظیم را سامان نماید من متوقفم و
خواهند داد

مطالعه نمود

تا آنکه بمصر رفته در سلک ملازمان مستنصر علوی انتظام

یافت و مستنصر [illegible] افعال حسن [illegible]

تقرب او زیاده [illegible] که محمود [illegible] ارکان دو[لت]

خلیفه گشت بالاخره میان حسن [illegible]

مخالفت افتاده حسن [illegible] ولایت مجال اقامت [illegible]

لاجرم [illegible]

بولایت [illegible] و پنهان [illegible]

اسمعیلیه دعوت [illegible]

استیلا یافت و همت بر قتل نظام الملک مصروف

داشته فدائی [illegible] آن مهم [illegible]

در شهور سنه [illegible] بعد از [illegible] در قلعه الموت

بمقامی که [illegible]

عز الملک بن نظام الملک

[illegible] سلطنت [illegible]

مؤید الملک بن نظام الملک

[illegible]

نظام الملک

[illegible] فخر الملک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible]

خراسان [illegible]

نظم

[illegible] مؤید الملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

برکیارق [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

نظم

[illegible]

برکیارق [illegible]

ابو الفضل [illegible] مجد الملک [illegible]

برکیارق [illegible] ارکان دولت [illegible]

و در میان وفات [illegible] سلطان محمد خوا[illegible]

که جز مخالفت سلطان برکیارق بنیت محاربه بنمود و سلطان محمد [illegible]

رسید و سلطان بعد از وصول اصفهان [illegible] اقام اسلطان محمد ببرد و بمعسکر [illegible] انجا او [illegible]

اصفهان کرد و بعد از وصول [illegible] با [illegible] والا تا ملازمت سلطان [illegible] جای [illegible] و چون انجا

که ابو الفضل [illegible] سلطان [illegible] آمده بود [illegible]

[illegible] طرق [illegible] مجد الملک [illegible] سلطان [illegible] بیکبار

از [illegible] عصیان [illegible] میدان طغیان [illegible]

[illegible] الملک

حاکم شود [illegible]

مجد الملک چون [illegible]

صف کشیده [illegible] بطلب مجد الملک [illegible] سلطان [illegible]

و امرا او را [illegible] بوده [illegible] پرده [illegible]

و وقوف یافته بحکم سلطان [illegible]

از این حال [illegible]

استغفال [illegible] پرده حرم پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

کرده و سلطان [illegible] سلطان مجد الملک [illegible]

[illegible] بعرض سلطان [illegible] برکیارق

از وی درخواست [illegible] نماید [illegible]

بعضی [illegible] بود [illegible] مصلحت [illegible]

باز گشته [illegible] برکیارق رساند [illegible]

اکنون مصلحت [illegible]

آن است که سلطان [illegible]

با اهل [illegible] صد [illegible] سلطان برکیارق [illegible] نظام [illegible]

بعد از آن [illegible] سلطان [illegible] کلفت [illegible] منصب [illegible]

از [illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]

سلطنت [illegible] مصالح مملکت مشغول [illegible]

[illegible] لشکری [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible] برکیارق [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] عصیان [illegible]

آمده

این در صفت و بیم باک سازد و بمقتضای و افوض امری الی الله
عظم [illegible] آنکه عاقل بوهمت [illegible]
زمام امور دینوی را در قبضهٔ اقتدار قضا و قدر
کذاشته خود را در [illegible]
بغایت وضع است و کمالات [illegible] طالب [illegible]
کاتش فی وسط السما ظاهر و هویدا کرد و که عاقبت [illegible]
دشمنی جنات را منقطع کردانید از مضمون این حکایت
الملک [illegible]
با حضار [illegible]

بی فایده بنیداز د **قطعه** همت نشود بیشتر
از کوشش و تقدیر تا خود چه قدر کشت مقدر
زاوابل تن ده برضا کانچه قضا بر تو نوشتست
از تو نشود دور بنغوید و حایل **ذکر احوال فضل**
بن یحیی برمکی بعلو همت موصوف و موسی بن
یحیی در شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران
در ربوده و از اول ایام خلافت رشید تا شهور
سنه ۱۸۷ که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت
رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور مهمات
اکثر معموره ربع مسکون متعلق برای صائبه
یحیی و اولاد و امجادش بود و فضل و جعفر

از باب [illegible] خصایص
[illegible] و تقرب [illegible] و در هر [illegible]
[illegible] در بذل اموال و ایثار [illegible]
[illegible] و در لطف و کرم [illegible]
نظم
[illegible] صاحب طبع الحکایات [illegible]
در هر [illegible] روزی [illegible]
نقل کرده که گفت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
که خلیفه با [illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] امروز با [illegible]
لطف [illegible]

دارم مبر من
قبول نمیکردم عاقبت الحاج
نموده گفت که البته بیا تا با انبساط [illegible]
رومی بجرع اقداح و افراح آورد [illegible]
جعفر [illegible] خلوتخانهٔ خاص [illegible] مجلسی [illegible]
[illegible] **نظم** مجلسی آراسته [illegible]
غیر [illegible] انگاه جعفر [illegible]
از آن جمع [illegible]
حضور [illegible]

حاجب ابن عبد الملک که ندیم جعفر بود
غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبد
الملک بن صالح افتاد متغیر گشت عبد
الملک آثار تغیر در بشرهٔ جعفر مشاهده کرد
فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبید
لقمهٔ چند تناول کرد و با آنکه هرگز در مجلس خلیفه
شراب ننوشیده بود قدح برگرفت
و فرو کشید و مانند ما جامه حریر پوشید
لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته آن تغیر از چهره
او زایل شد و دست عبد الملک را بوسید
بر زبان آورد که فرمان فرمای که جهة

حاجب را
فرمود که عبد الملک [illegible]
[illegible] حال آنکه عبد الملک از جمله [illegible]
خاص [illegible] صحبت اختصاص داشت [illegible]
دوری چند بگذشت و از [illegible] شراب [illegible]
گشت **نظم** [illegible]
بانگ [illegible]
[illegible] در بین [illegible] عبد الملک
بن صالح [illegible] از جمله [illegible] هارون بود در غایت
جلالت و شوکت [illegible]
[illegible]

جعفر نوبت دیگر مبالغه نمود عبدالملک گفت خاطر [illegible]
[illegible] که دورت صفا [illegible]
جعفر فرمود که [illegible]
خدمت

کمین [illegible] گوش کرد این [illegible] جعفر [illegible]
چون [illegible] مجلس مقتضی [illegible]
جان [illegible] جان [illegible]
[illegible]

نظم

دیگر فرمای [illegible] فرض لازم [illegible] این مبلغ
گفت چهار هزار درم [illegible] گفت جعفر [illegible] آورده در بازه
واداهای آن [illegible] خلیفه [illegible] فی الحال آن مال را [illegible] آن فروض [illegible] لطف
میبایست لیکن [illegible] آن [illegible] امیر [illegible] خاطر [illegible]
تو را نعام فرمای [illegible] و العذر [illegible] ضمیر [illegible] جعفر گفت امیر [illegible]
خدمت دیگر [illegible] عبدالملک گفت [illegible] نظر عاطفت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مشمول نظر [illegible] دختر خود [illegible]
منوده نوعی [illegible] که خلیفه [illegible] بعضی [illegible]
عنایت کرده [illegible] مملکت مصر [illegible]
[illegible] خلیفه روی [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] کدورت [illegible] خاطر [illegible]

انجاح علما را [illegible]
خاطب ساخته فرمود که دختر خود [illegible] را
در حباله نکاح پسر عبدالملک آورده [illegible] مجلس [illegible]
مکالمت [illegible] من [illegible] این حالات [illegible] خدمت
[illegible] انجام آن [illegible] سید [illegible] چون [illegible] صباح [illegible]
یحیی بن [illegible] بیان [illegible] بتفصیل [illegible] کیفیت [illegible]
امیر را [illegible] کیفیت [illegible] انجاح [illegible]
[illegible] تعلقات [illegible] مجلس [illegible]
ارسال داشته [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]

نظم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بانواع بلایا مبتلا گشته راه عدم پیش گرفتند **نظم** این بود عادت سرای سپنج

که بود گنج او قرین با رنج منت بی انتقال اقبالش زود تغییر باد احوالش

و اسباب تغییر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست و ثبت بعضی از ان حالات درین اوقات

فضل بن یحیی را بدفع یحیی مامور کرد [illegible]

دیلمان تحت فتح کرده خلقی بی نهایت در ظل [illegible]

و کیفیت او واقعه چنان بود که آنجناب در [illegible]

عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

افاد او از جملهٔ یکی هفت یحیی بن [illegible]

[illegible]

نامه محتوی بر شروط کد احتجه من لسنانی همراه تو بغداد میروم فضل ملتمس یحیی را

برشید رسانید هارون مبتهج و مسرور شد فی الحال و ثیقه بر طبق مدعای یحیی نوشته

ارسال داشت چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل بغداد خرامید و مرتبه

فضل [illegible]

[illegible]

وبیت با جعفر گفت که از خدا بترس و خود را داخل کسانی مگردان که حضرت محمد رسول الله

صلی الله علیه و آله در روز قیامت با ایشان مخاصمت کند والله که من گناهی نکرده‌ام

که قتل بر من واجب شده باشد این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود که تا جمعی از ملازمانش

یحیی را بمنی [illegible]

[illegible]

رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و وقتی که جعفر پشت کرد از انجمن

از مجلس بیرون رفت آهسته میگفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و دیگر آنکه نوبتی که بر کی

[illegible]

نظم [illegible]

از صد هزار درم ... تا آن
کم نفرود شم هارون فرمود تا بدو رسانند جعفر در او را
مبلغ ارلی ها باید و قصور و کسور بدو رسانند آنکه خلیفه اموال بیت المال را کنون از نسب ابن بنت که
آن از نعل ورزیده باید بدو دارد گفت از بیت المال از قلیل و درم ما لها را کنون خلیفه بیند و بداند که بها با ابن نجیر کرد بفاید
صرف کند زود باشد که خزانه بیت المال را خالی بنهاده و مشخصه داشته باشند تا خلیفه جعفر جار گفت تا بر وجه
این پنج هزار دینار را بر باید خلیفه بر کند و بنهاده و فضل این ها خالی از اسخیان و رمود و جعفر بیکر رسید که این هزار دار
زر نیست شاه پاره این پنج آن گنبد که در کرد و یحیی و فضل این ها که خالی و مدر آن نقود رسید که بخور در آن حکم
نغد بمبر بسیار باید چون انشید از خانه پیرون آمده گفت این ها خالی آن گنبد آن است که آن حال را بر گرفته در
سجا آورده خازن گفت آن مال را بر
صادر شده هارون گفت هارون کفت آن حال را بر کرده بنهاد و بنده را
مخزن خانه بجه بنهاد ه بیت
موسوم ...

ل ... العود بس که و دین نفر
آغاز نفیسی نفحی ... از این فرموده زر داد و
بوضع بیوست بر ابر اکر بسیاری از اموال دیوان انتصر کرد
بعضی از وجوه ضم ضرف کرد ... بخشه غفاری بر جا نیست ضمیر از دست از ابراهیم
مهدی بن منصور منقول است که گفت با بر کمال صادقت وانکه در کیسان من جعفر بن یحیی بوده و
جعفر اقامت ... نهیت بر ای که تو با کرده بود در ... و در انتهای محا در ده با من
گفت با ابراهیم یحیی منصور بن یاد که در حق این ... کفت کفت ... بنده
کفتم ... بیان ... از ... کیم کفت
از ... سیم ... از ... ن

... عه ... یجیح عرب
کاه ... گفت با دار ... این بیان ... آن را که ... ای تو انست که
حیا ... ابراهیم ... که ... عیسی ... از ان ... گفت ... جعفر ... خلیفه ... جمل
... عجائب ... کرده ... از ان ... ابراهیم ... خلیفه ... بیان ... داده ... انعام
... مبلغ ... با ... در ... این ... حال ... جعفر ... گفت ... ابراهیم ... ابرد ... عوض ... کنند
... خلیفه ... آن ... ابراهیم ... ابرد ... اوجه ... مبلغ ... باشد
اعیسی ... هزار ... دینار ... از ... آن ... چون ... گفت ... ابراهیم ... پسر ... ایمن ... بار
زر بوده و ... در هم ... دینار ... جعفر ... گفت ... ابراهیم ... جعفر ... خلیفه را
و گوید که ... اوج ... خیان ... بعرض ... ما ... خلیفه
این سخن ... درود ... بیان ... و ... ان ... بعد ... ان
خواست کرد ... این نوع سخنان ... ان ... و ان
از ... سیار ... ارکان ... احوال
حضرت ... نعم

... بنا بر
که ... کفران نعمت اقدام نموده
... شده ... مردم ... که انعام و احسان
جعفر ... اقدام ... مردم ... باشد ... سه
که ... ابراهیم ... جعفر ... ابراهیم ... جعفر ... ابراهیم بود در
نظام ... مردم ... ابراهیم ... ابراهیم
بعفر ... هارون ... خلیفه ... بر ... ابر
لطف ... کار ... عباسه ... جعفر
... خلیفه ... ارباب ... احتمال
آن ... جعفر ... بیان

این سخن
آنست که رشید جلیس بزم و ازجمله
آنست که رشید نهایت اشتیاق داشت به شرح ظریف
و طرب رغبت بصحبت عباسه چنانچه بجهت وشغف بسیار
جعفر برمکی و خواهرخود به عباسه گرفت مراجعت مجلس جمع سازم تا جمعیت خاطر
جبیّان آن لایق نشود و فکری بنود و با جعفر گفت مردو را که بایک مجلس آنکه در خلوت با یکدیگر
و با عباسه نیز ... بسیار و میخواهم که شما هر دو را نکاح نمود در مجلس آورم ... و طرز آنکه در خلوت باید دیده
در بزم عیش و طرب ... اکنون عباسه را در حباله نکاح جعفر ... گشت قبول از دیده
صحبت مبارید و کار به ... و ملطفا و ... صحبت مرا با هم اختلاط کنند جعفر ... ایشان در مجلس
نهاده هارون ... رشید عباسه را با وی عقد و زنو و اینگاه جعفر و عباسه ... جعفر
... هارون حاضر ... بیشتر ... و با هم ... گفت و شنید ... چون عباسه
چراغ جمع صورت آفتاب طلعت بود
دل از دست داده بود
و طالب

از جمله کارهائی ... زن
... و صحبت ... عباسه ...
... وصال گشته
جعفر نیز ... از قطع ... بیاراید
... در گذشته هنگام صحبت
... از وی گشت ... بر
... عباسه ... حامله ... زنی ... بنی
... در ... ده بجانب ... از ...
... و ... بعضی ...
... هارون ... بنام ... فضیه
... و جعفر ... عباسه فاصدی
... ستاد ... از ... جا
... برد

و چون شید
بعد از تفحص تحقیق
بگرد رسید بعد از ... مطابق واقع یافت
بیار داشت که قضیه بدکوره مطابق ... فراغ مناسک حج ببغداد
استیصال آل برمکه را با جو و قرار داد ... از ... بر ... اعتماد نمام داشت به بغداد ... ری
آمد و از انجا ... گذشت ... ببغداد ... آنکه از فتنه جهان ... اورد
و ستادوار آگفت ... تعلقان ایشان ... طلا ... بجا می آورد
و هارون ... ایشان ... کرده ... جعفر ... بجهت ... منجم
نفاست که دران ایام که مزاج هارون الرشید با جعفر بن یحیی بن خالد ... هارون ... فتنه
و همه ... کیفیت حال ایشان ... در مجلس هارون ...
التماس ... که ... بن ... و مطالب
... واقع

اوروقعه جعفر گفت
مجلس ... جعفر ... عوض
آمده و چراغ ... در صحبت خلیفه ...
... خلیفه ... بلاد ... منجم
... دران ... که ... ابراهیم
... میان ... خان ... جعفر ... از ... بنحو ...
... نجمان ... رشید ...
... جواب ...
... مرو ...
... ایشان ... مقیم ...
... تمام ... جزوی ...
... ابراهیم ...

[illegible]

[illegible]

سی نازاردم
بود درد و رنج بیکرانست به خود هم آزه خستند
که بهای نقط و بود باکه جعفر بن یحیی با آبان سوختند ای طفل و هم زینو
چهار دهم و بعد از آن روزی دو پسر دولت و اقبال [illegible] در عهد عمر عزه
بیست ساله از آن [illegible] از زمان برزگان در رباعی [illegible]
مشرف کمال خویش با آن [illegible] استقبال [illegible] در بود که [illegible]
که بار دولت [illegible] ارباب ایچ و ثنای [illegible]
از طوائف [illegible]
یا ورد و دعوش لطف و

از موقوف [illegible] مدرسه [illegible]
همه روزان در عقبت [illegible] آن [illegible]
برزگی می‌گشت [illegible]
مخفی بعضی [illegible]
از الواح خاطر [illegible]
عطا بانی ازان [illegible]
[illegible] فضائل و کمالات ایشان بجمع مردم [illegible]
[illegible] آن [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] گفت با خلیفه [illegible] که مرا [illegible]
[illegible] صواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کار [illegible] انتظام [illegible] حوادث روزگار [illegible]
دولت [illegible] از کمال اضطراب [illegible] اطفال [illegible]
اختیار کرده بعد از [illegible] محبت خود [illegible]
و عیال و اطفال خود را در [illegible]
بیرون [illegible] بنده [illegible]
کی [illegible]

که مرا در [illegible] چون پیدا
جوان و ... [illegible] کار [illegible] برده [illegible]
بازار [illegible] جمعی از معارف و [illegible] عون [illegible] جمع [illegible]
که با تفاق [illegible] با جمع [illegible] از عقب آن [illegible]
با [illegible] از جمال [illegible] دیدم [illegible]
روان [illegible] او [illegible] با من بود [illegible]
طفیل [illegible] از آن [illegible]
[illegible] حسب [illegible]

[illegible] وا در کرا [illegible]
منزل [illegible]
اجتماع عقد [illegible] چون آن عقد [illegible]
خادمان [illegible] دو [illegible]
و طعنی [illegible] بعد از آن [illegible]
آن [illegible] چون [illegible]
بیرون [illegible] در [illegible]
[illegible] و فضل [illegible]
معلوم [illegible]
[illegible] فضل [illegible] چون [illegible] مجلس [illegible]
و [illegible] جمع [illegible] اسباب [illegible]
مبارک [illegible]
[illegible]

[illegible]

اوراق و دم [illegible] نظم [illegible]

[illegible] کشته برای نو موافق انجم [illegible]

مردم [illegible] ازین نامه [illegible]

من النوادر ذکر احوال فضل بن ربیع و ایام وزارت [illegible] احوال

فضل بن ربیع بعد از زوال دولت آفتاب برامکه طالع فضل [illegible] اوج شرف رسیده و رشید او را منصب

وزارت سرافراز گردانید و چون در ولایت طوس ضعف ذات هارون الرشید استیلا یافت [illegible]

طبیعتش از پذیرای آن عارضه عاجز شد فضل را طلبیده فرمود که [illegible]

و گفت که [illegible] تعلق تمام [illegible]

[illegible] امین [illegible]

خلافت [illegible] فضل بن الربیع

[illegible]

[illegible]

کفایت و فطنت
درایت او نهاده بنفس نفیس اکثر
اوقات بمباشرت و مباشرت و استماع سخن و امور ملک
با حسن مصدوقیت مبادرت و سلطنت ضبط و حفظ ولایت و استمالت رعایا پرداخت
در عالم شهرت یافت لاجرم بمحاسن فضل بن الربیع حظ وزارت روز بروز کار رونق گرفت و بزرگان و سپاه در
باندک روزگاری مامون در خلافت استقلال یافته از حسن انتظام کشور و آوازه عدالت وی از ولایت
غلو نمود محمد امین قبل از رسانیدن که مصلحت آنست که مامون و موتمن را پیش خود طلبیده از ولایت
عهد خلع کنی و فرزند موسی را ولی عهد گرداند محمد امین بمقتضی این سخن اهتمام نموده ساخته در اول
سنه اربع و تسعین و مایه کس بطلب ایشان فرستاد مامون و موتمن از ولایت
جرجره بغداد نمی‌گذاشت اطاعت نبرده در برابر کوشش خود کرده بغداد
رفت اما مامون از توجه بغداد ابا نموده
چون این خبر بمحمد امین رسید اتفاق عجیب میان ایشان

مخالفت افتاد
کار بجایی رسید که محمد امین بر هارون الرشید و نقل خاتم
کار بجایی رسید که مامون لشکر بغداد که در سلک فضل بن الربیع
طاهر ذوالیمین که بحکم مامون از فتنه‌ها امور کرد بنده و قتل
رسید و خلافت بمامون از بیداد کردن فضل امور کرد بجانب دارالخلافت
ارکان دولت انتظام داشت کار بجانب فضل
مبید ... اختیار
سردار ... عضو
بیرون آمد
کمال تخ

دیگر زنند
در کوچه‌ها و کوچهای بغداد و پیاده و اردن خیمه
و سوار و پیاده و جار بجور ... اسب از غضب و ناخوش
بوزارت بن فضل امیدوار ... اسب ... بسواران
بقایا زر و مال ... فضل ... حاجب فضل
و فضل از دوری نمود ... میدوید ... و برخاست
عنبر امیر ... یکی ... بجا
فرع ... گفت ... بگو ... بعد از
زن ... گفت ... خانه خود ... کمال

در راه فضل
کرمن فضل کرده بود
در آنجا ... فضل بن الربیع
چون خواستم ... آدم سبب عدم مساعدت بخت
بر سر ... کرده در کوچه‌ها ... دیده والا امیر ... در باره من بنام
چون بمجالست ... زن ... نفس ... پرواز نمود در آن حال
چون گفت برادرزاده من که بخند سال ... کرده بود آمده است
در بکی از منازل و طعام الطرق در افتاده اند
الا ... نشستم
تحقیق گفت ... برادر ... بیک
دیگر کجا

[illegible]

[illegible]

خواب دیدن در هر ماه عرب

منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام که در چهاردهم و سیزدهم باطل است و در دوم
و سیم و بیست چهارم و بیست پنجم و بیست ششم از عکس باشد چهارم و پنجم و نوزدهم و پانزدهم با خبر رفته
ششم و هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و هجدهم و نوزدهم و سیزدهم و بیست سیم و سی ام راست باشد و دهم
و بیستم و بیست یکم دروغ باشد یازدهم و دوازدهم خوب باشد بیست هفتم و بیست هشتم از اثر باشد
و بیست نهم فرح باشد و در روز اول سلمان رضی الله عنه خواب در روز ششم دیده شود تعبیر وی در روز یازدهم
ظاهر شود و در روز نهم خواب دیده شود همان روز اثر وی ظاهر شود و در روز دهم تعبیر وی در ازای روز ظهور رسد
و در روز یازدهم تعبیر روز دوازدهم خوابی که دیده شود بعد از نه روز ظهور رسد و در چهاردهم در بیست
شش روز ظهور رسد و در روز بیازدهم خواب دیده شود بعد از سه روز اثر وی ظاهر شود در بیست هشتم
و بیست نهم در همان روز اثر وی ظاهر شود

فن چهارم از ...

مقاله در علم تعبیر که آن عبارتست
از معرفت احوال خواب و کیفیت احوال آن و یا دو آیت علم
و شریفیست چنانکه یوسف علیه السلام او را بانی مکنیها و حنانکه حق تعالی
بر وی منت می نهد رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث
و حکایات بسیار درین کتاب مسطور شود و از امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است چنانکه بیاید درین موضع ان الله تعالی فضل اول در حقیقت خواب و اسباب
اشارت کرده شود و اکثر صحیح آن است به تعبیر
و دیده و شنیده از اینها لفظ بیش
از دنیا علم پیدا

و تنها بر آن که
ادراک محسوسات بکند و منده اند
و پنج ظاهر آن را باصره و سامعه و شامه و ذوق و لمس است
و پنج باطن که آن را حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله
و مرکز این پنج قوای روح است در اعضا و بدن است که اگر در عصبی ببندد و اقع شود آنچه دارای این حس بود از
عضو حس آن باطل شود و آنچه دوران سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوه حس و حرکت
اعضا بواسطه بخار است پس اگر بخار متوجه باطن باشد و بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا از حس و حرکت باز
بیداری عبارت از انست و هرگاه که آن بخار متوجه باطن شد حواس ظاهر معطل ماند و خواب عبارت
از آنست و سبب عدم توجه و تردد او به ظاهر بازار رقت و لو بواسطه کثرت افعال معطل شده
باشد و طبیعت برای اختلاف بدل نضج غذا مشغول گشته باز برای انشاد و مجاری و چنانکه چون غزا
با طعام خورده باشد حاصل شود و در آنکه چون بخار آن از معده و دماغ صعود کند و با اعضا فرود آید
آن مجاری را پر کرده و مجال نفوذ و تردد نماند و سبب دیدن چیزها در خواب باید دانست بواسطه آن بوده که نفس
بواسطه تعطیل حواس ظاهر و جانبات متصل شود و بچیزی که از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس
صورت جزوی نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی از ترکیب
کند و آن صورت چون از لوح که حس مشترک محفوظ بود و حس مشترک در بیدار
بواسطه اشتغال صور که از خارج بحس ظاهر بدو
مشغول میشد از آن غافل بود وقت
خواب بیا بر بوم

اشتغال بر وظایف
اشتغال [illegible] صورتی که کرده باشد
سوم ترکیب صور چیزها اندوخته است پرده و چون کار در بیداری شد بوقت خواب
و حافظه که همه چیز اندوخته است صورت بیند شده با شخص عجیب آن تغیر افعال
اشتغال حس مشترک طعوم و آن صورت روح متغیر شده واگر رطوبت
بابر اشتغال مطابق آنکه مزاج روح بیند و اگر برودت در ف و سر باد اگر رطوبت
بر وظایف که دو یا بود اسط آنکه سیتواند آتش بیند و اگر برودت و ماند آن ازین اقسام نجوم تمام
تخیل یکی به دو خیالکه اگر حرارت بیند با پر در هوا و ماند آن ازین اقسام سوم
باران و چیزی و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و پرندن در هوا و ماند آن دو قسم اول بد و را بدان
اول اعتباری ندارد و دوم قسم دیگر از قبیل ضغاث و احلام اند و قسم سوم
یکی صحیح بنا و دل احتیاج ندارد و این آنکه رحمت آلهی بود که بوقت فرو رو اندکی بد و را بدان
ثابت کند جالینوس در کتاب بفصد آورده است که در میان حجاب و کبد و رمی پدید آمد علاجی کرده ام
کردم صحیح سود نداشت چون امید صحت داشت در شب بخواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت
رگ که میان خنصر و بنصر است از دست بگشای چون بگشادم شفا یافتم و چون بیدار شدم
وفصد طلب کردم و آن رگ بگشودم و آنقدر خون که در خواب گفته بود بگیرفتم شفا حاصل شد و هم در کتاب حیله
البرء آورده است که شخصی از زبان از رگ شده بود و چاره نداشت در خواب بدید که از اسباب مضغ
کرد طلب کرد و سود نداشت شخصی بخواب گفت ایشان بگشای چون بگشادم شفا یافت **دوم آنکه** صحیح بناست
سر همچنان که شفا یافت احتیاج دارد و خواب
و بنا و دل احتیاج دارد و خواب
انبیا و اولیا

و صلحا و بیشتر از زن
و قسم سوم باشد و ازینجا است که حضرت صلوات من عنت
الله و سلامه علیه فرمود که رویای المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و در آن اشارتست که هر دو از انجمله شش از جزا
و از اربعین جزءا من النبوة و درین حدیث اشارت است که نبوت را چهل و شش جزء هست و سه سال اول بود و از انجمله شش ماه
بطریق رؤیا معلوم میگردد و بیست و دو سال و سی ماه دیگر بطریق وحی و چون نسبت دو سال ماه با شش است
کنند چهل و شش جزو شود و بدرست رویا از آن جمله یک جزو باشد و در بعضی تفسیر ها آورده است
گویند ارباب صحت رویا است که مراد آنست که والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین و سوره الاخلاص
بهلوی از ارباب یقین و لوقت خلقت و الشمس و اللیل و التین و قال ما یبا الکاهن و من لا عبا است الشیطان فی
و محوره تعبیر کنند یعنی و الله اعلم باری من الاحلام و الاستخاره من اهل الکلام به سیار کرد و دیدم
تقیظ فی المنام و باید که راست گو باشد و هرچه گوید سخنیده و پسندیده و از اینجا است که رسول
در خاطر آید تاکی و از ارباب یقین به عبارت آرد و در خواب بود و از نیز عبارتی بود و از اینجا است
و محو و اصدقکم حدیثا اصدقکم رویا و اوقات بنا و لوقت رسیدن میوها نبود و عبارتی
و هر خواب که در اول بهار و لوقت و حکمت دراز که در خواب بدرست باشد و اثر و دیر
زود تر تر آید و حکمت دراز که خواب بد باز و زود تر اثر دیده
ظاهر میشود و خواب بد باز زود تر
که از نور تعالی

از کمال عنایت پروردگار ایشان
پیشکان نخواهند که خواب را با معبر دانا در خلوت
در میان نهند و انتظار ببایند و باید که خواب را با معبر در خلوت
در میان نهند چه رسول ع فرموده لا تقص الرؤیا الا علی عالم او ناصح
و هر که بیند چه رسول ع فرموده که خواب بیهیچ زیاده و نقصان نکند چه رسول ع فرمود
و اگر دروغ گوید پیشتر باشد و در خواب کسی که گوید که عاقل و نیکخواه او باشد چه معبر تعبیر
کرده است از خواب و رد کافر او به القیمة عقده شعره و با آنکس که گوید که خواب دیدم که
کردن کذب باز کرد و یا کافر اوم القیمة عقد شعرة و با رسول الله بخواب دیدم که سلسلت
اولست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول ع آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که از خانه
زاده و پیش تر خانه ام شکست رسول ع فرمود که ترا پسری شود و شوهرت از سفر بیاید و چون
باز آمد همچنان واقع شد بار دیگر آن زن خواب دید و آمد تا از رسول ع بپرسد او را در خانه نیافت
و در حجره رسول ع یکی از زنان و پرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد و چون
رسول ع با حجره آمد از و سوال کرد و رسول ع فرمود و این از دیگری که پیش پرسیدی گفت بلی
یا رسول الله فرمود که چون تعبیر چنان باشد و باید که چون خواب نیک بیند طغیان نیاید و دورا
چون از خواب بد دیده باشد چون از خواب بیدار شود بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرحیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک و اعوذ بک من شر ما قضیت یا راد البلاء
فاصرف عنی شر ما رایت و قنی شر ما قضیت و یا کامل العطاء و الطهار کند
و دافع القضاء و شامل العطاء و کاسب گوید و صدقه دهد
و دعا

د عبادت

۱۵۱

از اسرار غیب خبر دهد پیغمبر منهاج حق و سنن و صواب باشد چون پسندیده خواب بر وی عرض کند
بگوید خیر الینا و شر الاعدائنا و نام او پرسد چه بسیار خواب آن باشد که بنام تعبیر باید کرد پس چون محمود و احمد
و محمود و سعید و سعد و سالم و غانم و مانند آن صفت او هم بر سد تا تعبیر آن بهر حمت دهد و دولت
و اندیشه و پیشه و روزگار و حال و کند و بپرسد که خواب در روز دیده یا در شب چه اگر بروز دیده باشد
باز دیگ وز از آن دور تر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای خواب و بالین همه سوال
کند و عادت شهای عرب چنان بود که چون کسی خوابی دیدی بر ایشان عرضه کردی
هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر آن افتادی از بهایم و طیور و امثال
آن را فال گرفته اندیشه در تعبیر کردندی فصل
دوم در دیدن بحانه
کرده و فتح سر بکنند و بپرسد از حق تعالی هدایت و معونت طلبد تا آنچه
کند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار و راست
گوید تا حق تعالی بلا را دفع
و عبادت

از روی ورع و حاجات نیوت
و انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و روز حشر و از ایشان بتنعیم و
ملاین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و عالم و بحث کرد او در دنیا و فرج با نعمت
کسی بخواب بیند که بنور حق جل و علا بر و بحث باشد عدل او با انصاف فرج او اسر
و دران موضع گران خواب دیده باشد حق تعالی او را حساب کند شادی بد و رسد و او
و اگر بیند که مسافر باشد بسلامت و ظفر شدی
باز آید چنانکه

حق تعالی

و موده الآیة تسنون عجایب و تا

حینا بالبشیر او تبلیغ الیه اهله بستر و دین و دنیا بزرگ شود

واگر بیند که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا [illegible] الیوم ان

و مثل پادشاه مقرب گردد و قال الله تعالی و [illegible] و قال النبی [illegible] از وی اعراض کرد

واگر بیند که حق تعالی بر وی خشم گرفت او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی در صفت ایشان فرموده اولئک لا

خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و رضای

واگر فرشتگان مقرب را بخواب بیند چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل حقیقت

چه باید جست [illegible] نیکوئی بیند و در دین و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم [illegible]

اگر ایشان را در شادی و ایمنی بیند [illegible] باید و اگر ترش روی و غمگین باشد از آن [illegible] باید

واگر بیند که فرشتگان [illegible] خصومت میکنند خصوصا با [illegible] باشد واگر بیند که با فرشتگان [illegible]

واگر بیند که با ایشان [illegible] و علم [illegible] فرشتگان [illegible] بر وی [illegible] [illegible]

واگر بیند که فرشتگان [illegible] و کرامت یابد [illegible] جمع شدند عالمی [illegible]

[illegible] و بادر حق [illegible] فرشتگان [illegible] و اگر فرشتگان [illegible]

[illegible] در صورت زنان [illegible] دین و [illegible]

در وی فرشتگان

واگر بیند که [illegible] از درد و [illegible] او را

[illegible] واگر [illegible] بخواب بیند [illegible] محل آن [illegible] و باقی [illegible]

واگر [illegible] بخواب بیند [illegible] که با بد و ولی در حال حیات [illegible]

[illegible] و [illegible] بیند [illegible] و علوم [illegible] که حال آن [illegible] باید واگر مصطفی را

در حالتی نیکو و با جمال [illegible] بیند [illegible] کار او نیک شود و در [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و [illegible] و اگر ترش روی [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] بیند

[illegible] بخواب بیند در لباس و جمال [illegible] اگر متغیر اللون و [illegible] باشد [illegible]

بخواب بیند [illegible] و [illegible] بیند [illegible] و راحت باشد [illegible]

و در آن [illegible] شریعت ضعفی [illegible] و قال [illegible] در دین [illegible]

[illegible] رحمة للعالمین [illegible] و زبان [illegible]

واگر [illegible] علما [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد

واگر [illegible] بخواب بیند که در [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible]

واگر پادشاه [illegible] بیند [illegible] آن پادشاه [illegible] و ولایت و [illegible]

واگر در پادشاه [illegible] زیادت گردد و نقصان او [illegible]

واگر [illegible] بیند که

پادشاه به خوان انشیته است و چیزی
میخورد و خوانها ان او پیش او نهاده بر نداشته اند پادشاه بیند و اهل
و دلیل درازی عمر بود و اگر کسی بیند که خود را پادشاه بود از خویشتن و بیوند جدا ماند
آن باشد که بیمار بود و اجل او نزدیک آمده باشد و اگر بیمار بود خویشتن بپیچاند باشد که در فرشته باید
اگر بیند چو خود را پادشاه بیند آزاد کند در خواب دیدن ... از مال او زوال یابد و اماند و کما
کرده شد و دلیل بود دشمن مکار بود و اگر کسی بیند که او را شیطان فریفت از مال ... و اگر کسی بیند شیطان
قال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة و آن کس عالم شود و از علم بر
چه کرده بود و دشمن ظاهر باید و اگر کسی بیند که در بهشت است و میوه‌ها می‌خورد و آن کس بستد و اگر
خورداری بیند در دنیا و آخرت نیکو حال باشد و اگر دوزخ بیند که آرمیده است از جمله معاصی ها زاید کاری بود
از متفرقان دنیا بود و پرهیز کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون می‌آید دلیل بیداری و پرهیزکاری بود
پایداری آمدن از پیش و اگر بیند که در آنجا رنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت را بخواب
بیند دلیل عدل پادشاه بود و ... حساب ... و تغیر علامت و نیز از نفخ صور و غیر آن چنین است و اگر بیند
... کرد ... و دلیل عمر و توقف مراد بود و ... از دین و دنیا و اگر کودرا ن
... و اعضای او ... آنجا ... و آن بودن ... کسی خود
... و ... بود ... دلیل بشارت
اگر ... بود ... بود

و اگر بیند که
او را بر گرفته است ... ملکی و ... بزه
کاری بزرگ شود و اگر مرد بزرگ کودکی را بیند ... کودک مجهول بود و اندیشه و غم و دشمن
ضعیف بود و اگر مرد بزرگ کودکی را بیند ... بلوغ نارسیده کاری کند که بر وی عیب
ملامت کرده و گفته اند که اگر در ویش بیند نعمت و راحت رسد و اگر توانگری
بیند بر مال و مسلط شود و اگر معتمدی بخواب بیند که از مادر بوجود می
آید از کناه توبه کند و دختر در خواب نعمت و راحت
در حضور و کودک بجد
بلوغ

بیند و نیکویی
... باشد و غلام ... مقصود و ... از او وی
حال و زیادتی جاه و مال باشد ... از نیکوت آزادی
... و اندیشه بود و کنیزک ... بالغ شدنی از ... و شادی و زن نیک از ... بیند
امرد ... و اندیشه بود و اگر بیند که بالغ خود را بخواب ... جوان با جمال نعمت و شادی و اگر جوان را بخواب بیند
بود و اگر غلامی امرد نابالغ در خواب دشمن باشد و زن جوان ... وصل و ... و دوست مشفق و اگر جوان با طراوت
باید و مرد جوان مجهول در خواب ... و مرد کهل ... نیک بخت باشد و ... اگر خود را جوان بیند
باید ... و مرد ... باضعاف ... کرده و رفاقت ... محمود شود و اگر مردی لشکری ... بیند که
باید بجای آن ... بیند ... و ... بیند که ... و عیش او تازه گردد و اگر او را ... بعیات
که پیر بیند ... علم و ... بسیار ... و متغیر ... و زن پیر دیدن ... ترشی روی بیند
بیند با جمال ... بسیار خوب ... سیادت ... کرده و اگر ... وعبات ... حاجت ... و حیله
سوی ... و سفید بیند ... و نظام ... کند و پیر مردی ... پیر ... و اگر جامه
... نیکو و طراوت ... بیند ... در معاش ... جمت ... مرد ... خطیر بود و اگر
... باشد ... زن ... و اگر جامه ... و شد

کارهای بی... همچنین باشد و اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی جاه
با قوت باشد عقاب مجهول ... صنعت دیدن سر آدمی ... از وی جدا شود و از مخدوم
مردی باشد که روزی بمکر و حیله ... الوت باشد و دلال ... رئیس و مقدم
شاه پسندد و کارهای نیک بود صیاد ... آرد و آهنگر ... اما بیند و باشد و در
اقتضای خصومت کند صراف و مخدوم باشد و اگر بیند که ... ماند و اگر بیند که مردی مجهول

و توا[نگر] ... و اگر سر گوسپند که ... و اگر سر خود را ... از جوانان ... روزی
بخری باید ... سر ... از آن نوع ... ببیند او را باشد
کوچک باشد از ... بیند تغییر آن ... و اگر بیند که سر مردم ... سر تو ... بریده
همچنین بیند ... سر ... از آن ... و اگر بیند که سر ... و منفعت ... بسیار بود و اباید
کنند از قوت و ضعف ... بیند که ... سر ... سر ... و زینت کند و اگر ... درازی ... عمر
رؤسا و مهتران ... آنکه سر ... و اندازه بود و کلاه ... دلیل ... حال و ... بود
خوشی یا او و خصمی کند و رخش سر ... موی جوانان ... و آن موی ... امانت ... و اگر ... و از مخدوم
و غم بود و اگر درازی سر و اگر بیند که موی ... بریده او ... کوتاه کردن
بود و ... آنکه ... و اگر بیند که ... سر ... کنار ... مال ... و حاکم را
از قرض خلاصی یابد و اگر ... و ... حرام ... کنده شدن ... متوسطان را
جدا ماند ... موی ... سر ... کنده شدن

بی‌ ادب ... پیش
و کسی را که موی سر تراشیدن عادت بود و اگر بیند که سر خود ... موی
صلاح حال او باشد و اگر زنی موی خود را ... و اگر بیند که موی ... از ... غم
غایب باشد با ... آید و اگر شوهر ندارد و شوهر بکند و اگر شوهر بود ... بریده
شوهرش طلاق دهد و اگر ... شده ... موی ... خود را ... بریده
شوهر را ... و اگر سر ... بیند ... آن ... بکن ... و ظرف مردا
زن ... باشد

زشت و نا نقص ... جمال کردن جای امانت و دین
پا ابروی کسی ... در خواب ... در کردن ... باشد و زیاده و نقصان در کار امانت ... اگر در طول
و اگر ... بیند که از پیشانی ... پسندد و اگر ... بیند ... خلاف این و اگر بر روی غبار ... و حال و صحت ... پیشانی
چشم دین ... بود ... است ... پسند ... دلیل ... باشد و اگر
برادر و مال بود و اگر ... فرزند ...

اگر بیند که چشمی ... تاریکی ... بیند
در دست وارد و مال ... باید ... بیماری ... و اگر ... خلاصی بود ... سر ... از ترک
چشم ... و ... بود ... دنیا ... پسند ... دلیل ... آن ... چشم ... زیادت
با محبوب ... اما ... بود ... و اگر ... و اگر ... سر ... نباشد ... مقیم باشد
کسی ... و اگر ... باشد ... کند ... مال
و در سفر باشد ... در نگاه داشتن مال

نیک بیند دین و مال و فرزند و معتمد باشد و اگر ناقص بیند بهمین
مردم عزیز گردد و اگر در دست سرمه بیند مال یابد بلکه چشم ورم شود و اگر
بیند که سرمه در چشم کشید در اصلاح کار دین کوشد و در چشم
مکری اندیشد کسی بر آن مطلع شود و اگر
احتیاط کند و اگر
قیاس بود و اگر کسی بیند که بینی او زیاده شد
دلیل جاه و مال و حشم و فرزند
بود و نقصان

همین قیاس
و اگر کسی بویهای خوش شنود و امید [illegible] آید و اگر کسی را دو بینی بیند [illegible]
فرزندی دارد و فرزند [illegible] شنود و محل [illegible] آید اگر [illegible]
و اگر ناخوش شنود خبرهای ناخوش [illegible] دهان کلید کارها [illegible] چیزی بیرون آید [illegible] فرزند
میان او و فرزندان خلاف افتد و دهان [illegible] روزی یابد و اگر بیند که لب یار و دوست معتمد و [illegible]
و اگر کسی بیند که چیزها در دهان [illegible] بیند یابد [illegible] سخن گوید [illegible] بیند یا از
نیک سخنی نیکی باشد و صلاح و فساد و اگر بیند که سخن [illegible] زبان [illegible] همچنین
و دو نیز [illegible] باشد و اگر بیند که بر زبان او موی [illegible] عضو بد
دهان [illegible] دلیل آن منت [illegible] سخن [illegible] و اگر بیند که ملازم [illegible] آمده
کمایش زبان [illegible] دلیل [illegible] بسیار و اگر بیند که [illegible] فرزند [illegible]
و اگر بیند که [illegible] منسوبست و اگر بیند که [illegible] باشد چنانکه حاجت
دلیل

نیکی

مهتران و پیشکاران و طعام خانه خویشان بالا و خویشان
در باعیات که پیوسته اند بدیشان یا عم و خال و زنان که پیوسته اند با عمات
و بالا که آن را ثنایا خوانند فرزندان و برادران و خواهران باشند
برابر پیش پسند چهار دندان پیشین دو زیر دو
اجل بود دندان دلیل باشد
تنگی نفقه یا فقر
چه روز زیر و خویشان مادر و بعضی گفته اند جانب
راست خویشان پدر و جانب
چپ مادر و اگر

نشنید و را اهل بیت
نا شنیده و شیطان و مشفقان [illegible]
[illegible] و غایب شدن و [illegible] اگر کسی بیند که
بایسته تو است [illegible] بدر و [illegible] منفعتی و مرد [illegible] خلل
که بدین باشد که بدو منسوبست و افتادن [illegible] و اگر بیند که
غایب شدن آن [illegible] پیش آید [illegible] فرزندی باشد [illegible] صدای آن [illegible]
زندانی آن [illegible] که [illegible] پیش او منسوبست و نیکوی [illegible]
که ازو [illegible] دلیل باشد [illegible] و [illegible] از اختلاف باشد میان خویش
جلد [illegible] دلیل باشد که درازی عمر بیند و نقاوت آن [illegible] چوب [illegible] آید
و اگر بیند که از [illegible] است [illegible] دلیل مضرت [illegible] و اگر [illegible] خبر [illegible]
و هموم باشد و دلیل وفات [illegible] و اگر بیند که گوش [illegible] شنود
و اگر بیند که از [illegible] گوشت [illegible] بیند که [illegible]
و باید زن اطلاق [illegible] اگر بیند نقصان این علم باشد و دلیل
اگر خویشتن [illegible] گوش [illegible] و دیدن
مورچه در گوش
مرگ بود و

عز و جاه و نعمت بود بسیار زیاده کار از آن بود باندازه که از ناف بگذرد و دوام و اندیشه

باشد و نقصان و نقصان جاه و مال بود و الا اگر نقصان شنیع نباشد که بیننده و ار

دام و اندیشه فارغ شود و کندن ایشان

باشد در رنج و مال و پشیمانی

از کاری

طلع آن بهایم **زیادتی** نفع تر چه باشد که بهایم رجوع باو کنند **ریش**

و سباع چند اخبار غریب شنود و بر و فق

خود را اگر چون گوشت بهایم

گوشت

اگر ناخن خود را باز بیند چون سر کنده خاطر

ناخن خود را با تمام آراسته بیند پاکیزه نیست بلکه مشغول است

اگر شود مر غایب بود باز بیند آراستن بود و بسیار بیند خیر

باشد غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر کودک باشد با تمام خود را باز بیند اگر کسی بود که معبود

و اگر این دنیا الهی بود مستوره قبیله باشد و **خضاب** کردن اگر کسی پوشیدن

ما نع بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پیوسته قوم خویش کند خدا شود و بدول جمال

باشد چون حنا و بانشان بیند خود را تحمل چیزی نباشد و کسی ایست و بیرون هم شد

مسیر شود و سفید کاری بیش دست و وقار باشد و سپاهی یارت غرو جمال موی بسیار

پیش او از کسیر از یاد کاری باد شد و دروغ و خرمن ایستا و دام **بازو** که است باور و غر زند و معتمد باشد

و حیف امروز **ساعد** پس است و خونش باشد و اگر مرد کاری مجهول از ایشان

بیننده بیند و تا باشد **چار در خبر آمده است که رسول در شب بعراج**

زیر او بیند مرد و ساعد پس کرده از جبرئیل

بیند که این کیست گفت بنا

دست

۱۰ اد

کردن **واگر بیند که** دست او بسته است بکار شود و یا بیند و اگر خشک باشد

شده بیند باران او را در گذارند و اگر بیند که دست او بسیار

شده کارهای نیک کند و اگر بیند که مصلح بوده

و اگر معتمد بوده باشد در فتنه

افتد **و اگر**

آن علی مصیبت بود باشد ای دوست از مصیبت برداشتن یا سوگند بدروغ

وران زیادتی معاونت بود و از بیچارگی و قطع

یا شریک یا زن باشد و زیادتی

برادر

بیند که دست

راست از خضاب بکرد و خوانی کند و اگر بود

دست راست از خضاب بپسند در طلب معیشت رنج کشد و از ناشر

بیک بوده و نقش کن دست مردان حیله و دشمن کامی بود و بر دست زنان از

بیند فرزندان برادر یا دوست شفق باشد و اگر انگشتان رنج زحم اگنده تنگ دستی

انگشتان پیش آن در رفع آن بلا انگشتان پنج نماز بیند باشد ابهام

بود باید شیر و موافقت و بسیار پنج نماز ... باشند و اهل علم او ... لیل

نماز بامداد و بسیار بنماز و بشنید و ... پیشین ... و کم شدن ... ناخن اگر باندازه بیند

عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوائق و موانع باشد ... یابد

قوه باشد اگر دراز و قوی بود و ... رنج با فراط بیند ... جهت و قوت و ... طرف ... سد

و افراط در آن خلل کار بود و اگر کسی ناخن خود را ناخن ... پیچید و بیند در

تقصیر کرده باشد و اگر ناخن ... بیند و در طلب

مقصود علی بپدا آید **بیند اگر**

فراخ بیند

شکم مال و فرزند و قبیله و ... شدن شکم از معاجل حاجتها ... ازو ... بیکسی

ولیکن حرص بر دنیا و تشنگی خلل بود در دین احشا مال و فرزند و متاع خانه

بود جگر فرزند باشد معده خدمتکار معتمد بود

کلیه برادران باشند پهلو زنان باشند

یجعل صدره ضیقا حرجا پستان زن باشد و دختر

بجهل کما فی قوله تعالی و من یرد الله ان یضله

مرزی بود و اگر تنگ بیند دلیل

دلیل جوا...

دل سینه صندوق کارها بود و باشد و خبر بگیرد اعتماد ... گردن از آن باشد افزون

... بیننده اظهار بد و باشد ... فزونی گردن ... بیند فرزند شود

کسی بود که ... ظهر مرد بود و ... اگر ذکر خود را بریده بیند ... پسر زاید

بیان دارد و ذکر شرف مرد بود و نقصان ضد آن ... اگر خویشتن را

صفت و شرف و ابو ... دو ذکر است ... قوت و اگر ... ضعیف

وفات رسد ... عمل ... اگر ... خصیه ... بسیار

وان ... بیند ... مال حلال بود ... باشد

... فرج ... موی زهار ... قدرت ... ساق عمر و معیشت

... بیند ... زانو ... ضعف ... عمر

مال حرام ران ... اسباب معیشت ... ضعیف ... باشد

بود ... [illegible]

وغلامان باشند و موم بر قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین

افتد قدم زینت مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان پای ختران و کنیزکان

بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند و در رنجی و مصیبتی

وخلل بضد این کعب ... زرد و ضعف

چون از اندازه بیرون باشد عروق اعصاب ... آرام ارنده کان

کارها مردم باشند و تالیف کنندگان

مصالح استخوان مال حرام باشد

کار اعتماد و

معیشت ... خون

دارد خون مال حرام بود و اگر بیند که ... خود خون کسی میخورد

خون ... میان ... و اگر بیند که گوشت آدمی مال حرام باشد و اگر بیند که گوشت

بیند ... درم ... حیض ... حرام ... فرزندی باشد

و مال حرام ... غایط مال ... کسی ... بول مال حرام بود

کسی میخورد ... خود را ... بیند ... حیوانات مال باشد ... واگر

واگر ... خود را ... جامه غایط ... حدث ... اگر وام دارد ... خود را

عمر ... بیند ... باشد فرج ... و اگر در جامه بول ... بکند

بول و غایط ... بینند ... رنج و غمی ... زن ... و اگر زنی

عاقل ... بیند ... بپرتی آرد ... بکند

خود را عاقل ...

منقولست [illegible] شخصی از [illegible] که زنی از خاندان [illegible] سیدی نهاده
ثبوت باشد گویند [illegible] بخواب دیدم که [illegible] جام [illegible] دارد و در [illegible] سعید
ابن سیرین [illegible] دیدم [illegible] جام [illegible] وصلاح [illegible] در محراب اول [illegible] دید
من پیش من نشسته بود [illegible] گفت این [illegible] حکم [illegible] بخواب [illegible] بود و در خواب [illegible]
و در جا [illegible] سخیان بود و [illegible] سالیان [illegible] معبر رفت و [illegible]
شو [illegible] چون تفحص کرد [illegible] خلفا شوند و [illegible] پیش [illegible] آمد و گفت ترا فرزند
سبب [illegible] گفت فرزندان [illegible] همه جهان [illegible] تعبیر [illegible] قبول [illegible]
بول کرد [illegible] که [illegible] است [illegible] تا تعبیر [illegible] کن
گفت قبول کن [illegible] فرزندی [illegible] و همه جهان را [illegible] در وجود آمد

[illegible] بول

[illegible] اگر بیند [illegible] و قصد [illegible]
[illegible] بقصد شود و [illegible] نبود [illegible] شود
مادر [illegible] شود و اگر [illegible] و غم [illegible] آن [illegible] کاری [illegible]
از وجود [illegible] کند [illegible] بماند و [illegible] کنند [illegible] بود [illegible]
[illegible] بیند که [illegible] بیند [illegible] بماند [illegible]
وقدرت باشد [illegible]

۷۳

[illegible] آنکه [illegible] و مال [illegible]
[illegible] و اگر بیند که [illegible] لوده بود
و اگر بیند [illegible] ضایع کند و اگر بیند [illegible] مال حرام [illegible]
[illegible] و اگر بیند [illegible] می آید [illegible] کاری [illegible] بود و [illegible]
[illegible] خوش [illegible] حقیقت [illegible] بخلاف
[illegible] عطسه [illegible] این عرق [illegible]
[illegible] غم [illegible] خنده [illegible] ناخوش شود
[illegible] که از همه تن [illegible] عرق [illegible] جاب
[illegible] اگر بیند [illegible] عرق چپ [illegible]
[illegible] که انسان [illegible] اعضای خود و غیر آن [illegible]
[illegible] خشم کردن [illegible] بیرون آید [illegible]
[illegible] غسل کردن [illegible] حاجت روا شدن باشد
[illegible] بیرون آمدن [illegible] وضو ساختن [illegible]
و اگر بیند [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] و آنکه [illegible]
[illegible] شکافند [illegible] بیند
[illegible] شکافند [illegible] و اگر خود را [illegible]
[illegible] بیند که [illegible] شود و اگر [illegible] باشد [illegible] بیند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible] نفقه کند و باشد [illegible]
[illegible] تجارت بود [illegible] واجب [illegible]

و پیچیدن
اگر بیند که شراب مست بیند دلیل بر رنج و سختی بود و بقوت پیچیدن باشد
و اگر با شراب مست ببیند چیزی ... ولکن عذاب الله شدید
تعالی وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
ببیند که در کار عبادت خلل افتد و اگر عزم سفر دارد و باطل شود و اگر
و اگر بیماری در خواب ببیند در کار دین یا سیری جمع مال شود و پیری آب
پیچیدن ببیند در اصل یابد و در مال ... نیاید و اگر بود ... سر
بیچیدن بیند دلیل بر غم اما اگر بود ... و پیچیدن بود بشارت بود و سر
صلاح کار بود و خندیدن بیند که وی بود و خندیدن ... باز آمدن و محبوس ... باشد و سفر از
خواب تن درست را ... کردن نباشد و پیچیدن ... زن اخراج ... پس اخلاص
معصیت دست در کردن ... دلیل بر ... خواب بد ... در خواب ... طلاق ... زن

سر رفتن ... عسر دراز ... بیند ... دست ... دادن ... ایشان ... دلیل
... دلیل ... بر کنار ... آب ... آب ... بوسه دادن ... و ... دشمنی ... سر ... دن و
اما اگر ... مقصود ... دشمنی کند ... نام ... سلوم نماید
و اگر ... بر کنار ... دست ... سر گرفتن ... مقهور ...
سر رفتن ... از میان ... بر چیزی ... آن ... سر کسی ... و ... جوالی بود ... به
... اما اگر کسی ... از دو ... دو ...

دمار

اندر افتادن سخن بهتان بود ... مراد بود و گوی زدن
جنگ بیکند دلیل دراز ... طلب مال بجای ... باختن مباهات کردن باشد در کار
قطرا فتد و اگر بیند که با پادشاه جنگ ... اندر افتادن سخن گفتن بود و اگر ... سیب یا ختن دلیل بافتن
احوال دلیل اضطراب ... جنگ کردن اگر بیند که مردمان ... معیشت ... و خطر و مجادله پیکند
لشکر آمدن باران ... جنگ ... فراخی نعمت باشد ... جنگ کند و ... پیش بیند که
دلیل ... باشد و ... دلیل ... مجهول ... جنگ در اغلب
خوش بود و یافتن میراث ... گریختن ... دلیل ... عسر بود آمدن
خبر ... بود ... تامه خواندن رسیدن ... گریختن ... بی ...
و اگر ... با شد ... ... بود و نامه ... ...
دهد

و نامه ... عطا ... لیکن ... در کار ... بعضی ...
که خواند ... نامه ... بار کتاب ... و اگر ... صغیر و ... شند
بود و اگر نامه خواند و نامه محتاج شود و کتاب ... در وغ ... و اگر کسی ... اورا ... نخ
افتد که ... و معاونت ... فروختن ... بی ... در بیماری بود و اگر ... در
... خریدن ... بود در خواب ... منفعتی ... و اگر ... در خواب ... بیند
... خریدن ... آنچه در خواب ... سر ...

آن باشد
[illegible] مزاح کردن خوار داشتن
کار دین بود و گر بخنی معنی دارد که تعبیرش معنی آن سخن
بود پای کوفتن مصیبت و اندوه بود الا آنکه با شرم بود که تعبیرش [illegible]
باطل باشد مجامعت کردن اگر بیند که [illegible] از شهوت طعام بود آن خواب باطل بود و اگر با زنی
مجهول صحبت کند و از شهوت در طعام دید نباید منفعتی یابد و اگر با زن معروف کند یا آن زن معروف از زن
خود دوا شد [illegible] آن زن از و منفعت یابد اگر بیند که زن را طلاق [illegible] بود آنکه بیند که با خویشتن مجامعت
درویش گردد یا بیمار شود باشد که از زن جدا ماند اگر با مادر یا خواهر صحبت کند اگر قطع رحم کرده باشد
پیوند دو اگر مسافر بود بوطن رسد و اگر بیمار بود تندرست گردد باشد که از شهر خویش بگریزد یا او زند
بمیرد و اگر بیند که با زنی مرده صحبت کند کاری که مناسب نباشد طلب میکند و اگر زن
بزیر خویش [illegible] بود اگر بیند که با مردی مجهول
مجامعت میکند اگر منافق جوان باشد بیننده
منفعت یابد و اگر مخنثی بود

مقصود [illegible] همراه او
و کیل او زو یا از [illegible] یا بد [illegible] بود یا چیزی [illegible] باشد نیکوی
[illegible] معروف [illegible] استحقاق نداشته باشد و غالب باشد
[illegible] اگر بیند که شهوت [illegible] اگر گردد و اگر جوان بود
طلب باید [illegible] بجای [illegible] اگر بیند که [illegible] بود [illegible] است لقد
[illegible] صحبت کند [illegible] دشمن ظفر یابد و اگر درویش باشد توانگر گردد
کند و اگر [illegible] شود و اگر بیند که [illegible] خواسته ولایت و قوه
اگر بیمار بود نیک [illegible] بیند
خلاف [illegible] باشد و اگر [illegible] آن زن [illegible] باید و اگر بیند

بکارد

[illegible] بیند
کار [illegible] ازو [illegible] مجامعت کند
[illegible] رسد و اگر [illegible] و اگر کسی بیند او را [illegible] اگر غرم
[illegible] اهوال و واقف گردد و اگر کسی بیند [illegible] شود [illegible] کند
[illegible] و اگر [illegible] کار [illegible] قدم [illegible] و اگر [illegible] او
[illegible] اگر زنجیر [illegible] بیند [illegible] کند اما اگر [illegible] جون [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد که [illegible] حاصل [illegible] بود
زنجیر و غل دیدن [illegible] مال دارد [illegible] و اگر کسی بیند [illegible] از معاصی
باشد از معاصی [illegible] منفعت یابد [illegible] کند و [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] عضو [illegible] اگر کسی [illegible] کند و اگر بیند
[illegible] کند که [illegible] باید و اگر [illegible] کند که [illegible]
[illegible] و اگر بیند که [illegible] و الله اعلم
و اگر کسی بیند که [illegible] بیند که [illegible] و اگر بیند و اگر [illegible] معروف
و اگر بیند کسی [illegible] باید و اگر [illegible] است او
[illegible] بر دار کردن [illegible] باشد [illegible] باید [illegible]
[illegible] بیند [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] آن عضو بود
و اگر [illegible] بیند [illegible] مجذوم و پیر
[illegible] اگر [illegible] از اعضا [illegible] برادر یا
[illegible] پدر یا مادر و اگر [illegible] نیک یا

سوگند دروغ خورده باشد

وعلی هذا القیاس اگر جماعتی [illegible] را بیند

ایشان که یاران و اصحاب وی باشند و اگر مرده را در لحد [illegible]

و بیند او را نبیند [illegible] و شنید این کس از عقبت آواز او و برود او حل بیند و

باشد بهمان علت او را کم مرده را بوده باشد و همچنین اگر در عقبت مرده در خانهٔ مجهول دو بیرون [illegible] بیند

و اگر بیند که بیرون آمد در تنگی افتد و از ان خلاص یابد و اگر در عقبت او بر دو دو او را در خانهٔ مجهول بر دو آنکس [illegible]

عاقبت آکم [illegible] افتد کند بد و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند همچنان باشد

انکه مرده در دروغ نگوید اما باید که انچه گوید در خیال روز و ماه یا سال باشد و ماه و سال او اگر مرده صحبت کند

حاجتی که از ان طمع بیند یا شد یا بد و اگر از محل [illegible] زمان او بود عقاب او در این سال با پود

و اگر بیند که مرده با او صحبت میکند از عقاب و منفعت یابد و

نوشتن از بیند که با مرده در جامه خفته است

بدلیل درازی عمر او باشد

و اگر

مرده را بیند نیکو دلیل

بیند که مرده و دل [illegible] کند

خفته با وی [illegible] بیند و اگر بیند که گور مرده را [illegible] بیند غالب شود و

راحت مرده است از آخرت و اگر بیند که گور میکند از [illegible] او بر دارد از انجا غالب شود

راه شوید فاسق ارد دست و تو به کند و اگر بیند که زنده در گور باشد و از زحمات بیرون آید و محنت یابد

طریقت و [illegible] بیند و اگر بیند که بمیرد و باز زنده شود از گناه و [illegible] شفاعت یابد

باز دارد و اگر بیند که او را کشند از مرده با نیز جنازه

و اگر بیند که مرده با نیز جنازه

[illegible]

اینکس

اینکس چون بر کی [illegible] بیند منفعت

پدر و اگر مرده را با مادر و پدر زنده و بیند منفعت او بود

از مرغ که باشد فرح یابد و اگر ایشان را طعام دهد دلیل درازی عمر او بود و اگر مرده بیند

بر در سید خوردن در خواب آن ... که از ان طعام باشد دلیل که از ان چیزی خوردن نیکو باشد و اگر مرده

د اگر بیند که طعام ... دلیل که زیان ... منفعت بود و اگر بیند که در هوا

باشد و مال حرام باید و اگر بیند که در هوا ... دلیل گناهی ... بیند و اگر [illegible] چنان بیند که در هوا

و یا فتن او را ... صادق ... الله ... سوره البقره ۵ ... ۲۴

نیک نام باشد دلیل ... بود و با بجای ... حکمت و از آنار ... کردن نشر کند

و یا خواندن قرآن [illegible] ۳ و ۴ ... دین و دنیا ... جمع کند

باشد از کاری خلاف کردن خصومت کردن بود ... مصحف ... حکمت ... دلیل

نی دامن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف را ... بود و ... درود یابد از

و اگر بیند که مصحف می باید ... کاری ... و اگر بیند که با ... ازمیده ... ازان ... بود

نزدیک آمده باشد که ... متعلم باشد و اگر بیند که ... با نماز ... و اگر بیند با نماز ... میکند

حاجتها و دلیل ... و ظلم ... بقوله تعالی فاذن مؤذن ... العیر انکم لسارقون ... میکند و در ... شهر [illegible]

و حج کند نماز گذاردن ... ان ... آورد و در حضی

واز کان او را با نجابت ... مامی باشد

از آفات و مقصود [illegible] دارد و [illegible] مقتدای [illegible] اصل

[illegible] پس نمازی که میکند [illegible] آنکه تکبیر [illegible] نماز میکند و بیداری [illegible] صبح

باید و اگر بیند که خفته پس نماز [illegible] و اگر بیند که طهارت [illegible] متحیر باشد و دشواری [illegible] بر کوه

قومی شود و اگر بیند که [illegible] قوم او بروی نماز کنند و از حاجتها خلاص [illegible] از آفات ایمن گردد

نزدیک آمده باشد [illegible] قبله [illegible] و دنیا و آخرت و باز از [illegible] ستاره [illegible] از آفات [illegible]

که جای نماز [illegible] باشد [illegible] حاجتی است از آفات [illegible] و اگر [illegible] کعبه [illegible] پس [illegible]

[illegible] حاصل کند حج کردن مقصود و یافتن [illegible] غم فرح [illegible] و اگر مجموع [illegible]

[illegible] امام [illegible] حاصل کند [illegible] اندیشه‌ها و غم [illegible] شغل باید [illegible] منفعت دین

لقوله تعالی [illegible] کان آمنا قربان کردن [illegible] آزادی باید و اگر بکار [illegible] علمی شریف باشد و منفعت ولایت و دولت

قربان میکند فرزندی شایسته آید [illegible] بامی بزرگ آب زمزم [illegible] فصل پنجم از جانوران اسب [illegible]

خلاصی یابد [illegible] حجر الاسود [illegible] بزرگ یافتن باشد [illegible] نیکو [illegible] اسب [illegible]

و دنیا که حاصل شود و غزا کردن [illegible] و ولایتی و دولتی [illegible] و اگر بیند [illegible] اسب

بود و زن [illegible] اگر خود [illegible] اسب [illegible] زیاده و نقصان ولایت باشد [illegible] و محل [illegible] معصیت

زیاده و نقصانی که در آن [illegible] پادشاهی باید [illegible] ولایت باید [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] شسته باشد [illegible] مشغول گردد و [illegible]

اگر بیند

اسب [illegible] باشد و اگر [illegible] بود و اگر [illegible] بود و اگر

[illegible] ولایت و [illegible] سیادت بود [illegible] دنیا بود و اگر

کمیت [illegible] فتح باشد و اگر اسب [illegible] صلاح کار دنیا [illegible] بیند

[illegible] ابلق [illegible] دلیل [illegible] سلطان بود [illegible] خدمتکاری

عید [illegible] کار دنیا [illegible] بادپایان [illegible] شیر اسب [illegible] اسب با بار [illegible]

بود و اگر [illegible] صلاح [illegible] بیند [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] اسب [illegible] و اگر بیند [illegible] اسب [illegible] اشتر [illegible] بار [illegible]

و اگر خود [illegible] سر [illegible] و اگر [illegible] خر [illegible] بار بیند

[illegible] بود و اگر [illegible] اشتری [illegible] کند [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] خوردن [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] خر [illegible] بیند که [illegible]

[illegible] و اگر بیند [illegible] اسب [illegible] و اگر [illegible] پشت

[illegible] منفعت باید [illegible] و اگر بیند که [illegible] بیند [illegible]

[illegible] اسب [illegible] منفعت باید [illegible] سلطان [illegible] خسرو [illegible]

ندارد [illegible] شود [illegible] منفعت باید [illegible] شتر چون

اگر [illegible] اسب [illegible] منفعت باید [illegible] بخت باشد [illegible] دلیل جنازه

شود [illegible] دلیل قوت [illegible] و اگر بیند که [illegible] شتر [illegible] بود و اگر بیند

اورا بسیار است
شتران ان بسیار است و اگر ببیند که از شتر شیر میدوشید دلیل بزرگی باشد یا در محل
دلیل قوت بود و اگر ببیند که از زنی بود و شتر مرده محمول در دی یابد یا ببیند یا بدارد و
با بیمور و از زنی یا از ضیاع یا مال یابد و قوت زنی بود و اگر شتر از کاروی باید و او بود و اگر ببیند که
و اگر ببیند که شتری را رعیت او می اید از بلا راحت یابد یا ببیند و اگر کاروی باید
آمد انجا بیماری سد یا ازو دشمن رنج ببیند **گاو** عمل سلطان و سال باشد و اگر گاو لاغر بود
فزای و نیکوی ان سال منفعت بسیار بود و سد و تغییر فزونی و نیکی سال لاغر کاو فتد و میر کین
کاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بخواد و بندر شهری یا در دی یا میره بدر ان موضع بیماری فتد بسیار
جمله باهم **گوسفند** غنیمت بود و یاران بزرگ اگر ماده باشد و اگر ببیند که گوسفندان بود و بیم
فرزندان بود و یکی یا هم شیر بهمین حکم دارد و کشتن پیش سلطان بود و پیش
سکه میدارد و جماعتی بود و کیسه بنده از او کند یا پیر را خلاص یا بزرگ او ی
جمله باهم فرزندان بود و **خرگوش** زنی باشد که الفت نکند
مال باشد اگر کسی ببیند که فعل **آهو** بیر کنیز بود و طلاق دهد **خر**
آکر زنی یابد منفعت بود از مردان و اگر ماده بود و اگر روزی ببیند زن را بود
با پادشاه عجمی بود و اگر کسی خود را بسیل ببیند مجذول شود اما اگر پادشاه بود از شیر بچه یابد
با پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را خورد و ببیند دشمن ظفر یابد و مال بود از پادشاه
پیل پادشاه عجمی بود و ... ان یا قضا مال بود و **پلنگ** و لویر تغییر
وبا یافتن مقصود و کوشت او خورد و بسیار بیچاره و قوت و دار
ومو ی نجار بسیجیان بود و بدارد و ...
دارد و دیابد ار ره و قوت
بر یک باشد

خوک

خوک مردی حرام خوار بود
و بشیر او مصیبت باشد اما پیس اگر بخورد و
ی کردش او مصیبت باشد و دشمن ضعیف باشد و یا ابله باشد یا از دشمن و جفو
... باشد **سگ** دشمن باشد و بر بدو اورا کوشت بیند و قصد کند که از دو بیت کرد
وزو با کمان اگر ببیند که سک جامه او بدرید و از ان او شد و دشمن انجا باشد و بیماری سود و
و در اکر ببیند که بیک کاو ان و دارا او شد و دشمنی کاو شد و امنیت باید کند و بیماری
با او و اکر ببیند که سک ان در دید و باشد بابا و اگر ببیند که او را منجان باید ببیند **موش**
بر چیزی از ... شود ... کاو دیده و باب عجب **موش** زن باشد به بیرت و اکر ببیند که موش
کربه و دنیاوی مغنی یا عادت ایرکه بهلی بود در بسیار بیچار دوکونت او خورد ببیند و اگر ببیند او
بطعام اور یا چیزی که بد و تعلق دارد بخورد دلیل نقصان بود **کربی** دشمن بود و دشمن میکند و اگر بیند او
و با کاری **کفتار** زنی باشد بدخو و اگر ببیند که ماری بخورد ... زنی او را جادو میکند واکر کرک باد
میخورد و انجا بعد ... ببیند یا دشمن باشد که کار او را ... **کرگ** باد ه ظالم بود و مردی بازی
و شعر بزد بانده دار و پیامبر **گنف** مرد عالم باشد اکر او را دارم بهلبه نند علمی باشد ضایع و اکر
میکند زنی را دوست دارد اگر ببیند که کوشت ماری خورد و مال دشمن باشد که بیا بید و اکر از
در موضع عالی ببیند علمی عزیز یا اکر او را منفعت و خود ببیند یاد شاه مسی
وی نعمتی خوش شود منفعتی بدو رسد و اکر او را مطیع خود ببیند بخت او یا
با کنجی یابد و اگر ماری سفید بسیار از انعام
و اکر ماران بسیار ببیند
خوش شنید

کرکس

کرده و اگر از نامرد بی کار و سد که او را ... از آن ... تا سد و آن را

میدارد و از دشمن ایمن شود و همچنین ... از آن ... بادشاهی بد ... بیند

و او را میدارد و از دشمن ایمن شود و ... از خانه ... رود افتد از بادشاهی ... زبان نباشد

بیند و دلیل ... فراغت بود و اگر بیند که ماری از خانه ... ضعیف که قصد او جز زبان ... باشد

چه دلیل بیش بیند ... دشمن کژدم و ... سبب ... بود و ... حال ... شده

و مار بخورد ... اگر ... از آن بیرون آید ... بال ... باشد بعیوب ... مسح مردم

او در خواب ... بود و اگر ... از برای بیرون آید ... مال ... شد کبک مردم

... اگر بیند که ... بسیار منفعت باشد و ... ضعیف و حقیر ... کار باشد عقاب

موریه اگر بیند ... مردم ... بادشاه قاهر بود و

... باشد مرغ ... پیشه و ... باز ... اگر بیند که ... این

خیر ... ایشان ... مردم ... باشد و دلیل ... مال ... آن بود و ... ایشان

... باشد ... پروانه ... باشد ... مرغان ... بال ... و در ... بود

و اگر کسی همچنین ... ایشان ... مرغان ... دارد و در ... بود

مرغان صید کند ... سلطان ... و اگر ... از این ... مرغان ... شکار

مرغی ... و ... شاهین و دیگر مرغان ... بیند ... تعبیر ... باشد

در میان ... معروف ... ضعفا ... قوت و ... فاسق ... باشد

سگ ... کلاغ ... زن ... باشد

کلاغ

بیند که کلاغ ... سخن ... آید ...

... چه ... شنیده و ... مال ... جدال ... جرغ

... عقاب ... بادشاهی ... بود و ... مال ... جز ... دست او ... آید

... باشد و ... بادشاه ... و اگر ... عقعق مرد ... بید ... جدال

... باشد مرده ... بیند ... مرد ... عادل بود ... دزد و مرد ... غدار ... عقیق ... بیس

... باشد ... کرکس ... منفعت ... بلبل ... طلب ... کاری ... کند ... بران ... بیز ...

و باشد که ... کبک ... کند ... عقعق را ... مرد ... بیند که ... کبک ... بسیار ... جاید

حفاظ بود و حکم ... و اگر کسی ... بیند ... خادم ... باشد ... اگر بیند که کبوتر ... زن نیکو ... موافق

او عجمی باشد ... مرغ ... جامه ... کبوتران ... زنان ... بیند ... کبک ... زن ... علام باشد

... باشد کبوتر ... کبوتر ... دین ... معتمد بود ... بلبل و ... سنجاب

او ... آید ... منفعت ... بسیار ... فاخته ... دنیا و ... ماند ... مال

بود و اگر بیند ... کبک ... بود ... مردی باشد ... بسیار ... مرغابیان

... دلیل ... بود ... بوم ... باشد ... خلق ... بیند ... باشد

او ... بود و ... گوشت ... مال ... باشد ... خطاف ... زیادت باشد

... مرغ ... زنان ... کار ... ایشان ... بزرگتر بود ... و اگر

باقی ... بود و ... مال ... اندازه ... شنیده ... براه

... مرغ ... آنکه ... مال ... باشد ... بود

حال ... بود و

دوازده ایشان

جزبای خوش ... علیه السلام ... بیند ... زن بود

با مصیبت بود و **نقشنگ** امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... **مرغی که باشد** زن با

چون نقل و ارز و آرد ... دیدن ... آمده بود در باغ ... فواکه ... **خانه** ... بسیار باشد ... در

آورده و ... صولح ... سپید ... بود و زن بود و اگر ... بسیار باشد و ... بود

لقوله تعالی کانهن بیض مکنون ... **ای** ... چون بکار باشد ... و **نهنگ** دشمن باشد ... عظیم باید و در آن

وبانتهی خرود ... باشد و آنچه از ... بکار ... شود و ... ستاره ... میغ ... بیند که

مال آرکسی ... **فصل ششم** ... در آثار علوی ... آسمان ... باید بود و اگر

ویارکار ... قریب ... از ... ان بود و ... حکمت ... کند ... با ...

محرا بان با عالمی حکیم ... بود ... ان ... آن ... باد ... بیک

از میغ باره ... یافت و ... بخورد ... چنانکه ... بود ... اعمال ... در محله ... در نیجا

بیند که میغ ... بعضی از ... هوا ... فرو ... حمیت ... اگر ... عمها ... مخصوص باشد

وصاعقه باشد که ... **باران** ... چون عام بود ... اعمال ... میرد ... در ... غم

باید ... جاری ... و ... بود و اگر ... شود و اگر ... خاک ... در باب

از ان ... باز ... شود ... اگر ... نیجه ... بود

حولی بود ... بیند ... سیار ... نعمت ... بود

باب

بحون

چون بنگام مرد

فراخی سال و نعمت بود و اگر ... خلاف ... بیند که برف میخورد

این بود و عقوبت ... برف ... باشد و اگر بیند که از برف یخ میخورد و دلیل غنا ... بود

نازی با ... **برف و یخ** دلیل ... باشد ... اگر بیند ... ولایت ... رحمت و عذاب ... بابع ان باشد

باغین مراد و ... دشمن ... **رعد** ... و ... بیند ... ان ... شفا باید ... اگر ... دام ... بیند

واگر بارعد و برق ... **برق** مسافر ... باشد و مقیم ... لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا

واگر مجبوس بیند ... خلاص ... **برق** ... باشد ... غم ... بیند که از ان ... دشمن و غم ... باید بود

واگر ... باشد ... **سیلاب** ... دشمن ... باشد ... **باد** چون ... باد ... مصیبت بود ... ان ولایت

دخان دلیل بلا و فتنه باشد ... جای ... عالب ... باد ... درختان ... کند و دلیل ... بکوی

همه آبهای ... تاریکی ... و ... بود و اگر بینا ... تاریکی و غبار باشد و دلیل ... **دخ**

خصوصا چون آن باد ... ان ... بود و ... بلای ... نیا ... جای ... دنیا بود ... **دخ**

نابابد یا طاعون ... من الآفات ما ... فرح ... اعما بود ... **نوم** ... شدید ... رها ... ان ... چنانکه ... نیکی صدان

آید ... دلیل ... راحت و ... ان ... باشد ... بیند ... اگر ... آب ... بود و اگر ... بر ... باشد

عنیان ... **سیم** ... دلیل ... **روشنای** که ... آن ... صعبی ... اقتدار ... لباب ... جنین باشد

در هوا دلیل ... آفت بود ... **بر** ... شود و باشد که ... خصومت بود و اگر ... جنگ و فتنه

واگر ... از ان ... علمی ... باشد و ... ان ... بود ... **دود** ... بنوزبا ... النمر ... و

بیند که ... زابالمی ... ان ... سام ... آید ... آسمان ... زمین

... طاعون ... سام ... اگر ... بیند که از آسمان بر زمین

بود و اگر بیند

می آید از

از آن

بیشتر باشد و اگر که دود

بیند ترس و تهدید یابد از جانب تفحص کاری

اندک بیند چیزی از برای وی شنای آتش میفروزد و تا بدان گرم شود

پادشاه و اگر بیند که از برای وی آتش افروزد و اگر افروزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته جنگی

پادشاهی عالی بیابد و اگر آتش فروزد تا خبری یابد پادشاهی حضرت رسد و از آتش نفع

کند و بقوت پادشاهی و بسیاری یابد و اگر آتش بیند باشد حبه یا شخص و اگر از آتش غم

کاری سازد که بدان بعضوی سد مضرتی و اگر آتش در جامه بیند فراخی سال بود و باید بزرگ

شود و با اندازه آن بعضوی پادشاه و اگر از کار پادشاه بود **قوس و قزح** کند و بزرگی نیابد آسمان

و اگر آتش بر دارد و مال حرام بود و از کار مال یتیم بود آسمان بیند بخت برآید

بوی کار رسد و از زبان خلق بود و اگر بیند که در نیها آسمان می کارد نباشد بیاید

بر آسمان بر آید و در وی باشد و اگر بیند که دست در آسمان زند بنده بار آنها که نور جان شد که

صاعقه و اگر بیند که بر آسمان بر آید و از ... آفتاب شد بر روشنی خویش

بیند که بر زد گی آسمان بیاید و گناه ورزد که او آفتاب بر روشنی و از آفتاب در رفاه باشد

و کاری بزرگ باید و اگر آسمان آن باشد پادشاه و اگر بیند که در خشانی خوشی و در

آفتاب پادشاه بود و والی پادشاهی آسمان بی آنکه نور بیند و در وی خواهد و اگر در زمین کار

درو نظر شود ان که پادشاهی آفتاب بیاید غمناک بر کار خویش بیند

ملکی کار از پادشاه باشد از پادشاهی که غمناک بیند

آفتاب ابر و تاریک گردد **سایه** از او بود **باه** و

عادل

بادراز

پادشاه و پادشاه بزرگ نیکو یابد و زمین افتاد یخ

بر عالمی بود و بزرگ پادشاه علام نیکو یابد و از زمین افتاد یخ آب

بر عالمی بود و اگر بیند که روشنی ماه را تاریک بیند و بزرگ بخواهد و با بزرگی یابد

و روغ باران بود منفعت یابد و اگر ماه را در خانه خود بیند و بزرگی آید

اهل آن زمین باز و بزرگ پادشاه و اگر در کنار خود و یا در کنار او و آمد و در او شوهر جنی

رسد اگر در پیش و خویش بیند یا در کنار خود و یا ماه در کنار او و در اعتبار کردن زر

دیده باشد و اگر روی باز بود و غذا این باشد و اگر ماه در اسمان جدا شد و در کنار او

و اگر بیند که ماه از آسمان بگرفت و روی زمین بود و گفت میخواهم

در تاریخ آمده است که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواب دید گفتم او را مادر ببرد و مادر نیز با شد

دیدار سبب آن پرسید صفیه گفت این خواب باز گفتم او را و پدر و مادر و باز آمد

من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود این خواب آفتاب و ماه بازآمد مر

کرد تا ماه در کنار او بود پس در بغل و بزرگی باشد یا از آن روشن آمد

که محمد صلی الله علیه وسلم با او دست یابد پس در کنار او بود و اگر ستاره کان روشنی

و ماه نو که در ماه او پل اسپند و اسپند و در هر حال که ماه نو باشد و اگر بیند که ستاره ها

بزرگ باشد منفعتی باشد **ستاره و در بهشت** همین حکم دارد که ماه و اگر بیند که ستاره لیل

مجتمع بیند کار بزرگان و الامیر است و اگر مجتمع بیند و تاریک بیند و از پادشاه روشن

سخورید و مال او لعضب بخورد و اگر بیند که آفتاب با ماه باشد یا ستاره روشن ماه و

باشد که کار او در خیر و شر یابد ان ستاره **عطارد** دبیر و یاور

زهره زن پادشاه و مطرب بود **مریخ**

سالار و امیر حرب باشد **مشتری**

قاضی و امین

پادشاه بود زحل گفت
فصل هفتم در تعبیر زمین
غلام بود و اگر بیند که بر زمین ناپاک میکند تعبیرش بد باشد و اگر زمین بیند آن اگر بیند که زمین
زمین دلیل نعمت بود و اگر بیند که از زمین پاره باز و اگر از زمین خاک اصل کند و بخورد و اگر بیند که
گویند آن کار دنیا بسیار زند و با علمی کار دین بسیار زند و حیله ها از حاصل کند و اگر گشت از عقد این
باشد از مرجان و اگر بیند که زمین فراخ گشت آن بخورد و اگر بعضی در او زود و دلیل معیشت بود و اگر
می افزود و دلیل فراخی نعمت بود و اگر بیند که زمین غایب شدن از وطن بسیار خرج
واگر بیند که او را از زمین بیرون آورند دلیل سفر بود و اگر بیند که خاک می خورد مال یابد
بیند که زمین بجنبید و از آن بیرون آمد معیشتی حلال یابد و اگر بیند که بیابان و ویرانی فراخ بیند
و مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف بود باشد مشغول خاطر بود و اگر بیند بدان باز دید
پنج ریگ اگر اندک بیند مال یابد و اگر بسیار بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود و اگر بیند که بدان
و مخنث و اگر بیند که ریگ بسیار بیند دلیل نعمت بود و اگر بیند که ریگ ستد و همچنین مر
محنت او بود و اگر بیند که بر کوه بر شد بر آن همت بلند بود و اگر بیند که زمین آن ولایت برا
بلندی که بیند دلیل بزرگی باشد و اگر بیند که کوه بلند بر دو بار بیند تعبیر بد در پیش
آن گفت رسد و در آن ولایت ظلم کند و اگر بیند که بر کوه بر شد و از آن فراز تاب
دین مسلمانی بود و اگر بیند که محمود گردد و بیند در آن
بیند در کار دین و دنیا
و دنیا بیکی

بخوانی

خلاف این و اگر
بیند که در دریا است و غبار است اگر بیند که چیزی بر
دلیل خیر و با نعمت بود و در دریا پادشاهی بزرگ
بود و اگر از دریا آب خورد پادشاه و مال و منفعت یابد و اگر بیند که
جمله آب دریا بخورد پادشاهی یابد و اگر خود را در دریا کشتی بیند در کار پادشاه
غوص کند از آفات نجات یابد و اگر بیند که در آن اب یاری و دلیل علامتی بود
کشتی می آید که از آنجا دلیل سلامتی بود و اگر بیند که در آب با یار بسیار زندان بود و کم بیند از آن
و اگر بیند که در دریا غرق شود و در حساب بسیار بود و اگر بیند که بر آن بود و رنج و مشقت یابد
و اگر بیند که آب در آب خوش گشت با پادشاه بماند و در رحمت بیند و رنج و مشقت باشد
آب جاری و آب خوش باشد و در حساب بسیار بود و اگر بیند که از آن کند و از آن
و هوای بیرون آید و از آن بخورد مال و جاه یابد و اگر بیند که بدان ... بود
حوض و برکه در دو جای بود و عالم باشد و زن بسیار خیر و منفعت آب بخورد و اندیشه ... بود
خیر و برکت و نعمت باشد و اگر مرد عفیف بیند پادشاه اگر فاجری بیند که یا در محله او بسرای او چشمه بیند
آب و چیزی باشد که از آن آب کم بیند بیند پادشاه مال مجموع بود و مرد عالم و مال حلال و اگر زن بیند مرد با منفعت بود
آب چاه بسیار چیزها چون آب چاه ناشسته بیند بالای بسیار کاری دیوار مرد با
اهل بیت بنا باشد امن بود و اهل ... از او باشند سرای
محبوط کسی جمع در بنا او ... بزرگ و بنیکو
و بنا باشد اگر
بیند او

٩١

شود و فسخ باشد **کوشک** بلند دیدن قضاء حاجت و سلطانی
واگر دیوار خویش بیند چند بلند یابد که درجه قضاء حاجت ... اگر در کوشک میرود دین و دنیا بود
فاسق زندان بود و تنگی یار بسیار ... بود و اگر بیند ... جای خطر و آفت بود **غرفه** دیدن ... و اقامه مردان
و کوشک را از دور دیدن ... باشد **برج** جای خطر ... **صفا** ... اگر کسی خویش را
بزرگ بود **ایوان** مرو بلند ... **روزن** ولایت و تجارت بود و **خانها** ... از آنکه ... آتش میبیند
منظر مرد مسطور بود **روزن** ... از گل و خشت و ... آتش بسوزد و اگر خانه ... منفعت
خانه مجهول ... و اگر خانه ... **ناودان** هم برای ... بود
در خانه بیند که در بنا شده ... **بام** برای آن بود ... **اسپیوان** زن باشد ... **کل** ... و سکار باشد اگر بیند
و بیل ... **عمارت** شد ... باشد کسی که ... بود و اگر بیند که سقفی بر و
اندکی **دربار** ... **پل** مردی ... مرتبه ... شود ... بود و اگر بیند که سقفی بر و
خشت پخته مرد منافق بود ... **سقف** مردی باید ... فاصل شود **چوب** خانه
در خانه نقش ... گناه ... اگر ... وصد ... اگر بیند که سقفی بر و
افتاد از مردی بزرگ ... **نردبان** کار ... **دکان** ... دارد
هم برای باشد ... در دین ... عظیم یابد
دوست و اگر خود را ... فراق و مرتبتی
طاق

زن

٩٢

زن باشد **مزاح**
طنز همچنین تو ... زن ... باشد
در برای ... زن ... شدن ... بود
و اگر زن ... **قلعه** ... بر خصم غالب شود ... فادخلوا الباب ... ذالکم
و اگر کسی بیند که در برای ... صاحب ... ولی باشد ... **در واز** مردی بزرگ باشد
غالبون **حلقه** در صاحب ... باشد که ... ختم ... اخلاق ... عسل ...
زن **کلید** آن ... **بازار** ... اگر بیند که ... **رزیا** ... تو ... بزرگ بود
که مصالح شهر ... عمل کند ... و بیمار ... **تون** مردی بزرگ بود
اگر بیند که در گرما ... و مال ... **آسیا** ... بود
از جهت زنان ... نیکی ... بیند ... **مساجد** ...
و دلیل ... **طبل** ... باشد ... آمده باشد ...
ولایت نیز باشد ... جلال ... کعبه ... تقرب
که مصالح مرد ... آسیا ... تمام ... واگر ... از
کی تایید ... خلیفه باشد ... راحتی فتنه ... واگر بیند که کعبه بمیرود ... نیست
عمل

بهر عمل رود و اگر بازار است بسلامت

کارش نیکو کند و اگر مسافر است راحت یابد **مسجد جامع** اگر بیند که نماز میکند بفر

بخانه رسد و در مراد دین کند که باشد در مسجد جامع نماز میکند یا در خانه آن و

و دیگر مساجد متبع کعبه بود و اگر بیند که خطبه میکند اگر از اهل خطبه است بیند چون اهل آن منت

کند که در آن شهر مال و نعمت یابد و خلق مطیع و منقاد او شود و اگر بیند که بقوله تعالی

کسی خطیب بوده باشد ولایت بزرگی یابد و روی بقبله دارد و حج کند و طریق صواب برآید

بهم نام او باد میکرد و یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد و حاجات و طریق و سلامت بود

و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و اگر روی بقبله دارد مند باشد که عاقبت بخیر بود **و صومعه** همچنین

محراب امام پارسی مقیم باشد **بتکمت** دل مشغول و اندیشه مند باشد در دین و خللی باشد و در آن بیند

بسیار منبر رود و بنیکی و صلاح و دعوت کند و خلقی گرد او آیند و بود و سخن و غلط و حکایت گوید آنکس

مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح خواند و کسی که اهل منبر نباشد بیند کاری کند که رضیت شود

منبر اگر خود را بر منبر بیند اگر پادشاه است بر پادشاهی باشد و اگر اهل منبر بود و از اهل منبر کرده

درجه بزرگ یابد و زیانی صیت و نام نیک یابد از جهت پادشاه و مال یابد و اگر خود را در آن بیند ایست

و اگر در خانه آتشکده بیند که آنرا پیشه کند و اگر بیند که بناکرده با تو بسیار نیز بیند چیزی باطل افتند

بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد **و اگر بیند** که از کارهای باطل کسی بسیار در خواب

و اگر خود را زنار بسته بیند در گذشته باز گشته باشد **و کفار** بسیار بیند

زنار عیال بود **سفره** اگر بیند نیکی باشد

یا بیمار

دوفن

روز وفات بر

معلوم شود **ب** صورت بیند

با حال باشد و اگر بیند که برکت می باید پیشه کند در دین زاد و

گوید اگر گور **بستان** کارهای فوت شده باشد و اگر خود را در گورستان بیند از کار

بیعت و داشتن با قوم که در ایشان منفعتی نباشد و اگر خود را در گورستان میبیند بیچ

اند که دیگران زبان عیب کنند **و مرده** مال حرام بود و **تابوت** ملکی بزرگ باشد و این ضعیف بیند بس

و ماندن یا پیچ چاه یا بجز بخوابد و بیند که از پیش تابوت میرفت جمعی بود با پیش کرد قند و در پیش

و اشتغال و بیرون رود به ختم و موقعه جلوس پیش تابوت خان موالی را طلب داشته و این

کمینه را نیز با آنکه از امثال آن معانی مختص بسود بخاطر شدن الزام میسر نمود ولوت بند

بسو رجاستی و عاطفت مخصوص گشت و اگر کسی خود را در تابوت بیند و اگر دشمن تر سد او را بر

باید و اگر پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت و اگر جای دارد و بسلامت

باغ و بوستان در باغ و بوستان درختان و میوه با و مانند آن باغ دنیا باشد **و زر**

مضمد بستم ما دو اگر از جال الکبکی و بدی از **درختان** مردان باشد و تفاوت ایشان

زن بود و اما با آن جال چرخ را در ابر برد بیند **شکوفه** بسیار ند باشد و مال

تفاوت و بزرگی و خسروی آن آن رود بیند از آنچه تر سد بخات یابد

برکار درخت درم و دینار **درخت** جهان مردم عالم است بسیار منفعت بود

حال و زن شریفه و مهر اقتی

که در درخت

خرما بیند آن فتنی بود و سخن خوش بود و مردم
آن دیار را خرما مال حلال بود و سخن که می‌چیند یا میخورد پیش
و اگر بر درخت بیند بار آن و اگر بیند که خرما از خرما بستاند بیند و اگر بیند که خرما
و روزی حلال یابد و سخن خوش که بیشتر شود و عالم و علم زیارت شود و طلب خوردن فرمان
او را آرند مالهای بزرگان بود که بیشتر آن آورند و فرزند شود و استه خرما بیند غم انجام بیشتر سود و نیست
لشکر فتنه و استه او و چون بیند بیماری بود و بار بزرگان از تجارت و اگر بیند که زنی ایشان گرد
واو دن باشد و روزی آنها را که بیند که نوز و قت بیند پیش آن حلال و سخن خوش باز اید و بسیار از وردم
لشکر خوردن سخن باشد که مردم را خوش آید و نیک مال حلال و سخن و نیز را و باید و خرما
اعلب سی و نیک آمده باشد انجیر مال و روزی حلال و دو سرا انجیر که بخورد و نیز بیماری باشد درخت جوز مرد
باشد درخت انجیر مردم بسیار مال و منفعت باشد برگ انجیر اندر بسیار بود و زیتون او بسیار
بخیل بود و میوه او مال و منفعت بغیر بادام و فندق و فستق بدین نیک و نیک بیند پیش آن آگر نه زر وقت
خیر و منفعت باشد انگور سرخ سفید باشد درخت به منفعت و نعمت بود و پیش او مال است که
پشیمانی از کار و در وقت مال حلال بود و موز همین تعبیر دارد اما مال مومن
مند اندیشه و پشیمان سیاه و سپید بود خرما حرام بود و درخت سیب مردی
لعدازان رحمت و آلو و زرد آلو و چنار و بود و چنین بره و هر چیز زر و بار
لود و شفتالو درخت دلیل کاری بود و درخت سفت او
جز برنج دلیل بیکاری بود و جوز مرد لود آنکه و شجاع بود
کرمال

بسیار

بسیار جمع
شیرین کشت و درخت
کنند و در جوانی هلاک شود و باغ جز نره مردمان
رزد آلو مرد و معاملات بسیار بود و مخور بود و زن کامل باشد
با همت باشند اگر بیند که چنار را در باد است باشد و اگر یکی دو بیند و زن بود و دو بیابود
دختر بی آرد و ترنج اگر بیند بسیار بیند نام نیکو باشد و دلیل وزیری حلال بود و صلاح و دین و دنیا
مرد بود و نارنج نیک باشد و اگر بار چیز بار را بسیار دلیل منفعت بود و بار و مال حلال انار
و چه از زمین میوه او پیش باشد اند بیشتر بود درخت توت مرد بسیار مال و اگر کسی بسیار بگیرد و اگر انار
مال مجموع باشد و درست آید و حصه درخت انار مرد بسیار مال بود که برنج بدست آرد درخت خیار
با هم از دنیا بار باید درخت مرد اعجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آرد و پیوست
مال اندک بود و مردم اهل رحمت و از درختان میوه و همین تعبیر دارد و درخت صنوبر مردم آنی
و فرزند باشد چوب عود و صندل مردم نیکو نام و فرزند نیک سیرت درخت بار و مانی
باشد که در افزایش بود درخت که دو مرد عالم و طبیب بود و مردم بسیار منفعت وا اندک مردت
و مهتری نفیس و بار او خوردن دلیل خوشدلی مرغزار و مردم کیاه سبز که مجهول باشد و دین یا او اسلامی
و ضیعی ... سرکشته نداران علم و نعمت حلال بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای
لود و دلیل کند بر مرد و مال که از برای خصومت جمع شوند اگر بیند که آنرا
میبرند و دلیل قتل بود و بسر چه از آن بیند چیزی بیند فراخی
نعمت بود و بر سر چه خشک بیند
تنگی

خوشها اگر بر ساق استاده بیند و اگر در زمین
بیند وعده آن اندر سالها بود و اگر کشت میکند از مرد بزرگ امید دارد
وجوال بود و مال مجموع و اگر بیند که [illegible] منفعتی تمام از جای که امید دارد و همچنین مال باشد
منفعتی یابد و اگر بیند که میدرود و در خرمن می کند [illegible] برنج و کاه در سیل آرد و کنجد [illegible]
حاصل کند گندم مالی باشد که برنج بدست آرد [illegible] اندیشه بود و جو نعمتی بود و [illegible] یاجین در جایگاه
که منفعت [illegible] اگر بیند که از زمین جستنک [illegible] مالی باشد که با رنج میخورد و دو اندیشه بود [illegible] باشد
نیکو بود و از جای که امید دارد و کاه مال [illegible] مالی باشد که [illegible] بود در بستان بیند فرزند باشد
[illegible] اگر بیند پنبه [illegible] و اگر در او [illegible] بستان [illegible] و خار [illegible] درشت و بد بیرات
وقت دلیل شادی و خوبی باشد نرگس [illegible] اگر بیند بار [illegible] سال بود [illegible] اندیشه بود [illegible] زن
سمن همچنین یاسمن شادی و خیرات باشد و اگر شاخ [illegible] درد و [illegible] بیند حلال [illegible] شلغم [illegible]
باشد و دو غم [illegible] و بیرم [illegible] تفاق بود [illegible] مال و شادی [illegible] و روزی [illegible] سرشف [illegible]
با بیگر [illegible] کرده [illegible] بوقت خود و مال و شادی بود [illegible] ترب غم و بدی [illegible] باشد باقلی
رو [illegible] بیند [illegible] اندیشه باشد خیار خیره منفعت بود و در وقت [illegible] گفتگوی [illegible]
سمن [illegible] بادنجان بوقت خود [illegible] روزی بود [illegible] گفتگوی [illegible] میخورد و از [illegible]
جستک شادی [illegible] ازحیال و نعمت [illegible] بیند که [illegible] تعبیر دارد
[illegible] مال حرام و [illegible] چون [illegible] پیاز و سیر [illegible] همین تعبیر
[illegible] کند [illegible] جزر و جوب [illegible]

[illegible] و دار [illegible]
دو [illegible] عنای سود و نند و غم [illegible] کمین روز
و حکمت بود و خشخاش مال مهیا بود و [illegible] از ان سازند زر غم
حلال باشد [illegible] اگر بیند که [illegible] بیافت [illegible] بود و اگر بیند [illegible] باشد غم و اندوه در کار
و غرامت بود و اما اگر بیند که از [illegible] بیاید و [illegible] مال مجموع بود و پاره [illegible]
و زر [illegible] اگر پاره [illegible] نقره [illegible] اگر نقره [illegible] از خصومت [illegible]
دین [illegible] دنیا و اگر پاره [illegible] سخن نکرده و با [illegible] و [illegible] زر بدید [illegible]
آهن [illegible] و خیانت کند [illegible] بیرون [illegible] آید [illegible] در رست و [illegible] و شنود و
[illegible] اگر بیند که [illegible] رفت [illegible] حاجت و شادی [illegible] فضیحت کند و [illegible] اگر
کنیزک اگر بیند [illegible] علم و قضا [illegible] در [illegible] جای [illegible] رفته اند [illegible]
درم درست دین باشد و علم [illegible] بود و اگر بیند که [illegible] اندازه بیند و بعضی [illegible] خویش
[illegible] ان شنیدن سخن نیک [illegible] ولایت [illegible] باشد یاقوت شادی و عیش [illegible]
گنج علم باشد و منفعت در تجارت و [illegible] و دلیل [illegible] و از باده باد و شادی
بیند که گنج بیافت در غم و اندوه [illegible] و [illegible] علم و باد و [illegible] و دین
و فرزند [illegible] بلا [illegible] مال [illegible] لعل [illegible] زمرد و زبرجد مرد [illegible] و [illegible] آن باشد
و [illegible] مال حلال [illegible] باشد مروارید منظوم [illegible] از [illegible]
دار بود و مال حلال [illegible] اگر بیند که مروارید [illegible] کند صواب
و علم و فرزند و غلام [illegible] تعبیر [illegible]
مسکند [illegible] و اگر بیند که

میفزود شد ثمره علم مردم کسی که کنیزک
دختر و زن و خدم و مهتر شد کسب کند مرجان
رسد مرد را بیخرد بیشتر مال بسیار بود و صحبت با محرمی کند عقیق عزت و نعمت
نیز با شد و مرد را بیند با چوبی بسوراخ میکند یا با شد و فرزند نیز باشد و از وی شبه و دوستی
و اگر بیند که مرد را بیند با چوبی و نقره و عمر دراز با شد و شبه مال بود و دور و دبیر
مال بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و جمع حضومت بود و بلخ مال و ساباط بود از کینه اندر بیند
و نعمت بود جزع بسخنین و بعضی گفته‌اند مرجع حضومت باشد بلخ مال و قوت باشد در خصومتی افتد سجاب بیند
و درست و زن آن استن از اسن مال و قوت باشد و اگر بیند که از زر میکیدارد و در خصومتی افتد سجاب
مال جهود ان و از زنی مال کران و عوام خلق و اگر بیند که از زر فرزند زند باشد چوب و نیک درم با
سهل بود و سیم مال بود و زنانی بصیرت در صلاح و سر مردان زن باشد و مال حرام باشد و گوشواره
که سجاب در دست دارد و وعده خلاف کند نقط زن باشد ناکار و مال اسکونی و جون در گوش
صبح مال و فرزند نیز باشد گوشوار تجارت مال بود که ایمان حاصل شود و جون آن استن در گوش
بیند اگر مرجع باشد بمردار بیند در دین و علم و قرآن و نام نیک باشد یادت شود و اگر زر کار او بود
بیند که از زر بیند بهتر باشد طوق زر انگشتری باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازار ... دست
و منفعت بود و اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر دست در بغن اگر مرد و ای پسر بیند که
گوشوار بیند یا مروارید بیند نیکی باشد که بسیار بود و برد و دشمن ظفر یابد و اگر بیند که
خو و نیکی سبب یابد و از عیب را در دست میکند
پادشاه یار و عیب از پادشاه عدل
آن عیب از پادشاه عدل

بیند و اگر بیند پادشاه
بیند که در دست میکند شخص زر کی بدست
چه بیند که در دست میکند نیمی زر کی بدست
بیند و شادی بود بازوبند و زن کنیز و آنرا کنیزک
بیند که زر فرزند بیند زر فرزند باشد و زن کنیز و آنرا کنیزک
او را بیند و بیند که زر فرزند باشد از زر باشد و لیکن مرد را ازو
او را بود و زر را فرزند بود و انگشتری و ولایت با اگر از زر باشد و لیکن بیند و مهر
زینت جمال و منفعت بود و مال و ولایت و ملک و لیکن نیت دارد و باید او
زن کنیزک و رای آن هم باشد و مال و ولایت و ملک و نیکی باشد او
و چهار پایان و کنیزک سلطان از بزرگ بود و حلقه اهل ملک و انگشت دارد و باید
بیند گفته اند که انگشتری که از آهن نقره و انگشتری و انگشتری
بیند که انگشتری بیند که از آهن نقره و انگشتری که انگشتری
بیند و فرمان و لغت هم مرا دو اگر بیند که تمام باشد و اگر بیند که انگشتری
نفاذ امر و فرمان و لغت شکسته و یا فرزند و نیکو زن جدا شود و اگر بیند که مهتری کم
خود بزرگی یابد و بازی باید با زن نگین گم کند و یا انگشتری و زن جدا شود و اگر بیند که نیمه
خود بزرگی یابد یا بیند بازی و اگر انگشتری خیانت کند نگین از آهن باشد یا نقره بهتر بود
غنا و علی باشد در پیمانی و اگر انگشتری خیانت کند نگین از آهن باشد یا نقره
انگشت با انگشت سیم و زر نشان بود و شد و اگر بیند که نیمه عیب ازو
انگشت با انگشت سیم تمام کند و مستظهر باشد و اگر بیند که عیب او باشد
باشد و علم و فرزند و برادر و در نیست تمام باید و بگوید بیند بیمار بود
باشد و اگر بیند که کمری بر میان بست استظهار و اگر بیند بیمار کاری و حفظ
و اگر بیند که کمری بر میان است که از زند یا در نیخن فرزند زند باشد و اگر بیند بیمار کاری و حفظ
باشد و پادشاهی عمر دراز من کند از اجمال و زینت بود و مرد را ازو پیمان سخن
از خوف شوهر گردن بند زنانه از اجمال و زینت بود و مرد را ازو فلوس بیم
قرآن مورث و مهرهای پلی بها با مال حسام بود فلوس بیم
باشد و عیش و خیانت نیز بود فصل بیم
در آلات صناعات و آلات
خانه و حرف

حکمت

دلالت قلم و دلالت و فرزند نیز باشد منفعتی

و علم و امر نی و دلالت آن بستن و خصومت نیز اولویا باید ازو

باشد دوات کنیزک و زن عالمه باشد و دین حلال و قوت و نعمت باید ازو بسیار دیدن

و منفعت از زنی مالدار بود و مجره زن عالمه باشد و امانت و درد زی حلال ... بسیار

از جهت زنان مصحف میراث باشد و اما بدیشی یا ریاست بر قومی جال ... باید

بینند و لوح و بایت علم و حکمت بود یا اهل علم بود آنکه پس را بر جد ... یا بود آتش

و بهر وری باشد و اگر بیند که ماد و در جامه او حکم ... بنشیند برای او بود و مردمان

آیا بدید آید و بیک زن بکر بود و بسم بزرگی خدمتکار و دیگ پایه باشد قبله ... طلب

وان و شور زن محتشم بود و باید خدای خانه شمع و چراغ و مهتر ان قبیله ... و روغن و ... بشیم

ان ... یا بیند پیش آن ... دی بود و چراغ و آن تاج او ... سبز و غبار اندیشه

عالم و عابد و سال ... بیند و لیل تندرستی و عمر دراز بود ... سخت و خاک ... اپن از ... بیند

تن چراغ افروخته را اگر بیند ... بود و مرض ازالات و ادوات ... دوست باشد ... بود و اگر

باشد ... و خصومت و بیماری باشد ... کند آتش ... بغو ... کرد و ... جای

وقت باشد و چون ان زجو ... بیند و ... بیند ... و اگر عامل ... و مغز و ... ستو ...

... صورت خود ... بیند ... و اگر ... اطلاق و ... آن ... بیند ... امرا ... ایری

ادو بکری ... و اگر کوه ... بیند ... او را ... موافق

آینه ... یا ران ... باشند

... موی

بیند ... که بیند ... یاران ... عمل بجا

نشانه ... بیند ... معرفت یاران ... ضایع کند از ... تن ... بجا

کردار ... ان آید ... ساند ... بود ... غم ... وراست ... رخ

باید مرده خدمتکار را ... قاضی و رئیس که قطع و فصل ... خدمتکار

... مرد و باید ... ولایتی یا شهری ... باشد که کارها ... مردمان سازد و کار ... حاکم

و در و ... اید ... طبق خدمتکاری باشد که ... زنان باشند

و ... و باید ... و ... باشد ... دوست بود ... کوزه ... زنان باشند

و فرزند و ... باشند ... مال ... و ... کارش قوی باشد

و خیر و برکت باشند ... خدمتکار ... بود و ... پلاس ... کلید ... و ... و ...

و خدمتکار ... بال ... بیند آن کار کرد ... تمام شود ... و ...

دبیر همچنین و اگر ... مال و جاه ... ان ... کاری ... باشد و اگر ... ان

کلید پادشاه و مال و جاه ... ان ... بود و مال ... بدان ... بیند ... باشد ... ان باشند

تمام باید بخصوص ... عمر دراز بود ... شهری ... باشد ... کاری ... بیند ... مرغ ... ان ... بیند

ان خورد و ... مردم ... قوت ... ان ... بیند ... که ... بیند

سه ... پادشاه ... یا پادشاه ... باشد ... که ... و ... ان ... عالم ... دوست ... گیرد

... کردن و ... با پادشاه ... یا ... بیند ... قوم ... و ... را دوست ... بیماری

... و ... ندی ... آید ... و ... ولی ... و دلیل ... و ... و ...

... بزرگ ... و عشق نیز

اگر علم سرخ بیند چنین باشد
از مردی که حال او دون یابد و علم سفید بیند و در میان
اگر سپاه بیند مهتری یابد و سلامت و در میان [illegible] از خواب بیند
دنیاوی اگر [illegible] سبزی باشد بخیره [illegible] اگر بادشاهی [illegible] گرفته باشد
عنبر باشد و زر و دیناری [illegible] باشد طبل خبر دروغ باشد اگر [illegible] اگر بانگ
قوم مشهور شود و جز بادشاهی مرتبت باشد [illegible] شود و دهل [illegible] بوق و بوق
سر طبل [illegible] منهیان و [illegible] اخبار مختلف [illegible] منجنیق [illegible] بهشت
ولاف زدن [illegible] اگر خود بوق زند در حادثه [illegible] کمان زن باشد و برابر
بوق [illegible] شود و اورا [illegible] دشمنان [illegible] اگر بیند که کمان می [illegible]
[illegible] اگر بیند که [illegible] حق تعالی [illegible] اگر بیند که کمان میکشد [illegible] می کند
و سخن [illegible] باشد [illegible] اگر بیند که کمان [illegible] باشد [illegible] سنان
[illegible] زند و ولایت [illegible] اگر زن [illegible] رسول [illegible] و قوت با
با کمان [illegible] ولایت و [illegible] زند باشد سپر برادر و یار و قوت و ولایت
در حرمت و بزرگی [illegible] و ولایت و [illegible] عمر [illegible] و قوت و حمیت باشد
و نامه نیزه [illegible] و ولایت [illegible] که بدان [illegible] باشد [illegible] جعبه زن باشد و
و دیگر سلاحها [illegible] و منفعت باشد [illegible] کند
و صلاح [illegible] و [illegible] نیز بود
مردی باشد

[illegible] کند امین
بود قفل خدمتکار [illegible] کاری [illegible] می کند
باشد از زنان [illegible] زنجیر [illegible] و جوال [illegible]
[illegible] و بستن او [illegible] خدمتکار جوزن [illegible] چادر [illegible]
اگر [illegible] بیند [illegible] در خواب [illegible] بسیار [illegible] بیند [illegible]
[illegible] بیند [illegible] باشد و [illegible] و حشمت بود بساط
اگر دوست بیند [illegible] اصلاح [illegible] بیند [illegible] و حاجت [illegible] دلیل [illegible]
باشد که بدان کار خود [illegible] اگر [illegible] اگر بیند [illegible] بساط [illegible]
منافقه باشد [illegible] تخت [illegible] کرسی [illegible] جامها [illegible] بود و
کرسی [illegible] سبحان [illegible] آن [illegible] اجل بود و همه [illegible] خدمتکار و [illegible]
کند [illegible] عمر [illegible] صندوقها [illegible] خدمتکار [illegible] و
دنیا باشد و [illegible] دلیل [illegible] بود و چون [illegible]
باشد و اگر بیند [illegible] بیند که [illegible] بیند که [illegible] ب
باشد [illegible] اندیشه باشد [illegible] دلیل [illegible] بیند که [illegible] را زن و
همین حکم دارد [illegible] چون [illegible] پیش [illegible] زن [illegible]
طرحی غلام [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد پالان [illegible] عجمی
آمد [illegible] صاحب [illegible] زن
خود می [illegible] کند و ولایتی [illegible] ایوان [illegible] عیش [illegible] و قوت
و دین [illegible] باشد [illegible] گهواره [illegible] عالم [illegible] نام
هودج زن باشد [illegible] علم [illegible]
مهربان بود [illegible]
و مرد [illegible]
[illegible] باشد

اگر علم

کر در کارها کی قوتی بشمشیر پادشاه
قوتی بدو دارد چنانچه جوید اگر ببیند که حامل کند دلالت
باشد و فرزندان و ولایت آید و اگر ببیند که حامل بگسلد از ولایت
باید بازی خواهد یافت فرزندی آید و اگر دزده جفتی باشد یا شهری حصین و ولایت
معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد وزن نیز بود هر چیز که خود را باصلاح
ودین و دنیا نیز بود خود امن بود و از آفات ایشان کرده و درمیان آن باشد
تمام میندور میان جماعتی که صلاح ندارند مهتر و مقدم بود و مجتهد می کنند و اگر جوان بد
کلام ودین و دنیا بود و حمید و حسن کاه پادشاه و ولایت ظاهر شدن نحت و اگر
نای مصیبت بود و بانگ و فنا چون آن ببیند خیر باشد و اگر مردی بکارها کی اطلال بود و اگر
طعام شدن و یمن و کاه و باشد که طرب و شادی بود و زرد و طبیخ عود در کار و خراب
مینکه بر حریف غالب شد و درکارها ی اطلال و مستی کند و بعضل بادیم در طعام و شراب
و عطر و لباس کرده باکیزه و عیش خوش و مال حلال و ستمد آباد آن نیز بود و نان هم را
درم بود با صدر درم مقدار بسند و پادشاه و ایشان بسیار در خواب
بابان ودو سیتان باشند و عمر دراز کوشت خام مال حرام بود و پخته و
سرایان مال پادشاه و مسلوخ اندیشه غم زیره روزی مهیب
باشد مال حرام باشد و حلال الع و دو خیر و منفعت
وشفا شکر و بابه
وحبلی

حلوا با نخنها ی
با خوش و مال بسیار بود و فرزندان از اطعمه
خورد و هرخورد و نیکو باشد آن نیز پخته باشد عیش خوش
وا شربه مال با شد یا خصومت و لقبت الاحلوا با جهانی دشمن شربتهای
وعسل و ارزا باشد جلاب نیز خوش مال و علم و ادب و دین باشد و بیشتر بهتاب
شربت یمین حکم دارد و لقبت نیز بابید و انار و آلو و امثال آن همان باشد
کر اصول انبیا گفته شد شیر به حلال که گوشت حلال بود روزی حلال کاسنیک و انبیده بود
و شیر ترش بقدر این شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری کاترش هرچه از شیر باشد
همچو دوغ و ترف پنیر اند و عم کمینه مال باشد لقوله تعالی و غنا بضاعت مزجیه ودر بعض
روا یات آن باشد و روغن میخورد مال باشد و علم و خیر و منفعت خمر مال حرام بود با
خصومت و کرفت نکوی اکر ببیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوند و سرکه مالی باشد
با خیر و برکت و در بعضی اوقات اندیشه و بیماری نیز بود و سیتی اکر از شراب بود او انکری
با شد از مال حرام و اکر از غیر شراب باشد آن منفعت و بلا دوشاب بخن خوش با شد کرداد
جانب پادشاه و بشنود و مال حرام خون خوردن مال حرام خوردن حسن و دو
خوردن بود و مال حرام درد و بود و یا خون ریختن بنا حق انجیل
و توبه از گناه بود نفاع مال و منفعت یافتن باشد
ومشک و عبیر کافور و صندل و
کلاب و زعفران

درجهٔ او

را بوی خوش باشد

نامرت و نام و نیکی است و علم و مال و منفعت بود و زن

و دین پاک و خلق پسندیده و مال بر خویشان بود و بوی عفران از پیراهن بود

سیرت و سیرت و بوی های خوش و حرمت و منفعت بود و دین و عمل و کرامت و ستار

تعبیر پسندیده جامه نیکو و پاکیزه و جاه قوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن و دیانت و عسر

و نیز زن باشد مرد را و مرد زن را قوله صلعم العمائم تیجان العرب کلاه گرفته شد و اگر

شرف و حرمت و دولت باشد چنانکه تعبیر دارد که در مطلق جامه و خد [illegible]

بود پیراهن سپید چون پاکیزه باشد نان باشد و سیادت و پیچ جامه

پاکی باشد غم و اندیشه و خلل در کار و دین شلوار بزرگی و سیادت و نگین زر باشد

جامه سبز مرد و زن را درست باشد و سیاه بزرگی و بیشتر جامه ها

و خصومت و ظلم و زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندوه و سوم نیز بود و در

نیک باشد مقنعه با منفعت باشد که از پدر یا برادر و یا شوهر به دو ربع [illegible]

و زن مرد را چادر همان تعبیر دارد ازار خیر و برکت بود شال و با لشت قطع و هم مکار

و زن باشد و عز و شرف و مرتبت و خیر بیم باشد موزه زن بود و عیش

و مال افزون باشد از زنان نعلین پسر و کنیزک

و قوت و منفعه و زن و کنیزک

و مال خیر باشد

باشد و زن و کنیزک

دجلکی

دجلکی چیزها

بسیار باشد چون کهنه باشد

غم و اندیشه و درد و رنج باشد الا موزه که

بسیار دارد آن بهتر باشد از نو و ابتدا علم فصل در داود و بیم

در خواب های بدیع گویند مردی بر ضمیر ابو اشت و آن تاج را صد پیچ

گنگره بود و از چهار انگشت داود و چهار جوی کا بزرگ در عهد او پدید آید و

که صد و بیست سال پادشاه شد گویند ابو شیر وان بخواب دید که از جامی زر بند

و مونی تر از در عهد او ظاهر شد و انزا بود در جمهر بپیدا و گفت افزار که

شراب میخورد و خوک با او در بیت ان انجام مست گرکند بخیان فرمود یکی از ایشان در

تا همه زنان که در شبستان اند برهنه بیش ان رقص کنند بیخیان آن منه کردند مرد

شدن التعلی میکرد و نشری در حالت و مبالغت بیمود و چون اسلا نشستن و دیگرابو الفضل

لود و لود در جمهر گفت جامه زن بیار من بیرون خوک این مرد خیانت میکند و حسن بن بوا

یعقوب بن اسحق نقل کرد که مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دو جل اساسی

جماعت جامه که در ایام عمل داشتم و فا نمیکرد و کات الفقر بود و ما بودم تا اساسی

انشان آن ورقی نوشت و بیش من آورد و من او را از اهل میکردم

و در بام که از کرد بیرون وظایف میکنشیدم و آن ورقرا

و در زیر نهالی نهادم و بخفتم در

خواب دیدم

که تهی یافت و ار [illegible] در

پیش بسته از سرای من [illegible] گفتند ما را تنها نمیر [illegible] در آب آمدم **دیگری**

از ایشان باز پرسیدم که تمام چه کسانید گفتند ما فرشته میرویم از خواب بیدار کردم و وصیت

که قلم [illegible] بغدادی کاوری خود بردار [illegible] حق است جل جلاله و آن رقعه [illegible] پاره کردم

ودانستم که اندیشه من خطا بود و [illegible] ابن سیرین [illegible] پرسید گفت از خانه [illegible] بمکت

بخواب دید که او را جای [illegible] نصر الله [illegible] آمده **دیگری** بخواب دید [illegible] لقوله تعالی و اذا

سگ این آخر [illegible] گفت [illegible] اجل [illegible] پرسید [illegible] گناه و توبه کرده [illegible]

از ابن سیرین [illegible] پرسید [illegible] شخص [illegible] ابن سیرین

وقع علیهم القول اخرجنا لهم من الارض [illegible] گرد [illegible] کبیره [illegible]

فات [illegible] **دیگری** مردی بخواب دید [illegible] صحبت [illegible] بامداد

[illegible] گفت در ماه رمضان بخواب دید [illegible] مردی بخواب

پیشتر [illegible] **دیگری** مردی در ماه [illegible] ابن سیرین [illegible] گفت [illegible] سخت [illegible]

وضح [illegible] از طعام و [illegible] آسمان [illegible] داد

میدید [illegible] دیگر که بخواب دید [illegible] بعلت [illegible] **دیگری**

[illegible] التعلب [illegible]

حکایت

دیگر که جامه [illegible] خواهم [illegible]

پیشش دیده او [illegible] **مردی کی بخواب دید که از [illegible] تعالی**

پرسید [illegible] ابن سیرین [illegible] اعلم بالصواب [illegible] عالم [illegible]

[illegible] شناختن خاصیات موجودات [illegible] بسیار است

علم تعبیر خواب [illegible] عبادت است [illegible] موجودات [illegible] الحمد لله [illegible]

صفات [illegible] از قبیل [illegible] حیوانات چهارپایان **اول** [illegible] ونجات [illegible]

اما طلب [illegible] **باب اول** در خواص حیوانات [illegible] اتفاق افتد [illegible] شاید

در چهارپا [illegible] صد و چهار صد [illegible] بسیار [illegible]

صد سال [illegible] طلب [illegible] خیاطی [illegible]

و اگر [illegible] **گویند** [illegible] و چون [illegible] گردد [illegible] صحبت

در [illegible] **گویند** [illegible] خیاط [illegible] است

و نگاه [illegible] و چون [illegible] ام [illegible] باشد

و جامهای [illegible] و بعضی [illegible] بسیار [illegible] مکنید

[illegible] و [illegible] چون

بیشتر مانده است بر آن سبب ثمینی

از دو نوبت گیرند و میان آن دو مار دو

باشد او واسطه آنکه مار قصد کند بخشب او کند و چون از او نخورد شود

اگر مار بخورد و شفا یابد و تدبیر چه سپید او و تشخیص آن است که علتی که او دو دوست

دارد و در راه کند فیل بهید چون و بیا باید و آن علف بخورد و چپ سیاه آنجا حفر بکنند و همان علف

در اینجا نهد فیل بعادت می‌آید و آن علف میخورد و چون صبا و معلوم کند که فیل بچه ان علف

آموخته شد تدبیر آن حفره از پاده کند و علف میریزد و تا حفره چنان شود که چون فیل در و

دو دو بار شوند کرد و بیند و آنجا مجبوس شود و لیکن چپ سیاه دور و زر بلند و تا فیل از کرسنگی

و پشت ضعیف شود و بعد از آن باید و در سوراخ کند چنانکه بهنا بیدو دست در آن سوراخ برده

ورد روی و مالد چندانکه آرام گیرد و لیکن آن سوراخ فراخ کند چنانکه سیل روی و بیند و او را

عاقبت سید باید و چو لی بایست کی بزرگ بر دارد و بعد از آن یکان زبیل بان جا و جاهای سیاه

پیشتر باید و آن سیاه جای اکبر زود در ابر فیل او را اند از دو چوب بسیار بر جاهای او

تا او فرا او کند از پیش او بکند و باد او لطف نماید و سه چهار روز بپیش آل

منیار و بند و با او لطف کند تا الفت بپیش حکم کرده

سمند و که او در العهد کند تا الفت

پیش خبر آن ابکن و بیاد او را

از اینجا بیرون

آرد و لعب تسلیم چیره دهد ببت بخورد در آن کند و چاره بنام

چه صلیب کان بیا آدم بیاند بخورد و در آن جنگ کنند و لیاید

و از خواص اجزاء او آنست که اگر زهره او در چشم کشند و سه روز کند از زندان بل شود و اگر

و در چشم کنند سفید کی از چشم برود و اگر بر پرص طلا کنند و سه روز سی درمند بیضه در

هفت روز در پیه او بخورند سر زن چه بمیرد و اگر جر او در خود کسی که صنوبر در خت

خواب بیند و دو اگر را بخوان او و در او در خت میوه باز بنده بود و اگر بر درخت ده و کند میوه در

بیرون شود و گرم از دو دفع کند و اگر آن از العابد و بعسل عجین کنند و در کاف بندد از اول کند

و اگر صاحب فالج ... ابر او بست و بخواند اما بشفا باید و اگر زبل او در عصاب قولنج دهند یا بیشتر

و گوید که با هر که باخود دارد از زرد و تکم این باشد کرکدن در صنبه بیچ چون پیل باشد اما در خلقت بجای

ماند او را پشاخ باشد و لعاب است مراو و از وی تیز است و گویند سلاح اور دو کار

ستند و پیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او لعاب است ایدک باشند با برانکه ماده او و بم از است

و بدن جمل او بسیار باشد و او بحر یکی بچه نزاید و بعد از آن باشد که بچه او را بخورد و او زمین ابن

سر چون هنگام وضع حمل او باشد بچه او سر برون آید و فرج مادر در مرد آن کند و برد او و دبین

او در اندرون باشد و نزدیک شماه همچنان علف میخورد تا او تو دم بگیرد

سه تمام مرو برون آید و از بینی ها در بکر برد و دو بعضی

حکمت در آنکه او بسیار ی

در رحم باند

است که زبان مار ... [illegible]

[illegible] بزرگ باشد چنانکه بچه را که ... خواص ... حال

طاقت زبان ... هلاک شود ... [illegible]

[illegible] صاحب قولنج و فالج ... شود ... [illegible]

[illegible] اسلام قصد بلاد روم کردند ... [illegible]

[illegible] محمد بن مسلمه ... [illegible] اسلام

[illegible] **نعلیت** [illegible] لشکر ... [illegible]

[illegible] ملک روم ... [illegible] ایشان

ایشان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] **کفتار** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

بدانکه باد جنوب و در شمالی بیفزاید جنوب بخوابد

در جنوبی باران حکم آن کنند و در شمالی آن بود که مردمانش از

همچنین گفته اند که در وقت طلیعه شخصی بود که از علما شمرده اند و دیده

حجتی باد جنوب داد و در مردم و در العظیم گردید و در شمال آب بسیار آمد و مرز دیده

و سبب آن بود که در خانه او غار بسته مقام داشت هرگاه که در جنوبی باد آمد

گشودی و باد شمال را ببستی و آنچه دیده بود بر آسمان گیرند گوشت او

او را بخورد و بار دیگر او را در رحم چنین و ده باشد و در شیر و در روغن

و سبب آن و را خشک کنند و در شب بسیار بخیزد و اگر چشم چید او را

بود و دارد و اگر چشم را در ساعت بخیزد **باب چهارم در جواهر در معادن**

کنند و بدو بگذارند و از کمال وقت درست بود و آثار آن

بر و روغن بپوشانند و بخوراند از غوشانه و از معتبر بود و مردار بر

در مروارید بسیار است و ترکیب آن از معدن و بحرین باشد و بداند شکل و مقدار بهترین

از آن بحر گرانتر و معلوم کنند رنگ و شکل آنکه به سفید باشد

و آفرید و معدن و دریای و از او پدید آید و آنرا بسیار است که از سفید و زرد و رنگی

باز لوی چنانکه از جهت رنگ است که سفید بود و بیرون آید و زرد و بنفش

انواع او را حقیقی خوانند و مروارید که در و انگیز و چنانکه به او پیدا

سپید شده باشد بدانکه بدین سان که

آبدار بود و در بسیار

سفید با اصل آید و با بدی مروارید

گفته اند که در اصل بدارد و از وی طبع ترا باشد و بیاید و از آن ... بسیار

از آن باشد که پوست چون ... و بسیار آب بارد و بنا شد و بیا و قطره

پوست بطر باشد هم آب بارد بر او و بسیار رنگ و غیرت آن را که می آرایش

آید آنکه بسیار شفاف و صافی که اصل بسیج او از خواص او و آنست که بیابد یا یکی

آب که آنرا از او خوشاب خوانند و بهتر از همه باشد و از خواص او بسیار دو بو بیابد هم

آب که آنرا از او خوشاب و بشود و باشد که بر کبت مردم بپزد و بیا و بهتر و بیاید و را

او را زیان و ازو روز و را و جای مکین هم ببینند و باشد و لب او بسیار که کنند اگر خواهند که او را

و کافور نیز او را از زیان دارد و در آب سرکه و او را بسیار بسیار یکبار با او و بار بیرون

او را زیان و را در و جز با تی بسیار بیجد که محکم کنند و هر سال با و نگار در نجید

و او را زیان دارد و بسیار و شیشه باید که در آن بسیار و در آن کنید و نمکدان و کنند

با حقیقی طبع ازو دارند و آنرا با بیشتر کردن با بیمار و آن کنند و اندر

آوردن و باد و داروی او با شیشه و شیرینی و خشک تر از آن بگیرند و آنرا یاد کنند

و آنکه او را از منفعت آن دارد و بسیار کنند و اگر ما خشم کنند و شناسی کار یاد کنند

و خون بیرون آید از حاق بر آید به آب یاز دارد و او را و اگر در میان ما ... معدن او

و چشم را بجوی گاه و بعضی گفت شده که و فشانده از باین دارد **یاقوت** آنرا که آید

در صد و دو سرا به نبات باشد که و بند و در صد و نکبار که بیست که با

رف خوانند و از زیر آنکه و یاقوت سرخ باشد

معدن او و یاقوت چهار نوعست

سرخ و اصفر

و زرد و سفید و آنچه گویند
یاقوت معدن او سفید باشد و چون تمام آب پس سرخ شود تحقیق
پس از زرد شود پس گلگون گردد و چون زیر باشد و بهترین انواع سرخ هر ماه نیست
ندارد و بعضی گفته‌اند یاقوت از آن ماهی که سپید و دانه آنرا کبود خوانند و بعضی گفته‌اند تا آب
بود و بعضی رنگ معصفر باشد و بعد از آن ماهی بود شب چراغ عبارت از آنست و این معنی تعبید نیست و یاقوت
بهتر باشد گویند که انوشیروان را یاقوتی بود شب چراغ عبارت از آنست و این معنی را برای دوا
چون چراغ برافروختی و گوهر شب بیشتر و اگر خواهند که یاقوت را آزمایند چنین کنند بعد از آن
را از این خاصیت هست که چون آنرا در آب افکنند و چون چند نوبت کنند و از خواص
کنند در آتش نهند و گرم در آب اندازند و سوراخ او را با الماس کنند قوت دل
او را از سم کمتر کنند و الماس بساید و اگر در دهان نهند امر و نیز هر که
شود و او همه سنگها را بساید و جز الماس او را از طاعون ایمن بود خلاف دیگر جواهر و چون صاحب
یاقوت آنست که گویند اگر کسی او را با خود دارد از آن ماهی بر و بیاید کند و او را بدخشان
اورا با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد و در دیوان معجب نماید یاقوت زیاده کند لعل و از انجینه که در راه
وانده و عمر زیاده بیشتر مردم با شکوه باشد و در فیروزه بلکه از آنجا باز خیزد و آنجا سپاه
کند تا صدای که گویند اگر کسی بر بردارد از آنجا باز خوانند که از آنجا باشد و آنجا
زراران باز خوانند و بدخشان باشد
معدن او بدخشان
فرو شند و بدخشان

از

از دو ولایت ختلان و خان بدخشان و در دو سن
و لعل او بولایت ختلانست و معدن در آنجا لعل نبود و باکاه
که هم از ولایت ختلانست خوانند و در وقت آمدن آنجا لعل او بدید آید بعضی گفته‌اند
کوهیست که آنرا سنگ‌یمان خوانند و از آن سنگ شکاف مغیار لعل جامه تو اندر
و آنرا عظیم باید و کوهسار شکافته شد و از آن سنگ که از آن نک جامه شناسان
فایده دیگر در کوه چند زمان که در آن اولوده پیدا شد و بعد از آن چون سنگ پاک
سنگ شده و در آن بوده هیچ رنگ اصل نمیشد و بیکانه کان او دنبال لعل آنرا
آنرا بدید شده آن آزموده اند که جوهر است و انرا نبود باز از قشیشا و ابی که آنرا
گرو آن دانه در طلا آن مانند هر چه آزموده اند تا بیرون از یاقوت و بطراوت و زمی یابند
رایجه خوانده جلا نیکو یافت و در او هر چه یار پار آزموده اند که در نبات و وزن
بیک عوض شده و قیمت یاقوت با کم آید چون پیاره آزموده اند مثقال و مثقال ل
چون یاقوت قیمت عزت او و با کم آید و لعل زرد باشد که یکباره لعل
سپید و او چند نوع است سرخ و زرد و ماند یاقوت زرد باشد و بهترین او پیاز
سرخ و بعضی زرد و لود و کویند که بسیار باشد مانند لعل و شفاف تر بود و بهترین سرخ
و بیازی نام معدنیست و بعضی گفته‌اند که از انجینه که ماند پیازی
لود و این اصل ندارد و بعد از ان تمر
یعنی چند رنگ و بعد از آن

وبعد ازان عجایب آنرا اوریسی یا خواهند
بستیغای نوع عجایبند که آنرا با دید گردد و بدترین یا اکسیر باشد · زینت
شخصی بود که آن معدن با رنگ و هم آب از خیر چیز قدر بود از ابل شود و محاسنت باتو
یعنی [illegible] رنگ و لعل را هم رنگ و هم [illegible] مفرحها و معجونها و دار و ما چشم را هم جا
او بسیج محافظت مروارید با یاد کرد و او در قطع منازل او مسالک میسر در اقتضای
[illegible] که چون فتح ممالک [illegible] سقبت میسر و آب وداد از لطافت خاک حیرت
وه آورده اند که آسمانند روشنی که هوای آن صفا از صبا [illegible] بسیج او فردوس عدن آراسته و انجا
معرب بنده [illegible] بسیار که هوای آن ازهار لبابتین [illegible] چون ابر بند میشد ارند ·
نظم سواد او بصفت [illegible] طراوت طولی یا هوا اسیر شته
در چشم چشمه حیوان [illegible] خلد برین یا [illegible] نموده [illegible] از خواص
آن بالوا در بار چین نسیم جان پرور · معانی [illegible] روز زند و با جمعی مباد ین
هوای او بشل چون نسیم جان از حال بار کاه [illegible] لبابتین و لطافت کمال بود
در آتش حلاوت کوثر · بغز بود تا در آن [illegible] و از [illegible] که عمر صاحب [illegible] بدل
و اشراف در نواحی و اطراف آن [illegible] رسیده و پیر کور [illegible] بسیج یک بد بدل
آن بغیب می شود تا گاه متعاقب ایشان [illegible] احتیاط می شود [illegible] گفت کمان خان
و دیگر آنکه عمر [illegible] بسال [illegible] در حیرت فتاد و [illegible] تغیر و فنا صورت
نمی [illegible] رسید از آن حالت در ضمن آب و هوا [illegible]
مردم که در [illegible] خود در [illegible]
خند [illegible]

ادام

مردم کوتاه تر است
و بعد پستا تا عیان و شاهی شهر را
حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید ایشان بعد از
مشید و علما و شاه جواب دادند که عمر اینست آن قدر است که در مجالست علما
وحکما و مجاورت و باظرفا بسر برند و آنچه در غیر اینها مصروف شود آنرا ضایع شمرند
پس هر که از ما در گذرد معشر ما زمانرا که بخدمت علما و حکما بود حساب کنند و در قبر او
نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد و بعد ازان حکما زمان و ظرفای جهانرا جمع
کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت **نظم** در همه عمر ار دمی با تو برآرم نفس ·
حاصل عمر آن دمست باقی ایام هوس · لیکن مجاور باید بعد ازانکه بنور عقل و زیور فضل
وخاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه
ملبس و سبک روح و شریف نهاد بود و بتکالیف روزگار
کشیده بتصاریف ادوار مهذب و مواد ب
گشته تا رعایت

آداب مجالست و مراعات حرمت
شرایط مناوبت تواند نمود و نزد بزرگان ترا
از حضور او ملالتی تا از صحبت او نفس ملالتی نشود **حکایت** · علی
چون ممالک ایران را اسکندر مسخر گردانید و متوجه بلاد هند و [illegible] مقدم مرا یان
خدمتش از وصول الجوال آن نامه نوشت بمقدم رسیده باشند که با
و مهتر ایشان که همانا تو رسیده [illegible] ان
ملوک جهان و پادشاه ایران
حرمت

اگر پیش از آنکه
صورت لشکر اسکندری بدان کشور
رسد بخدمت شتابی مرتبا شد چون نامه بدو رسید
دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد و نامه را با انواع ادب
و احترام تلقی نمود و جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضه قدرت
تو سپرده و گردن خسروان نامدار در ربقه تسخیر صولت تو کشیده مرا که یارای جدال و صورت
مخالفت روی نماید سزاوار آنم که گاه عزت نپیوندد بحسب اشارت نمائی و کمر بخدمت بر بندم
اما پیش از آمدن میخواهم که چیزی که لایق آن بارگاه و تحفه که مناسب آن درگاه بود بفرستم
هرچند تامل کردم در مملکت خود بیش از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت
نقش بند قضا بهتر از صورتی نکاشته دوم فیلسوفی زیبا قوت رایی
زمانی که هرگز دیده اشباه مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن
محاورت و آداب منادمت نادره زمان
و سر آمده جهانست

چهارم طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حاذق عهد بود چون سکندر نامه بخواند و بشنید سرگشت
طبیبی که در وجوه ... و بگفت ... از برای
بقراط حاذق عهد بود از کمال خرد و ... محبوب و ... اسکندر
نامه او را بر پایه اسکندر ... بیار و در بزم عشرت و ندیم
پادشاه از این چهار چیز ... حاذق از برای
خلوت و فیلسوف در صحبت و طبیب حاذق از برای دفع علت
صحت

و پیش از آنکه ندیم را باو
بفرستد خواست که او را امتحان کند پوست
جوزی پر از روغن کرد و پیش او فرستاد و او سوزنی چند دران
زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها بیرون کشید و فرمود که
ساختند و پیش او فرستاد و او آنرا مسطح فرمود و صیقل زده باز پس فرستاد
اسکندر او را باز داد و از آن موز سوال کرد او گفت پوست جوزی پر از روغن اشارت بود بر آنکه
دل من پر از علم حکمت و من ابیقم و من سزی احتیاج نیست من سوزنها در انجا زدم یعنی
هرچند چنانست اما بحلیت جای آن داد و چون سوزنها را کشیده گوی ساختی اشارة بود بدانکه
دل من سخت شد من او را آینه ساختم یعنی سخت باشد اما او را آینه توان ساخت
و قساوت دل را بریاضت زایل کردن آن آسانست اسکندر او را بتحسین
فرمود و با او بمباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن
تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و
فطانت او تعجب

نمود و گفت مرا بنیادی ... بلکه حیث
و بگفت در وصیت تقلبت بال منست ... تا آنکه مصاحبت نیت
سکندر و شهور الست اسکندر گفت چنین است ... روم اسکندر ... ایران و وقوف ندارست
او گفت مرا وصف آنست که بوطن مالوف ... و رسوم ملوک ایران ... مود تا
او شفقی بود بنا بر آنکه برعادات ... بود و اجازت فرمود ... مجالس
و نیز که منظور بود ... اگر به
بوطن معهود رود و
صاحب

سوکی حاضر شود
باید که بر زانوی ادب نشیند و از
زانو بزانو نکرد و چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلب
مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید یعنی بغیر او ملتفت نشود چه
التفات بغیر در او قت متضمن دو فنا است یکی آنکه آن بزرگ سخن را اعراض انجمن
او شاید که تصور بی التفاتی کند بدو و از آن در غضب رود یا و آنکه مگر در تقریر او خطای
واقع شده از آن متغیر گردد و بر مردم و تقریر از تقریر سخن تصویر عرض قاصر ماند گویند
از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت
بسیارند این همه زینت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه تا او پیش
منست چندانکه احتیاط کردم التفات بغیر از خود ندیدم تا حدیکه روزی
در شکارگاه بهمای برخاست و تمامت غلامان و بلا
زمان مرا رها کردند و در آن کوشیدم
که طعمهای ایشان

افتد از اسب فرود آمد و بیش من و تیغم برکشید الحمل علی
آمد و دست در رکاب من زد من در خدمت احمد سامانی الوقت
گفت یا ایران طالب سایه همایند چون نصر بن احمد بیستا و دو او را بخلوت
و در کتب تواریخ مسطور است که چون از طرف خراسان میر بیستاری چند میکرد
وقتی بیتاخیر اطرف و لقب قرنیته
داشت و با او سرزد و می در جامه او

بود و بیش

بود و بیش بود و میر بیستا
وا و بدان مقامات مصاحبت مینمود چندانکه
نصر از آن مخاطبت پرداخت خونی از آنجا بیرون آمده
چون احتیاط کرد وند بعد از بیش و زد و بود آنجا نصر بن احمد رسانیدند و او را
طلب داشت و گفت چرا زود و دیر بجانب کسی آن زحمت از خود دفع نکردی ابو علی گفت شرم
بود اگر دوش خطاب تو از مقتضی گردم به نام نصر بن احمد از آن یک حرکت تمامت مهمات مملکت
بود تفویض نمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن
کما ینبغی نتواند کرد و حیثیت اگر بدان استنطاق کنند از ادب دور افتد و اگر فرو کند
روا آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ او را نام او پرسد باید نام خود بگوید بلکه گوید
بنده فلان است و اگر نام او بعد آن بزرگ را شاید بدان تصریح نکند چنانکه گویند
یکی از خلفا از سعد بن حازم پرسید که نام تو چیست او در جواب گفت سعد امیر المومنین است
و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام از نامهای شریف باشد چون
ابو الفضل و ابو المجد گوید فضل خداوند است
و بنده را بدان باز خوانند آورده اند که

نظام الملک در اول کار به روایت مطبخ سلطان ملکشاه بود و چون سعادت
متفق شد و روز احوال و ترقی می نمود روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه
رفت نظر پادشاه چون برو افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام الملک

بعز دولت پادشاه
سعادت پناه است و این بیت بنده
کمینه چاکر این کار و ملک شاه بدان سخن تربیت
و مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو مفوض فرمود و
گویند سفاح با سید حمیری گفت انت السید الحمیری و در جواب گفت انا ابن ابی و ابیت
بپرسید و اکبر زکی و را بفضلی بحث بین کنند بر نقد آن تاسف [illegible] بود و بدان نازش
و افتخار نکند بلکه عذر آن میخواهد که بر خاطرش غرت آن سان شود چنانکه گویند مردان نخشید
با اسمعیل صبح گفت چه بودی خط من و تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المؤمنین
اگر خوبی خط از فضایل بودی کرامت نبودی پیغمبر او را زین خلق بهترین محمد مصطفی علیه
و آله بودی چون حضرت رسالت زین صناعت عاری بود باید که امیر المؤمنین
از نقصان آن تاسف ننماید سفاح را آن جواب بغایت پسندیده
آمد و او را خلعت داد و باید که محاور ندیم
و سیر و مقالات اهل عالم و عجم
النسب

و موافقت و غمزدا [illegible] داند
و دوا و صبح امثال الغایت نیاز است بنا بر آنکه محاوره [illegible] معانی را بر صبح علیهم
چه او را دنیا افتاده جا چه تا تماستر است بنا بر آنست و این معانی [illegible] صاحب
بر حکایات غریب و نکات شیرین است و در این تاریخ آورده اند که صاحب ورد و ندیم
[illegible] یافت شود و در تاریخ آورده اند که صاحب در محل او بود و او
عضد الدوله بود و [illegible]

بمجاورت صاحب شغلی
هرچه تمامتر دو اشتی و پیوسته کفتی
بی صاحب صحبت عشرت حرام است که [illegible] ورزی از میان برداشته بودند و بنا شراب
عضد الدوله مجوز است که ندما حجاب با افراط بر ایشان داده اند چون
زمانی بر آمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر میشد که صاحب
که بر قرار نشسته بود و از طریقت خدمت و ادب سر موی منحرف نشده و از عضد
الدوله بپرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در آن شک نیست که مستی
محل غفلت و بیهشیاری مظنه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن
سرور و لذت نظم تا هشیارم در طرب نقصانست چون مست شوم بر دم تا دانیت
حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آن دمم که شادی آنست پس عضد الدوله از
بپرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود صاحب گفت
در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب
آورد و دولت در عنان فرماندهی
زد در خاطرش

که منقطعه [illegible] جمشید منیر [illegible] افتاد که
آینه احکام مصالح خاص و عام بود و امید عی قدیمیر [illegible]
که [illegible] مصالح و این بدایع را بر روی مرد [illegible] اظهار بر آید
این صنایع را صانعی [illegible] و در انجاح [illegible] تا آن روی غواص بدریا
باید بنا جاری در انجام [illegible] مصنوع حکمت [illegible] تحقیق
[illegible] آن تا بر سید

پس جمعی را معین کرد
کرد تا نباتات و اشجار را در موضع
معین بنشانند و ثمرات آن را بتجربه میخوردند چون
ثمره زیر بحکم مذاق زدند و در لذت مرج‌ها متر و حلاوتی مرج بهست
پیوستند لیکن چون از غایت لطافت بحکایت بادهای خزانی و تغیر دا پیحالت ورد
میشد طرح طلبیدند که از آن ثمر بجا بماند پس جمشید بفرمود تا آب را بگرفتند و در ظرف کردند
گرفتند و مدتی آن را جمشید چون چند روز بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از آن ترشی
غلیان حلاوت او مرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن ظرف نهاد و گفت باید که هیچکس
متعرض این نشود که ما را از ماده زهر است چون این حدیث بر آمد در آن کنیزکی بود که مصروع
ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و بعلت تکوین نمکین
جمال او را زود دچار نهایت هیچ نهایتی نداشت باید
و آن را غم عبور و تحقیق مبتلا شد
چنانکه تمامت اطبا
از آن

عاجز شدند و کار بجایی رسید که دل از جان برداشت و با وجود حمیت از آن
انجامید که دل از جان بر گرفت و بر آن ظرف مهر شکست و اندکی از آن بخورد
مصلحت در آن است قدری از آن بیاشامد پس قدحی از آن بخورد و بر بالین نهاد
و چون قدح تمام شد اثر بر و غلبه کرد و سر بر بالین نهاد
بخواب رفت و ... تمام
بخفت

همه پنداشتند که کار
او بآخر رسید چون از خواب در
آمد اثر ورشیقه هیچ اثری نیافت جمشید از سبب
خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز نمود جمشید حکما را جمع
کرد و جشنی ساخت و اول بجز قدحی را ذنید چون شادمانی بر آمد و یکبار دیگر دید و همه در انتشار
و نشاط آمدند و او را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در تربیت درخت از و ترتیب کردن
شراب کوشیدند و هر چند بر می آمد مبالغت در آن زیاده میشد و در خوردن او افراط
میکردند و فساداتی بسیار از آن متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین
و خاتم النبیین صلوات الله علیه و سلامه در رسید و اهل عرب پیشتر خشک دماغ و سبک
سر بودند و در بزم عشرت بسیار عصبیت و مغاضرت با یکدیگر در میان
افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه با یکی از انصار
با هم شراب میکردند و در اثنای آن
انصاری گفت

ما اینجا مهاجران ... سعد گفت ... و انصار
زیرا که پیغمبر را جای ما دادیم و نصرت او کردیم ... سعد گفت
فضیلت مهاجر بیش است زیاده از انصار ... سعد دست برد
سعد میان ایشان بدان جهت ... انصار ... بشکست
و شنید میان ایشان ... سعد و مهاجر و انصار ... جنگ شد و بعد
ابن سعد ... آن را آوردند ... بسیار
فراوان ... آن فتنه را
فرو نشاندند

این آیه نازل
شد که انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بعد از آن
از ساختن انجمن و اجتماع مستمع بودند اما چون در تحریم آن
تصریح نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه
در حالت مستی امامت میکرد و قل یا ایها الکافرون بر یوم(؟) میخواند که قل یا ایها الکافرون اعبد
ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون عمر علیه اللعنه آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله بین لنا امره بیانا لا شک
در حال این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون چون صاحب دران مجلس شراب این فضل پرداخت عضد الدوله را
اعتقاد در حق او زیادت شد و با نعام او پرداخت و حشمت
بسیار مخصوص گردانید و وزارت
بدو تفویض فرمود

و ازین مرتبت و کرامت
از برکت علم تواریخ یافت و نسبت مجاورات امثال آن کلمات آبکه
و از ضمن امثال این الفاظ نیکو واند بابات پسندیده و امثال آن بیت آیه کریمه
و زینت عبارات با شعار و ابیات آکرا شعار و تواریخ [illegible]
سر زده و پدید آید و تا بیک شعر اشعار تاریخی با بر
[illegible] سی جد و منزل بسیار

را دیگر چه طبع بزرگان را
با کلام موزون میل بیشتر باشد
و المنار قدرت دران محل موجب زینت و رفعت آن
ماده حسنت و فساد عقیدت گردد و نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه
علی منبرها السلام بخدمت علی بن الحسین رسید جمعی از عباد ملت داد تا و
وقت در صحبت او بوده گفت میخواهم که یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت او فایده
بود و او را از صحبت من فایده زین العابدین فرمود آنکه ترا از صحبت او فایده بود
پیش تو نیاید و آنکه او را از صحبت تو فایده بود بچه کار آید عمر بدان یک سخن
با آنکه مباشر خلافت بود طریقی پیش گرفت که بیشتر عباد وقت در زمان ملت
بصحبت او میل کردند و غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحت الملوک
آورده است که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت
بنشست بحسن بصری رحمة الله
علیه نوشت که

اعنی باصحابک حسن
در جواب نوشت که اصحابی اما طالب
الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا فلا
یصحبوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتب بذوی الانساب
فانهم اذا لم یتقوا ابقوا و یستحیون نقلست که ابیات دابو
ریحان گردد نجوم یکانه جهان و نادره زمان ابو
حضرت شاه و غازی
محمود غزنوی

حاضر شد و مدتی
ارکان دولت و اعیان
آنحضرت به تربیت او مشغول شد یکی از نجف
گفت او در علوم نجوم چنانست که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست
سلطان ازان سخن برنجید و گفت آنکه بر وی هیچ پوشیده نیست آفریدگار است
تعالی و تقدس ابوریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بر نقیض
دعوی ایشان ازین بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان ندارد
سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن که چیست و ضمیر کرده بود که او را از
تو از کدام در بیرون روی و بدان دوازده در بود ابوریحان اجابه برکشید و طالع وقت را
احتیاط کرده و وظایف تنجیمی کما ینبغی رعایت کرده و بر ورقی نوشت
و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر
او دیواری قصر را بشکافتند تا از آنجا
بیرون رود

چون آن شکافتن
آن مشغول شدند ابوریحان آن رقعه بیت
سلطان آن را و نوشته بود که بفرمایند تا در برابر او دیوار
قصر را بشکافتند و خواجه که از آنجا بیرون رود و سلطان آن ان
وقوف داشت غضب زیاده گشت و بفرمود تا
او را از بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان
فرمان روان خواجه

چون دانست که سلطان
در غضب است و شفاعت در نگیرد و بفرمود
تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا اگر بود
آن ضرر کمتر رسد چون او را بینداختند زیاده المی به وی نرسید مگر انگشت
خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد مینمودند بعد از
چند روز سلطان بر هلاک او تأسفی میخورد حسن میمندی خاص و گفت اگر امان باشد
بحضرت سلطان آید گفت مگر از قصر نینداختند حسن گفت چون سیاست او
اشارت رفت و بر جبین مبین پادشاه آثار غضب ظاهر بود ترسیدم که شفاعت در نگیرد
و یارای آنکه فرمان گردون شود نداشتم و نخواستم که هنرمندی چنین بافنون
تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند بستند و در آنجا بیفتاد
کردند تا اگر بود سالم ماند سلطان از آن
معنی پسندیده آمد او را طلب
داشت و گفت

اگر دعوی تو خطانیست
که هیچ ضرر تو نبود نشنیده منیت
چرا از این حالت واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل
خود بیرون آورد و آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را
از بلندی بزیر اندازد اما زیادتی المی بدو نرسد مگر
سر انگشت او مجروح گردد و سلطان باز
در غضب رفت و بفرمود
تا او را بزندان

برخیزند و این جمله
زحمت از اظهار قدرت و دوری
فضیلت بود در سه و باید که بکثرت مجالست و محادثت
با ایشان گستاخ نگردد و در مجالست مباسطت ننماید چه مواخذه
ایشان صعب باشد و تمهید معذرت دشخوار بود حکایت که قاضی یحیی اکثم
در فضل و دانش بکمال بود اما بنابر آنکه از خمر دمادم احتراز نمی نمود او را از قضا معزول کرد و آخر
ندیم و محاور خود ساخت مگر شبی با مامون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون
ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او میگرفت در وی نگاه کرد و یک چشم برهم نهاد
مامون مشاهده آن حالت کرد قاضی نیز دریافت که مامون بر آن حرکت وقوف یافت
از آن اندیشناک شد و آن یک چشم را باز نمی کرد چون ساعتی بگذشت
مامون از وی پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت نمیدانم
در وقتی که جام بدست من داد این علت
پدید آمد و بعد از آن
هرگز

در حال
و ملا و سپید و حضر از
و پس آن چشم را باز نمی کرد و در این باب امیر ... یحیی
از نظر قاضی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین منطق ... بیت
بود شبی بعشرت مشغول شد و غلامی خوش منظر ساقی
بود و ظریف بوقت آنکه جام از دست او برد و گفت
دست بزنخدان او برد و
آسیب به ... بیب

زنخدان

زنخدان مرساد نظام الدین
یحیی در غضب رفت و بفرمود تا او را
از آنجا بیرون کشیدند و در زنخدانش و مبالغت نمودند اما
بعد از مدتی این چند بیت بخدمتش فرستاد نظم صاحبا از آتش
می دوشینه بس مدهوش آب روی خویشتن با خاک یکسان کرده ام همچو زر از
بوسه بهرت می یابم خلاص تا چرا آهنگ آن سیم زنخدان کرده ام الحذر از مثل
تو کریم از کرم با من بکن کانچه از مثل من آید چه تقصیر آن کرده ام بعد از تمهید معذرت
بدین لطافت و شفاعت جمعی از ارباب دین و دولت از آن درگذشت و گویند
روزی شیخ ابوعلی سینا در دکانی نشسته بود و روستایی میگذشت بره بر دوش
نهاد و شیخ او را طلب داشت و بهای بره تعین کرد و گفت بره
بگذار و ساعتی بر پای تا بهم رویم روستایی او را
بشناخت و گفت تو حکیمی و از
بر تو باید پوشیده

نماند که بره ... ابو ... ختن ... سراج
بر از دو است شیخ را از آن ... و داد و ... آن
خواست آن ... و ضد بهای ... ابن ... وصل
عظیم ... قمری از آن ... بیت
الدین قمری ... آن است ... وی ... پسید
چون آن را ... کرد ... است
... ببسید

کموار و بر دوش
کرد از زر و پیزی پیچید کوزه را و
پس گدا مست [illegible] گفت ای مولانا اگر من
او پس [illegible] نمی خود کمواره بر دوش نهاد شیدی سراج الدین [illegible]
او را بحج نیت ملک فرزندان برد و بدان یک سخن از کمالیت دیوانی معاف
کرد اید **نقلست که** شخصی عزیمت حج کرد و بنا بر آنکه فرزندان خرد داشت هزار مثقال
زر پیش قاضی برد و بحضور عدول او را القصه تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حاجتی افتد مولانا
وصی منست آنچه او خواهد بفرزندان من بدهد شخص در راه حج در گذشت چون فرزندان
او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیادت از صد مثقال بدیشان
می داد ایشان فریاد بر آوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول
و امنای خود را حاضر کرد تا گواهی دادند که پدر
ایشان وصیت کرده که آنچه تو خواهی
بفرزندان من ده تا

ایشان [illegible] شیخ [illegible] منیرید مجنون
[illegible] قاضی [illegible] بهلول قاضی رفت ایشان [illegible]
[illegible] نشستند الا آنکه بر قاضی روزی بهلول [illegible] پیش قاضی گفت پدر ایشان
[illegible] و این در دل بود که میر سید [illegible] داشت و [illegible] قاضی [illegible] وصیت کرده
این حکایت بشنید و ایشان را [illegible] قاضی [illegible]
و گفت چرا حق ایشان [illegible] عدول [illegible] آنچه تو خواهی بدیشان ده
[illegible]

گفت ای قاضی آنچه تو
بخواهی هفتصد مثقال است چرا ایشان را
صد مثقال میدهی قاضی از این سخن منفعل شد و تمامت
آن مبلغ بدیشان داد **گویند** ربیع بن مطهر مقری که کاتب صاحب بن عباد
بود نامه‌های مزور بسیار نوشتی صاحب از آن آگاه بود و بنا بر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود
نخواست که او را بیازارد روزی صاحب را عارضه پیدا شد ربیع بعیادت صاحب رفت
و از احوال اعراض مرض می پرسید در اثنای آن گفت خدا چنان [illegible] فرموده است صاحب
فرمود از آنچه گاه گاه تو میکنی یعنی مزور ربیع بدانست که صاحب چه میگوید گفت
ای خداوند دیگر نکنم گفت اگر کنی بد آنچه کردی عقوبت کردم و سخنی که بر خاطر بعضی
مستمعان گران آید تا ممکن باشد نباید گفت چه این ضعیف در اوایل
تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور رحمه الله علی احسن
الجزاء یوم النشور فرود آمده بود
و سبب تعهد او

از بیرون [illegible] فت [illegible]
[illegible] مشغول بود و [illegible] شیرین در
[illegible] استفادت [illegible] حکایت خسرو و [illegible]
در [illegible] محاورت [illegible] خسرو و [illegible] تازه و دو بیت
[illegible] این ضعیف گفت **نقلیست که** خسرو و ما [illegible]
میان آمده و این [illegible] خسرو و شیرین با هم [illegible] تازه
و شیرین [illegible] روزی خسرو [illegible]
و [illegible] ایشان

آورد و خسرو او را
چهار هزار درم عطا داد و شیرین
گفت این معنی مرا نرفت بکرم چون در صفت بد
ای عطاء تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین
مقدار بود مربی کفایتی او حمل کنند و اگر پیش خزینه زودتی بود خسرو گفت
اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که آن ماهی نر است
یا ماده اگر گوید نر است بگو من ماده می‌باید و اگر گوید ماده است بگو نر می‌باید خسرو او را طلب کرد و گفت
همانا که در کرامات این عرب بغایت ذکی و زیرک بود گفت این ماهی خنثی یعنی نر و ماده است و آن دارد
خسرو را آن سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون در جهاز برد بیفتاد
تا برود یکدرم از وی بیفتاد و در برابر خسرو و شیرین
شیرین گفت بنگر که مرد چه خسیس است که آن یکدرم برگرفت
ارزانی نداشت خسرو بار دیگر او را
طلب داشت و گفت چرا

چنین برزد ... یکدرم ... گفت پادشاه ... که
درم گر بتو داد درم ... گفت ... ورا باز ...
بیکی بر روی داند آنکه تشنه ... بود تر ... چهار هزار درم
را ابقا باد بر آن درم صورت ... خوش آمد و چهار هزار درم ...
ما بنجا بکند ... سخن او بغایت ... عطا ... گفت که ...
زن کار کند جز ندامت

و حضرت بپسندید این حکایت
ز زن و پس پرده بشنید و برنجید و از
سلطانی که بر و داشت و دیگر تمکین نداد که بعد از این ضعیف کند
روایت کنند که روزی مصطفی متفکر بود و تغییر در بشره مبارک او ظاهر
و هیچکس را از صحابه مجال آنکه از سبب آن سؤال کند نبود بود درد رنج در پیش آمده
و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله دولت که وجه الیه دون آنچه تقی عظیم باشد و او
خلق را با انواع نعمتها دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را در یابم روا بود که
تیر با او چه باید بکار برم و چون او کسیر شده باشد بد و نکردم رسول ص تبسم کرد و بلطف عظیم
در و پیدا شد و فرمود که اگر او را در یابی حق تعالی از طعام او بی نیاز کرده اند گویند
شخصی پیش قاضی رفت و گفت اگر خرما خورم در دین خللی باشد
گفت نه گفت اگر قدری چیز با آن اضافت کنم باکی باشد
گفت نه گفت پس چرا شراب حرام باشد
قاضی گفت اگر مشت

... هیچ ... زمر ...
کل تو ... گفت ... آن ...
... گفت ... گفت ... مرد ...
... گفت ... آمد و ...
... شخصی ... گفت ...
و ... دارد ... عیال ... و قبض کند ...

اندازد و چنانکه بر
چشم شخصی آید و کور کند و ...
جهم بر بایع باشد یا بر شتری آید و گفت بر بایع
چون گفت چو گفت از بهر آنکه او شتر را اعلام نکرد که در گوش
بحقیقت نماند و ابرو سنگ می‌انداخت تا چون بخندید و او را عطا داد و گویند
سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانکه هیچکس مجال آن نبود که در پیش او رود
طلحک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مهتابست تا من ملازم این آستانه‌ام هیچ
معلوم نکردم که لقب و نام آنحضرت چیست سلطان فرمود ابر خیز و که مخمور طلحک
گفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند که در ایام هارون
الرشید یکی دعوی پیغمبری کرد هارون او را طلب داشت و از وی پرسید که
چه دعوی میکنی گفت پیغمبری گفت معجزه چه داری
گفت هرچه خواهی گفت عصای چوبین از
نا مار شود ... گفت عصا
موسی

وقتی با رشید یکی ... فرعون
دعوی کار بکلیم الاعلی ... گفت جماعت را انجز بنده ... ون
دعوی پیغمبری عصا ... گفت ... ضاق حق تعالی با کمال قدرت
شنیدن ... رغبت است گفت همچنانکه ... منذری ... ابن سیه ... و از
گفت ... خود در سه ماه ... ندید و ... مهلت نبید میدهد مردن
سخنید

دو ... ست که او مردی
ظریف و مزاح کن است و او را توبه داد
خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود بر دری
مشهور حاکم خواست تحقیق آن کرده پیداست او کند روزی برای او
جامه آورد و فرمود بجامه صورت شیر نقش کرده و آن شیر از اشکم و خیاط را
طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برد چون حاکم
گریبان ... بود گفت این شیر را شکم بود چرا بجا کم شد خیاط گفت من مرد تهی بودم
دیدم آن بسیار چند آنکه جمع میکردم پراکنده میشد حاکم بخندید و او را بسیار
تکرد گویند ابو الغنا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود دختری داشت خرد سال
از وی پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بود پدر
گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر
عنک شیئا ابو الغنا سخن او بشنید
و چند روز بخانه نشست

خلیفه ... ان انقطاع
طلب و ... قضیه باز ... فرمود
از وقت ... خلیفه او را ... صورت ... و انعام ... من ... اهم
بر بار ... آنکه ابو الغنا ... بود در حق او ... است و ... اوقات
و از عیب ... آنکه در مجلس ... سر ... قاضی ... ما را طلاق
را خلیفه بخندید ... قاضی ... بر ... سر ... بید
گویند ... شوهر ... خواهم ... قاضی ... سر ... حال ... سبب

از زحمت ماندم گویند زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا از برای شوهر
پنیم می آیم بیچاره این ساعد خود را میکوید باید باریک باشد بیچاره موی تو ...
عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون آورد و گفت انجا تو من نه چنان سطبر
گر تو میری همچنین میر پس کیر خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی سؤال کرد که زن ابلیس را
چه نامست واعظ او را پیش خود خواند و سر در گوش او برد و گفت ای عزیزان بوقت عقد
من حاضر نبودم چون از منبر بزیر آمد هر کسی از وی سؤال میکرد که مولانا چه
جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند از زوج او بپرسد
گویند شاعری در مجلسی ... را در
کار کرفت بوبی تخ ... در آمد

مردی ظریف بود بخندید و گفت بیچاره مگو حق کن و در لحاف او در
ساعت چون چنگ تیم نور در دست تو نهم قاضی
دروغ میگوید اگر خواهی همین
گفت ای مولانا

چون ... در ابیات جان ... گفت آنمرد عجب گفت
خیو در روی او انداخت شاعر ... انداختن است ... والا بجوز بغیره
ای بابا ... کاون ... بجوز للشاعر ... ما لا بجوز
ای عزیزان ای احمق ... شنیده ...
گویند شخصی ... گفت ای مولانا طلاق

او دید که با نماز ... گفت میخواهم که آواز خود را ...
گفت از پیش من برو و آرزو ... از من بطلاق باشد
اگر پیش و روم یا او را نان دهم ... تعلیق کردم بدانکه
گویند دانشمند ... مو دین ...
آواز تو از دور خوش است ... من میخواهم پیچم بدان آواز
... جهت آنکه میگویند ... میدهد ...

تا بجای ... پیش طبیب رفت ... چشم درد میکنم
گویند مردی طبیب را گفت مرا چشم ...
... طلب طبیب ... وکیل ... نان خواستم ... چون
وانزد ... گفت طبیب ... ساخت ...
گفت تا این ... طبیب ... قضا و ... گفت ای
درد میکند تو علاج ... زنی پیش ... گفت ای زن ...
تا چون ... بی خوری ... گویند ... قضا و ... و خون ...
... زن بادی جدا شد ... قضا ... گفت ... مخفی
... آنجا تو آن چکو ... گویند ...
بعد از ... با خود ... چگونه ... بالفضل ... بقعه او دو
اسب ... حال ... چاه ... آمد
در ... مردمان گرد ... رسیدند

حال چیست
گفت هم چیز زحمت بسیار
من رسید اما عاقبت خیر بود **حکایت** مسعود بیگ
به لواطه مشعوف بودی روزی خواست که تا با غلامی جمع شود
آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیار اند
چرا بر چنین امری اقدام مینمائی مسعود بیگ گفت چون نظر
بر پستان می‌افتد از مادرم یاد می‌آید غلام
گفت چون است که نظر بر خایگان
ما افتد از پدر

یاد نمی‌آید [illegible] رفت و پستانش [illegible] مسعود [illegible] آورد
حکایت عربی با جمعی رفت [illegible] نعمتی [illegible] جمع [illegible]
برادری گفت بار خدایا این [illegible] خانه [illegible] میگویند
گرد [illegible] را یکبار [illegible] گوشت [illegible] گفت
برادر ستارم [illegible] **حکایت** مولانا عضدالدین [illegible] گفت
بر [illegible] شد **حکایت** [illegible] رسید که [illegible] بود
وندانم [illegible] آمده [illegible] گفت [illegible] بود
وافتاد [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] طعام
که عجب [illegible] گفت [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] گفت
بود [illegible] گفت [illegible] **حکایت** حاکم [illegible] شده [illegible]
[illegible] **حکایت**

آورده‌اند که در زمان
ما تقدم خوکی در بیشه بود و مکان او
بیشه بود و در آن درخت انجیر بود و سال بسال انجیر میخورد
تا روزی دید که خرس پس آمد به بالای درخت انجیر میخورد و خوک بانگ
پس دیگر این انجیر که میخوری از برای من هم چیزی از خرس
انجیر خام پیش خوک انداخت خوک آن انجیر را بخورد و آواز
داد که دیگر چیزی از دوم [illegible]
پس گفت انجیر از این
درخت

[illegible] سخن [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] است [illegible] درخت
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] است [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]

و سابقه انبساطی داشت روزی بنشست بخوردش پس گران یافت هرچند
بی یافت و امن از اختلاط و درچید
و بساط انبساط از دور در نوردید
در وی شوقی نیست با پادشاهی صاحب نوکت طریق اختلاط
و لیکن کسی نیست پاره‌ای چشیدن **حکایت**
گلی است گویم رفته در لت
دیده از من آن **بیت**

پادشاه را با وی اتفاق ملاقات افتاد و زبان بتقاضا
گشاد که موجب چیست که از ما بریدی گفت آن نوع آنکه چرا
بیش نمی‌بینی گفت سببی بهتر است
گنهکار وگنهکار و ... **بیت** ... پیش من
که نباید دیدی که بهتر از آن نیست که این بیت
و قدم از آمد شد در ... گفتا چرا نماز نمیکنید ... خواجه
بیشتر ... گفت ... چه خواننده **حکایت** ... بود در
از چه آمدی **حکایت** دیوانه ... استاده بود ... و از در
سرنیز از این سبب ... مردم ... سرکرده در ... بر کردن و ...
که باید و نیزم ... جستم از من بپا ...
جوی نهایت ... منتظر بوده ... شدی ... ای که ... چشم ...
پیش من آمد ... گفتم ای ... و نظر ... نموده بود خورد ... گنم
سرگذشت گفتم ... گنهکاری کرده ... بود ... اتم
گفت ... که ... را غذا ... بر

بود مرخوله گفت ما مبی پنهان الا گفت صدقت و لیکن ... کوی ایشان
مرخوله از بکر معقول بود و آن بزرگ گفت ... بعنی میان من و بین ... العذر
جمله پیش ترکی بردند که ... تخریدن بکر میل نمود که تر و تازه
خوای تحشید **حکایت** دو جار ...
از این عذابی بیابانم
بکجلیش بکر ... در جواب گفت ... نه آن بزرگ را
خرم من الف ...
خوش آمد و مرد ورا
بخرید

حکایت مسلمان شد محتسب ... مسلمان
تا شاید ... که از ما در ... آمد که ... تو بدین مسلمان گفت تو نه
او را گفت تو این ... آمدند ... ما را ... بیش از شش
بعد از ... محتسب او را ... شده از آن تاریخ تا حال پیش ... آمد
نماز ... محتسب ... از آن تاریخ ... ظرایفی ... تمام میخورد
وقتی که مسلمان میشدم گفتی که تو این ... **حکایت** ... عیب ...
سرگرم ... خواجه ... سبیل ... خود ... ظرایف
با ... پیش ... خواجه ... تماشا ... گفت ... منزل دار
و چشم بردوز ... خواجه ... گفت ... آن را بهفت قرات
ظرایف حلقه ... و سلام ... نظم و ... آواز ... الحمد
بخانه ... گفت مرد ... حافظ ... فی الجمله آواز ... خواجه
سیدایم ... دارم خواجه

خواجه گفت آری
چیزی بخوان ظریف بنیاد کرد که [illegible] خواجه گفت
والذین یؤمنون و یوقنون [illegible] الا بین خواجه گفت
والیتنی کنت ترابا گفت روز رستخیز تمام **حکایت** از اشعب پرسیدند
که در مدت عمر از خود طامع‌تر دیده گفت آری [illegible] من در طمع زیاده
چنانکه روزی فصل بهار با او در بامی بودیم که ناگاه قوس و قزح
در کنار آسمان ظاهر شد زعم [illegible] کمان برد که
مگر آن طنابیست ابریشمین
که از آسمان

فرو کرد [illegible] و سر [illegible] آن [illegible] **حکایت** [illegible]
آن [illegible] بنیت لقصد [illegible] که مبادا [illegible]
[illegible] تعجیل حرص تمام‌تر [illegible] نشستن [illegible] با من [illegible]
و دیدن [illegible] آن و دیدن آن از بام [illegible] بدر خانه تو میروم [illegible]
آنرا طمع [illegible] و دیدن [illegible] من [illegible] بمیرم [illegible] غلام
[illegible] خواجه را [illegible] من [illegible] و انگور [illegible] خواجه غلام را
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] آمد همین انگور آورد [illegible]
گفت [illegible] غلام خود را [illegible] که غلام آمد [illegible] کار [illegible]
حکایت خواجه غلام [illegible] بعد از آنکه [illegible] باید [illegible] همین یک
[illegible] خواجه انتظار [illegible] یک کار [illegible] فرستادم و [illegible]
رفت [illegible] گفت [illegible] این کار [illegible] از چند روز
آنرا [illegible] اکنون [illegible] این کار [illegible]
[illegible] خواجه بکار [illegible]

غلام را گفت برو طبیبی
[illegible] غلام رفت و چند کس [illegible]
آورد خواجه گفت این جمع کیستند گفت ای خواجه [illegible]
بودی که چون ترا [illegible] کاری فرستم باید که چندین کار [illegible]
اکنون [illegible] و طبیبی آورده‌ام که ترا علاج کند و [illegible] آورده‌ام که
اگر [illegible] برای تو صحبت دارد و [illegible] آورده‌ام که
اگر بمیری ترا [illegible] و نوحه‌گری آورده‌ام که
در تعزیه تو نوحه کند [illegible]
آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام [illegible]
[illegible] آورده‌ام که [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و [illegible] آورده‌ام [illegible] علیه [illegible] روزه
[illegible] شیخ [illegible] بدان [illegible]
آن [illegible] **نقلست** [illegible] سالها [illegible]
[illegible] نفس [illegible] چنانکه عادت [illegible]
[illegible] کرم [illegible] و دید [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] کرد [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] آرزو [illegible] که [illegible]
[illegible] وی [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] باید

آمین چون آورد و سه لونست
کن پیش از این آمد و آن پاره را بدرویش داد و رفت
آنکه گفت ای نفس ضعیف من این را بچه کار آید
می‌نهم و آن آرزو ما که از تو بماند
بیکیم
بهر کوچه پیسها کرم بگجا بود را بکار نشست و گفت ای نفس این آرزو بس
گفت ای استاد چون شیخ از آنجا رفت
شکر کرد و باز آمد گریان و زاری کنان
و مانی بر آمد

تو پندار که ای شیخ نیست
تو غریزی تو غمزه از تو غذا
میکنیم و درد و بلا سیلیم ما که تو را از غذا بی تعمیر تعمیر تا تو آی
انبیا را و اولیا را ای ان صبر بکن و روزی که چند را بار کرد و ایم خوار و آرزو تا بدان
و قبض ز با تم ز این چنین بوده اند **شعر** نفس امیر ... تا حمید از زنده اند که شیخ
ای عزیز بدانکه مردان چنین بوده اند نفس بطالب میر ... **حکایت** گفت
و درویش از مرد و ارداد نفس و ان ایست میکند
نفس مرا کرده پیش استاد خود و عبدالعظیم رفت و او را غمناک یافت و درویش عجب
جنید بغدادی روزی پیش استاد را سبب ... گفت ای پیر مرا دو شب
ای استاد این آمده و سر کاری فتاده و مست ... که مرا آرزوی کوزه آب بود
سر آب در دو گرم و چون سرد شود بیا نهم
دی و در برد زبان من

گذشت که کسی در خانه
که بازار رود و کوزه نوی بخرد
این سخن تمام نگفته بودم که کسی از شاگردان در آمد و کوزه
نو پر آب کرده پیش من نهاد من بغایت شاد شدم و برادعا
خیر گفتم و آن کوزه را بر طاقچه نهادم چون از اوراد فارغ شدم خواب بر من
غلبه کرد در خواب دیدم که حوری از حوران بهشت در خانه من
آمد و حله از نور پوشیده و تاجی مرصع
بر سر نهاده و نور از
او

شاعر ... ...
غلبه کرد ... باد و مرد و ... گفت ... آن کوزه ... ... بهشت
ای حوری این جنس ... ... آرزوی کوزه نو کند و از زمین زده ... پیدا شده ای
از آن ... گفت ... ... کرده ... کوزه بر داشت ... حوری ... این ... است
تمام ... ... بگفت و دست ... ... و ... این ...
از خواب در آمدم کوزه را دیدم ... ...
درویش اگر ... سه روزه ... ... نه ... ...
... ...
رباعی ... ...
سر ... عشق ... شیخ ... ...
حکایت ... ... سال ... ...
... ... سال ... ...
هفت ... گفت

شنیده شد شیخ از نفس خویش بر خاست و دو نان برداشت و بدکان بریانی رفت و دیدیم
دو نکه نان به وی دیم بریان چون بپیوستند در راه می آمد کودکی دیدم
و موی سرش ژولیده و ناخن دراز گشته و گرد و خاک بر روی وی نشسته
گفت ای کودک پسر کیستی گفت پسر مساعد و ام و مرد و بیست
گفت پدرت را می شناسم معذورم دار
که چیزی ندارم بود و بیست

نقلست ... فاندیشه ... عشق ... نفس ... در آن ... تا
سر کرد و آن ابن بابان بیرون داد و دو ... باشد ... حاجی ... جایی ... عشق
خود گفت بار ای نفس آن که در روز یاران ... تا که بازی کام ... مرا یک نان
خواری خیابانی تم نفس ... خبر جوع و عطش ... که ای ... بود ... از ای قصاب
منت ... در ... باشد ... بخاطر ... ابر ... است ... ورزد ... مرد از آن
آن ... کنی ... تابان ... قطار کرد و ... هانی ... بر آبک ... و ... بار ... بر زمین
شیخ ابوتراب ... تا که بابان ... مرغ بودی ... که ... آن ... از ... دیدی ... بیشان
یک ... تخته ... نفس ... ابا ... که ... کودکی ... گفت این ... بیاید ... بدو ... و ... میشم و
حاجت صحرا بیرون رفت ... حاجت ... است ... که ... بیامد ... و شیخ ...
سر آورده ... و ... فقند ... است و امر و آزاده ... و ... بیرون ... در آن ... و
... ابا ... فقند و ... نان ... تا ... بعد از ان

آمد

آن پسر بیرون آمد شیخ را
بشناخت و گفت ای غافلان این
شیخ ابوتراب نخشبی است چون نام او بشنیدند دریا
او افتادند و از روی جلالی آن پسر دست وی بگرفت و بخانه برد و تا شیخ
چند عدد با چند عدد و تخم مرغ بیاورد تا شیخ افطار کند شیخ گفت ای نفس آرزوی
نان عدد و تخم مرغ میکردی باری بقدر پسیلی چند خوردی بیش ازین فضولی
و آرزو نخواهی تا بلای مبتلا نگردی و شیخ افطار ناکرده برخاست و بمنزل خود
شتافت **بیت** بر میاور تا توانی کام نفس ای نفس خود را پاک دار از هر هوس
تا نمانی در بلا و در بدی **نقلست** از شیخ مسعود که گفت خواجه حاتم اصم روزی ازین
دادوگفت ... بیاور ... نزدیک ... دیدم ... در ... پشت ... گرفته و
میفروختم ... زمین ... بیشتر ... بستند و گفت
بیا تا جای ... برد ... که ... چایم
تا مردی از خانه

... بیرون آمد ... تا این حال ... گفت
خود ... بر رخصت ده تا این مرد ... بشنید و ... گفت
گفت ای امیر ... و آنکه ... در ... پسیم ... را ... خواستم ... بیرم
بدو ... سرای تو ... برادر ... نکه ... بیاورد ... گفتم ای مرد بدین ... خواسته بودم
یکی ... سر ... او ... خانه ... رخصت ... بیاید ... پیش تو ... رفت
و جوی ... از صاحب خانه ... اگر خواهی ... جای ... بیرون
و من ... بر ... آرد

تا نفس ... تا ... در ... نفس

خواهم بود روز دیگرم دانگی داد و گفت
وازوجه زر بستانی من آمدم و برادر بیدم در کوشه و زو در بحث
دیمی فرو خفت فراز قسم تو سلام کردم و این
زر بدو دادم و ابا شناخت
وگفت
حاتم بردم و قصه باوی گفتم حاتم را عجب آمد گفت این پیر از کجا
باشد که همان پیر را در بحث
وبدان چون خرج زر بس بر داشتم تو نزد خواجه
تا از شخصی دیگر رخصت خواسته
وی پیر نشسم

سپیستی که بر سر بنا کرد و نفس پیر
مردم مرستانی گفتم که چیست این مرتبه را سلطان میطلبید بدو
روزی خوری ای پستانی گفت این نفس چو از سلطان بردم و حکایت برابر او
حاتم اصم و از برای او میخورم این است که بهر سال است نفس ما حاتم را بستم
حاتم آن زر و کند بخورد و بخدا که بهر سال نیست و از آن بر ایشان گردد تا زنده بود و علیه السلام
مردم آرزو دی کاور بستی آورد و خرد بر او باد بر او و بعد از آن نفس چون چنین کرده است
حاتم بهم بر آمد و آرزو بخورد و در آن ایکه بیست که بالیمقدار با نفس مکار که صبت است
گفتم حاتم بهم بر آمد سالکان دین از وی محققان عالیمقدار با نفس مکار که صبت است
آرزو دی نفس پیر بنیاد دم سالکان قدیم بر انبیا و اولیای بود و جهان دار و کار عالم سایه بود
مذکوراست که در زمان قدیم پادشاهی در اطراف و اکناف عالم سایه بود
و ذکر عظمت و جلالت او چون نیر اعظم در نصف النهار ظاهر
و با سرور دی و راحت انجاح بعضی مآرب و مطالب
بار سال العقدی قابل عالم
اجوا آورده معدلت و
در عدة الداعی
طرف نیفی

چو آن تشن بعارض چو آب بر وزانم از ماه و از آفتاب
وصورت فتنه دوران و بلطف و سیرت آرام جهان و نادره زمان بود
نوع مهم را شاید بکر برادر خود و برادر از ذنی داشت جمیله که بحسن
فرمود و قاضی گفت من بکسی وثوق ندارم که این
ضرورت افتاد بقاضی مشوره
بچشم و کمان کرده صد دل اسیر و با جمال حسن و جمال لالارا
عفت و پاک دامنی جمع کرده بود و رخساره فتنه انگیز را
بجمال تقوی و پرهیزکاری
آرایش داده
وزیرده ازره در کمان کرده و در غم

جهان و دیده و فریفته بر کار نمای
سرگشته لیلی ببینی عصمت ظاهر و باطن او را طالب
و قاضی شد و برادر او را قاضی و کیل خرج و خرج و سر کفیل مهمات
بقبول قاضی عمل کرده و از وی بعدا از قبول قاضی تشد قاضی جمال عالم آرا
وزنان بقبول قاضی آرام و تقویض فرمود و او را بعد از بر ساند و رو انه شد در ملا قات
سر گرد و راه تقویض فرمود که مساعی جمیله بتقدیم رسانید و وصال خیا یه بید و بدید بیرت
وزن و ساخت و مرگ را رها کرد و دعوت تا از قضای حاجات مساعی جمیله او مقید شد چنانکه عاقبه و
آن عفیفه جمیله را فریب افسانه بر انگیخت و منع رو حشت بام او و مقید شد بعد از نومیدی چنانکه بپیرت
بدو نسپرد و بر دیو بیرون کرده آوردی ابها و الا عمال عرض تو مرکبیم بر که تو زنا کرده
سپنود و نشد و بر خیدا فسون و افسانه بر آن نبید که کار بجای بیرسید بتوقف عرض بامک
نفسانست به برکت که بیر بوفای من قاضی چون بدید که کار بجائی رسید بتوقف عرض بامک
رپیست و رو برگفت بر خواهی که تا بکن قاضی جمیله را از خانه
وتراز جمع شیامیم ساید کر نیز و نبایت و تحقیق است که زن برادر من زنا کرده تا جمیله را از خانه
برجم او امر کرد قاضی مسلمانان میستوره کا حکم کرده و در حضر و کرده و بیکسار شود
مردن کرده و بعد از رجم و انقطاع

امید حیات
از وی بکمان معهود و معاودت نمود
پسر وزیر را ممنون زر منتی در تن ماند و بود چون
بشادر آمد خود را از خطر بیرون آورد و او را بپایان پیش گرفت
چون پاره‌ای راه طی کرد بدیر عابدی رسید و بر در دیر ساکن شد صباح چون عابد
در وی کشوز نیم او دید مجروح در خیمه بر بستر هلاک افتاده از وی تفحص
احوال نمود پسر وزیر عفیفه کیفیت حال آنچه بود
باز نمود عابد را بر وی رحم آمد
و او را در خود

راه داد و عابد او را بخدمت مشغول
شد و طفل [illegible] ای آن طفل
و بعد از صحت جراحات او و دایهٔ طفل و جای از [illegible]
خود بود و داد و عابد او را وکیل بود که مهمات عابد از و حاصل نمود و تا شش ماه [illegible]
منشی بر جمیله عاشق شد و مکر را از و با نمودن نیز [illegible] طلب و ملاقات در شوی در [illegible] طفل
خواست در رنگ و غدری کند و مکری اندیشید و گفت اگر با من یار شوی [illegible] در خانه
و انجام کار تو باشد تن بنام سپرد و جا گفت سر خود را چون کیل علی بدر در بستر طفل
اورا تقبل آورد و صباح به عابد گفت تو قاصد آورده و طفل خود را با او بسپرد و لاجرم
بیرون اتقبل آورد و عابد احوال از وی پرسید قصه را چنانچه بود باز نمود و گفت سر
دیوانه و داغ غم بر جگر نهاد آن داغ بیان نماند و داغی بر نهاد عابد گفت
سینکوی اما بودن تو در صحبت مصلحت نیست مثنوی بیت و نیاز
بیرون و داد و او را شبانه از دیر بیرون کرد و از آن
روان شد و بهای بسیار ده را
را دید

تشخیص
کربدار [illegible] بسته بودند
زدن داد و دم را دادیم
احوال نمود گفت بنده بیست دینار زر قرض دارم
این مردم آن است که مرا در دنیا داشته باشد و از آنجا بیست دینار که داشت داد و او را
نمود و خلاصی است و الا مطلب ما همین است پسر وزیر گفت که چون تو مرا از قتل نجات دادی
خلاص نمود و مرد و چون حال معلوم او را به پسر وزیر سپرد و همراه ما بیاید تا یک دیگر رو به راه آوردند تا بکنار
من تا زنده ام از بنده ام و از خدمت تو جدا نمیشوم همراه او رفت یکدیگر را [illegible] و پسر وزیر گفت
دریا رسیدند جمعی از تجار دیدند که در کشتی جهت عبور مهیا ساخته اند و پسر وزیر در کشتی نشست
و آنجا قرار گرفت تا من بروم و از جهت تو طعام بیاورم چون نزد تجاران رسید گفت مجموع این جماعت
چیز است گفتند جواهر و امتعه و اشیای نفیسه گفت با من چیزی هست که بهتر از آن است گفتند
چه چیز است گفت کنیزی است که به حسن او و صورت و هیئت او کسی ندیده و
نشنیده و چون سکنیم بشرط آنکه بعضی از شما با او دیده و او در دیده و با او صحبت پیچ و ترش
با او هیچ سخن نگوید و آنچه او گوید بدانید و من با شما بیع کنم و بعد از خاطر شما غایب شوم او را
خانه نیایید که حیات آرزو کند و نیاید چون من از آن بیع تحت پسندیده و باز
اعلام کنید و تعرف نمایید چون قیمت او را تعرف نمود و از نظر
و نیاید حسن دیده و مرد بیش را [illegible] و [illegible]
شد تجاران جمیله را گفتند تا از [illegible]
را [illegible]

نشست و سر گفت [illegible] از غم بعضی
چو طالع باشدم گر آسمان مرکار و [illegible] و چون [illegible]
که آمد بر زمین جزیره و دل من با [illegible] کشتی جدا [illegible] کشتی که تجار ان
از تجار با بعضی به یکمان بودند اتفاقا بادی عظیم [illegible] ماندند تا بجزیره
در کشتی [illegible] آمد [illegible] مسکن ساختند خدای تعالی
بود غرق شدند و [illegible] کشتی [illegible] ستان [illegible] مملکت
مستوره [illegible] کشتی [illegible] مغفرت [illegible] ملک [illegible] این
[illegible] میان [illegible] قاضی [illegible] مغفرت و مقرون [illegible] و گفت [illegible] اکنون
[illegible] مغفرت [illegible] کردم
[illegible] واضح [illegible] گفت غفر الله لک
[illegible] مغفرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مغفرت [illegible] آمد و گفت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] بغیر [illegible]
[illegible] و تقصیری داشته
باشم

طلب غفران
میکنم گفت عفو الله لک آمد و احوال
او نیز آنجا [illegible] قاضی پیش [illegible]
خود و [illegible] مغفرت [illegible] گفت خدای تعالی [illegible] پیش [illegible] کردم از
وافترای [illegible] آمد و گفت من آن [illegible] اگر در حق او [illegible]
لو [illegible] مستوره گفت خدای تعالی [illegible] و بعد از ان
که [illegible] آمده [illegible] گفت و مغفرت خواست [illegible] گفت
کرده و بعد از ان [illegible] آمد [illegible] مغفرت [illegible] آنچه [illegible] مردم
و مصاحب [illegible] آمد و گفت [illegible] عظیمه [illegible] و لعباد [illegible]
و از [illegible] و در ان [illegible] و رضا
دیده ام [illegible] نجات یافت
مشغول شد [illegible] مغفرت [illegible] و مغفر
حق تعالی [illegible] السلام

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] عطار [illegible]
حاجت [illegible] خدا باشد

[illegible]

بر سر کوی تو [illegible]
[illegible]
وان که امید [illegible]

اگر سنگ [illegible] داری [illegible]
که اینجا مخلص [illegible] دو بار [illegible]

[illegible]
بگذر [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جهان [illegible]
دلی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
که بسیار کس [illegible]
دنیا [illegible]
خواهی که اجل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

از فواید بستان عالمی معمور تلخ و ترش و شور و شیرین الحاصل آن چهار را خاصیت یبوست
رطوبت و حرارت برودت تصرف آن چهار جو رد و رد و جزی مزاج تام منسوب بروح
دیار بدن پسند افتاد و دل الفت مزاج نهاد بعد از وقوع پیوند از آن دو سعادتمند
فرزندی شد صحت نام و بلطافت تمام در ایام روح بوجود صحت خوشدل شد و بالهام
مایل شد پس موافقت مزاج و صحبت روح صاحبدل ملک تن را مالک گردید و در نهضت
معتبر دید اول کدخدائی قلعه دماغ اندیشه و آنرا القصه دوم سعادت لزوم شرف ساخت
بقعه دید از معابر و در و دروازه محله و در هر محله دو فرد و در همه مترصد اجرای احکام
همه منتظر انجام مهام اول سامعه منهی اصغات متقربا استماع اقوال و اصوات دوم باصره
روشن روان موکل تشخیص اشکال و الوان سیوم شامه شمایم دوست که ادراک شمایم
مخصوص اوست چهارم ذایقه ذوق پرست که بهر ذوق درد و دری هست بهم کام

بجانم

[illegible]

زیب ظهور و دیده بخش جلا دهد که هر چه در ملک باید طبیعت باو افزاید ششم هاضمه
که چون جاذبه چیزی آرد او آنرا در محل قوت نگذارد هفتم هاضمه که در باسکه هر چه باید زود
بطبخ او ستاند هشتم دافعه که صاف هر چه بجگر عاید و واصل شود در دفع ثقل او
زایل شود و چون روح ملک جگر را کما هی گشت از انجا بشهر دل گذشت آن شهری
دید پر ز نور و از همه شهرها پر زیب تر و ششی در دل منزل ساخته و طرح اقامت انداخته
اول امید که طالب را بمنزل رساند دوم خوف که از وام امانت برهاند سیوم محبت
که محرک سلسله الفت است چهارم عداوت که مظهر آثار عبرت است پنجم فرح که منشا
نشاط است و سرور ششم غم که مودت جهل است و غرور روح را شهر دل مرغوب افتاد
و از همه شهرها بهتر به عمارت او دل نهاد و مستقر سلطنت خود ساخت و بازو باد عمارت
در دفع فساد او پرداخت امید و خوف و محبت را که اهل صفا بودند در صحبت نزد خود خواند

[illegible]

تلخکام بد مزاج سریع الحلول بطی العلاج گفت منم که واسطه زندگانی ام و بنای وجود در حقیقت
بانی ام بلغم گفت احتیاج تو بر من زشتست و خوبی که زهست از هست روح از مجادله ایشان
و اختلاف آنگروه و کثرت لاطائل ایشان پریشان گشت و زبان بلطف بگشاد و داد ای امانت
داد که از سماحه آمد و چه کرده که شاید ایشان را معاتب گردد و بخطاب [illegible] مخاطب کرد ای آتش
در محافل بستند و در گوشه نشسته منتظر آنکه اگر فرصت یابند سر از متابعت روح بر تابند
اما آن سه متعمدان عالم علم عداوت خوف و غم که ساکنان شهر دل بودند و بحکم روح
ترک وطن نموده راه سرگشتگی می پیمودند و بهر کس شکایت مینمودند روزی با هم نشسته
سلک سخن بشکوه صحبت کرد واسطه آن غربت بود عهد بستند عداوت [illegible] قبیله بود
بجد و سر خیل آن قبیله کبر و کین حسد و خوف را طایفه بود بیشمار و بزرگان آن طایفه
حیرت و وحشت و اضطراب و غم را توابعی بود بیکران مقدم تابعان محنت و حسرت

و هر آینه را ادب گویم

دامان

[illegible]

حسن چون زلف خود در آشفت و در جواب ولب جان پرور گشوده چنین گفت که ای از
خود بیخبر نه از خبر خبر داری و نه اثر کسی که از عشق عار بیست مرا با او چه طریقه یار بیست با
عشق باید که قدر من داند با عقل باید که ضبط من تواند چون حسن آن در در اجاره شمار
فرح از شرمندگی بخدمت روح باز گشت بعد از آن محبت بعشق رسید و پیام رسانید
و مدد طلبید عشق از روی استغنا زبان گشاد و این پاسخ در داد که روح فریفته و نیابت
از عشق بیخبر و از حسن بی بهره است من بجای جهان نمی آیم حالی حسن جست من انجام
محبت خبر کاری نکرد و از شرمساری جانب روح گذاری نکرد بعد از آن امید
خود را بخدمت عقل مشرف گردانید و بدینگونه طرح سخن انداخت که روح را واقعه صعب
در پیش است و از بیمددی در تشویش است از تو طالب مددست و مدد او بجای خود است
امید چون تحفت بسیار کرد عقل از وفا و کار کرد و از اخلاق بگو که تابع و طالع بود

[illegible]

سرد و خشک بود خود را بهر احتیاط با او بست و گفت ای در حقیقت هم جوهر خاک

اما در جوهر پاک مرا که از موکلان روح پاک نهاده‌اند در بار بدن برد و سودا رسان که ما

قراری داده‌ام و از ضرورت کاری دارم غذا مدعای مرض حاصل کرد و چون دفع

سودا از مرض فزون شد و سایر اخلاط زبون شدند و رفته رفته باز کرد و فساد بدنی آغاز کرد و

صداع را سپهسالار ساخته در بار بدن تزلزل انداخت صحت از این حال آگاهی یافت و

بخدمت روح شتافت که سودا سرگرانی دارد و اراده پادشاهی دارد روح چون

بعقل این سخن اعلام کرد عقل بند بر صحت اقدام کرد و دانست غذا است که محرک سودا است

پرهیز را که از خاصان خود بود بحفظ دروازه‌های حواس گماشت و چنان مقرر داشت که

ذائقه را از تناول نیوفتد و سامعه را از صدای قانون تمتع نباشد و نخوابد و باصره سبزه نبیند

و شامه کافور نبوید و سودا را بدین تدبیر زبون ساخته به تدبیر خون پرداخت مرض دید

[illegible]

و باصره از مشاهده لولوی تر و شامه از استشمام نیلوفر بگذرد و مرض چون بلغم را در منزل باز یافت

باشنای صفرا شتافت و هر زمان نکته بیان کرد و طبع صفرا را چنان کرد که زبان ...

سرلشکر مرض ساخته به تسخیر دیار بدن مقرر ساخت صحت از عقل مدد خواست و بار

چهارم عقل بمددکاری صحت برخاست و پرهیز را فرمان داد که بساط فواید صفرا در چینند

و طریق مخالفت او گزینند و ذائقه را از امثال شکر و سامعه را از کلانچه نوحه گر عنبت

نیندازد و باصره بی نظاره زرنا و شامه بی تشمیم گل سیراب نسازد و چون قوت صفرا

زایل شد صحت را بر مرض ظفری حاصل شد مرض خواست که بیرون گریزد از مجرای دیگر فتنه

انگیزد ناگاه ضعف که فرزند مرض بود در آن اثنا روی نمود و نورسی بود بیباک و پا از حد

ضعیفی بکروح و چالاک گفت ای مرض مدتیست که راه می‌یابم غرض آنکه بخدمت تو آیم

حالا که آمدم جمعیت خود پریشان مکن و مرا از آمدن پشیمان مگردان مرض از ضعف قوت

[illegible]

نگار واست اما نفس او از مروت و رشادت صورت همه جا مشهور بست اخلاط از فرح بسیار
گردیده از مرض باز گشته به صحت بسیار کشته شد مرض واقف حال شده و فرار اختیار کرد و از راه
عروق با عصاب گریخت اما ضعف که دیار بدن را نو دید خود را به مرض رسانده و ادبار
سرگردان بماند چون نوبت مرض بگوش روح رسید کیفیت صفای اخلاط و نصرت
صحت شنید نشانه دولت از نو ظاهر گشت و به همین معنی جان دوباره شد و عقل را از خود خواند
و از خجالت باز رهاند چون دولت طبع و بخت رام شد هر چیز را فرمود که مدتی از ابواب
حواس بخبر بود و غذا را ضبط نماید ضعف مقهور شد و از دیار بدن دور و روح از کمال
عظمت به مرتبه عالی رسید کیفیت او بجوهر و جوهر او بجسم و جسم او بعرض لطافت تمام بخشید
عشوه خوبی و جلوه محبوبی از حد گذرانید و همه را ن را لیاقت صحبت نماند تنها بود یاری
میخواست مناعی و شتافت [illegible] طلب بنمود فرح که با حسن موافقت داشت نفس روح

[illegible]

[illegible]

که بسپاه حسن بود در حوالی روح بارا قامت کشودند بعضی نقاب بست و جمعی به پوشید
و بعضی بچشم و ابرو خود را بسته القصه حسن بهر دو فنی زیاد و شد و از آنچه بود بهر که تیر بود انداخت
بگداخت و بهر جا نظر افکند غبار آتش کشید محبت که همراه عشق بود در این اثنا عشق را او داغ نمود
و چون بخدمت روح رسید او صافی که در باره روح شنیده بود در رو دید که عذری را
انداخته و کار عالمی ساخته و رخی را افروخته و جهانی سوخته کاکلی بر دوش و زلفی بر بناگوش
سنبل را غلام ساخته و بنفشه را از غیرت بیمار انداخته نیز دکان بهشت مشتی و اوده نافه عنبر غمزه
در چشم و ابرو نهاده و از مشک رخطی بر صفحه سیم کوشیده و ریحان در بوستان کشته آیات حسن
در چشمه بنفشه آیت الرحمن خوانده و مرکز نگاه گفته و خالی بالای خط نهاده و نقطه بالای خط فشان
داده و سیبی و ترنجی مرکب نموده و زنخدان و غبغب ملتف فرموده و دو رشته گوهر منظوم
کرده و سر زمان سحری معلوم کرده و شاخ گل را حرکت داده و که این با نبودست روح با کی

[illegible]

وعشق این دعوی چنان کنی اصل این حکایت در عشق و شمع این و بت سیفر ع

عشق گفت امروز مونه دارم اگر فرمان دهی بنظر آرم روح را چون شوق غالب بود حقیقت

این صورت طالب بی تمنا گشود و باحضار آن مونه الحاح نمود عشق حقیقی آینه

صفا بدست وی داد که بدین لوح چشم باید گشاد چون فارغ از خود ذوقی بدست عکس خود را

غیر دید است پیکری دیدار نور و از جمیع معایب و نقص دور حسن از طرفی کمند انداخت عشق از سوی

شعبده ساخت روح در میان سرگردان ماند و حیرت او را بمرتبه رسانید که عنان اختیار از

دست داد و بوادی بیخودی افتاد مدتی باو نظر انداخت و بواسطه آن صورت با خود نظر میباخت

عشق گفت ای یار دلنواز وای نیاز مند بی نیاز و همین صورت بسیار است مدعی

امعنی بسیار در سلسله عقل گرفتاری افتاده است و زلف ساسانی لعب مبادا

که این صورت را بشناسند و سنگ تمیز لوح را انجا زند ادراک بسیار در بر و مهر امانت

کذار

کذار روح گفت مشاهده او مرا ضرورت نهان کردن او از عقل دور عشق گفت حیا

مکو که صورت او بگارد و در نظر تو آرد روح را صحبت عشق پسند آمد خیال از فرمود که

صورت حسن کشید و بعد از آن آینه صفا را انجا زد ادراک داد و مهر امانت و نهاد روح

مدتی بصورت خیال فارغ بود و بدین صورت قناعت مینمود عاقبت از صورت خیال

گشادی نیافت و راهی بمنزل مراد نشناخت گفت ای عشق هر دم حیله مساز و مرا بوادی

وصال حسن انداز عشق گفت در راه تشویش بسیار است و رسیدن بمنزل حسن دشوار

روح گفت من با مشقت تن در دادم چاره من کن که بیقرارم چون روح بصدق و اخلاص

گردید عشق را همنوی روح واجب شد سر و علم عزیمت بر او اشتند چنان مقرر

داشتند که با هم بادیه معشوقی طی سازند و گذار بکشور عاشقی اندازند اول بادیه معشوقی

قدم نهادند و در آن بادیه عجایب افتادند در ابتدا سفر بجای رسیدند بغایت با صفا و

[illegible]

پنجه در پنجه او زدند و از عهده ۱۷۱ بازوی او بر نیامدند عنان عزیمت از آنجا بر تافتند
و بمنزل دیگر شتافتند و بقعه دیدند از سبزه زیباتر و قدرش فزون‌تر و ترتیب آتشش ...
لطافتش مرتب به عجب ملقب و در آن سر منزل ساعتی بیاسودند و از آنجا بر مسافرت نمودند
در راه رهگذاران سیه کار و ستم پیشگان جفاکار که طریق رحمت از ایشان دور بخیال و خط مشهور
آن دو سرگشته را سراسیمه ساختند و شبیخون ربایان زدند و روح و عشق دل را بهلاک ...
و بچاهی سرنگون افتادند بغایت تاریک و در و صد هزار اسیر آرامگاه دلهای بی آرام چاه زنخدان
نام مدتی در تنگ آن چاه ناله میکردند تا گاه رسنی یافتند گره بر گره زده و چین بر چین چنبر
مجمع دلهای آشفته بعضی گیسوی پیچ خورده و برخی زلفش گفته خود را بر آن رسن بستند و از قید
آن چاه برستند و از آنجا بچشمه رسیدند صاف و شیرین فرح بخش دلهای حزین فیضش ...
حضر نهفته ... لب جان بخش بود و درجی یافتند پر از در غلطان در درج ...

[illegible]

ع

شمع قامت رسانید پس گفت ای عشق غلط نمای و ای گمراه نامناسب رای مدتی سرگشته
گردیدم و بجلوه‌گاه حسن که می‌گفتی رسیدم عشق گفت ای مرد غافل و از لذت معرفت بیحاصل
همه جا را جلوه‌گاه حسن بود و همه حسن خود را نمود چون ترا بصیرت نیست چه دانی که حسن چیست
اگر خواهی که او را دریابی باید که صفات نظر بازی خود را از نابینایی رهانی و چشم را بسرمه آشنایی
رسانی و از آن سرمه در دیار معشوقی تربیت معدن آن در دیار عاشقیست اما شرط
آنست که تا کسی ملک معشوقی را طی نسازد بدیار عاشقی گذر نمیدارد القصه از ملک معشوقی
گذشتند و بدیار عاشقی متوجه گشتند اول به بوستان هجران رسیدند و در و گل اشتیاق
و سبزه فراق بسیار دیدند و از آنجا متوجه شهر بلا شدند و به محنت و شدت آشنا
شدند و از آنجا قدم بدیار عجز نهادند و تن بشیدایی در دادند و از آنجا متوطن کوی هجران
گشتند گاه رفیق حسرت و گاه ندیم حرمان شدند گهی بناله زار همرازی کردند و گاه

[illegible]

و دران ملک نیز آرزو هم بردی و باز بوطن نرسیدی آوردی و آن نیز رد و بجزای نهاده
و نزلزل در رو فتاده   الله الله چه جای بیداوست   از تو جای نیز از فریاد است
چون عشق حکایت روح بشنید و او را در این مصیبت دید گفت ای روح شکایت تو
از کیست چه آفت تو غیر تو نیست صورتی که در خزانه او را کست نظر در آر و از حقیقت
آنصورت عبرت بردار روح باحضار آن صورت اشارت فرمود آوردند بهمان
مهری که بود چون آن آینه صفا را مهر برداشت و بس نظر داشت پیکری دید در ضعیف و صورتی
مشاهده کرد بغایت نحیف گفت ای عشق این صورت آنصورت نیست معلوم کن که آن چه
بود و این چیست عشق گفت ای روح این لوح آینه صفاست اهل نظر را عکس نماست
هم اول صورتی که در او دیدی تو بودی و اکنون توئی که در و نمودی اول نظر که بخود انداختی
غافل بودی و خود در نشناختی عاقبت بخود در رسیدی که در آرزوی خود رسیدی

[illegible]

[illegible]

از شوق نسیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با صاحب آرمان نظری کن بسوی من
گر دست قسم از سر حرمت بدار

[illegible]

[illegible]

داد برهم قسم بغدادی
بر هم زنی قسمت ایار

[illegible]

فضولی

[illegible]

[illegible]

هر گرگسی هزار دل و دین بداد ... بنچو وش ز جسم ... بهاد ... منت کاری بجان ظهوری ...

هر جا من نگاه ز ابن بجا که گرد ... بحوی از جبهه ... در هجران دل ز بس ...

[illegible]

شد همین مجلس [illegible]

ملکوتی نه جهان سازم

خون دل ما حاصل آمد

جلال اسیر

[illegible]

[illegible]

شود چون تیر مژگان سینه وفای   اجل از بیم نهد در میان پای

[illegible]

سپه از هر طرف صف کشیده   چه لشکر گاه شطرنج آرمیده

[illegible]

هان از فراز تاشب گران   روان [illegible]

[illegible]

بیگانه نیز ده نیک و بد را   برای خصم خود پرورده خود را

[illegible]

بغارت ساله و چشم شوخ ماها   نگاهش بسته راه کاره ها

[illegible]

عنان از کف رکاب از پا برون شد   خرد بردم حساب ابرو آن شد

[illegible]

که پایان رنج پایانی ندارد است   نه ایا فراق برهم پا جرا

[illegible]

تبسم کرد خورشید جهانتاب　که یار من نخواهد این نکته دریاب

[illegible]

مرا از عشق شاهی و گدائی　بود یکسان بر شش قید رهائی　نشیم گرد شهبازی بسر روی

گر صید چو گنه ز بیابان روی　قضا را در کمینش بود صیادی　که از بار بر دام وی افتاد

[illegible]

عجب کاری ز فر ایزد سازی   که محمودی بدل شد با ایازی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیباچه باب چهارم

سپس تقدیس و تمجید قدوسی که قدم شهود ... [illegible] ... و جهان ... [illegible]

[illegible] ... بخار ... [illegible] ... صفات ... [illegible] ... الفرد الصمد ... [illegible]

... [illegible] ... سبحان ... [illegible] ... عن کل ما یشبه الخلق ... [illegible]

نظم ... [illegible] ... صاحبة و لا ولد ... فما ینبغی ... [illegible] ... احد

نظر به این عظمت و کبریا او رسد ● و نه پای طلب سیاح وهم و خیال ساحت عز و جلال او
راه یابد **نظم** مرا آنچه گشت دل ما را رهبرست ● بخبر ز شناختن کردگار برترست ●
خدا از خرد برتر و از روان ● بچه چیز دانستن او را توان ● قوت عقل در فضای
عالم شناخت صفت صمدیت او صفت فتور و عجز و قصور یافته ● و دیده فکرت
از دیدار انوار جمال احدیت خیره و تیره گشته ● سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت
بال قدرت و امکان شکسته ● و عقاب روحانیت در پرتو خورشید الوهیت پر استطاعت
و توان سوخته **نظم** هیچ دل را بکنه او ره نیست ● عقل و جان از کمالش آگه نیست ●
سست جولان ز عز دانش وهم ● تنگ میدان ز کنه وصفش فهم ● فعل او خارج از

دایره

درون و برون ● ذات او برتر از چگونه و چون ● عقل کل یک بحر ز دفتر او ● نقش کل یک
پاره از در او ● با تقاضای عقل نفس و حواس ● کی توان گشت کردگار شناس ● چون تو
در علم خود زبون باشی ● عارف کردگار چون باشی ● آفریننده‌ای که از ترکیب کاف و نون
آیت وجود مخلوقات ● و بطایف صنع بی‌چون رایت حدوث برافراشت ● و بقلم
ابداع و اختراع دایره این میدان اغبر برکشید ● و پرگار ایجاد و تکوین بی‌رنگ وجود
این کون اخضر زد **نظم** کاف کن در سرشتش حرف گشت ● صنع بی‌رنگ هر دو عالم زد ●
شحنه امر و نهی تکلیفش ● خیمه بر خاک و آب آدم زد ● روح را قبه مقدس ساخت ●
طبع را خرگه مجسم زد ● در زیر حقه سبز افلاک مهره ملون خاک را ثبات داد ● و در بر
این حقه تو در تو مطلق هفت قبه معلق گردان کرد **نظم** معماری که بآیت قدرت مطلق ●
کند ز نقش نگاری چو گنبد ازرق ● ز خشت و رشته معمار را در و بازار ● ز چوب و

[illegible] ... و از جام ... [illegible] ... و از فواره ... [illegible] ... ابداع ... [illegible] ... معنی ... [illegible]

[illegible]

وفضلناهم على كثير ممن [illegible]

خلقنا تفضيلا [illegible]

نظم

[illegible] برون آمد ز گنج [illegible]

[illegible] زر [illegible] و [illegible]

[illegible] ز آدم [illegible]

[illegible]

[illegible] پیش [illegible] جان [illegible]

[illegible] صورت [illegible] جمال [illegible]

[illegible] صورت [illegible] فحسن

[illegible] صورکم [illegible]

[illegible]

[illegible] فتبارك الله احسن الخالقين

[illegible] وما امروا الا [illegible]

ليعبدوا الله مخلصين [illegible]

الا له الخلق والامر [illegible] تبارك الله [illegible]

ولا تصوره الاوهام والفكر [illegible]

من لا عقل له [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible] على ما هدانا [illegible] النعم [illegible]

[illegible] سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم [illegible]

[illegible] في ملكوت السموات والارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوات اوارسك تبارك شعر ایا عجبا کیف یعصی الاله ۰ وام کیف یجحده جاحد ۰ وفی کل شیء له آیة ۰ تدل علی انه واحد ۰
ولله فی کل تحریکه ۰ وتسکینه ابدا شاهد نظم هستی یزدان سراسر کوات ۰ کواهان خاموش کوش رات ۰ چه تاریک وروشن
چه بالا وپت ۰ [illegible] بر هستیش حریت ۰ ودواعی الطاف اول [illegible] عنان اوراق آزادت [illegible]
وساعی احسان اوجون [illegible] برآب [illegible] کوه ۰ وحامی [illegible] عنکبوت ضعیف ترکیب را
بردر غار پرده داری صاحب [illegible] داد ۰ وسیف خشم اوپشه حقیر [illegible] را [illegible] نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اولا ده اتم التسلیمات و اتم المناقب در ابلاغ
مدحت و ستایش و احصای مواهب و نعمای او
قابل باشد علی مسمع مدحته القائلون و لا یحصی
ثنائه العادون. هر که در داب جناب منیع
دنصاب دانش کامل و صفوا زعدد و قول از فضل
موقوف کنم لیک قدرت آن دارم که حق ثنا او
بزبان بیان کنم و از فرط فضل آرام وی حقه
آنکه عقد نعای بی همتای او نمایم تعالیت تا تنك عما
یقولون و سبحانک رب العزة عما یصفون بیت
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ٥ هم حمد و ثنای تو
سزای تو بود ٥ چون این شمع روشن و منیر
کرده اولی آنکه دم از این گونه سخن نزنم و
سخن چند بگویم این سخن در توقف نمایم این
کلم بیت نه سخن از دهن برون آید ٥
که سخن از سخن برون آید ٥ بر حقایق
شناسان علاء و قانون سنجان دوران
نرتی تا فرق این شمع مکشوف و معروف است که
از حیز افلاک تا کره خاک هیچ موجودی
به رتبه بلند پایگی سخن و مرتبه گرانمایگی معنی
قدم از کتم عدم بعرصه وجود نگذاشته تحمیدا

واز منشور دوت و منبع دل
صورت دلربا پیکر و شاهد ارغوانی روی
و از عالم نقوش و خطوط تا بیابان کائنات
دوبیت و بیت سرایت رفعت پایه
و از لب قلم تا گنبد اخضر
و از وحی و الهام تا کتاب کبری
عجب جوهر لطیف گرانمایه
طبقه پایه کرسی آن آسمان هم بازای او دیوان نمود
کاش تعبیر بنور علم و ذوق لیکن آنرا
تعبیر بنوع تعلق و ذوق ناسخ گفتن
در تعریف آن سخن از این بلند تر گویم خواهم
در عالم کون و مکان خانه زادی است ترا
و در فضای بیهمتای لامکان روح و راحت
باوجود دوران بخت است ٥
همدم بلکلمات کن فیکون ٥ بیت
از از قلم لابات ٥ صبوحی زاده الهی است
درگاه تحیه سخن گرامی طیبه
تحیه طیبه

اصحاب ثابت و فرعها فی السماء ثابت و
ظاهر گردید و ثمره فوائد کلام خاص و
عام نعش کلام و برهان قاطع و اضح
و لایح گشت بر هوشمندان صاحب فطرت
واجب لازم است که بقدر قابلیت
ذاتی و مقدار استعداد فطری
اوقات شریف را صرف تحصیل دانش
و تکمیل بینش نمایند و نقش نفیس را
بطراز دریافت محکمات آیات آسمانی
و متشابهات کلام سبحانی و مصاحف
انبیا و سرایر صحایف اولیا و حقایق
کلام محققین حکما و مرموزات و اشارات
اکابر صوفیه و استنباط علوم غریبه
و استخبار وقایع ماضیه و استکشاف کتب
تواریخ و قصص و غور در معمیات و
فکر در الغاز و مطالعه منشآت و ملاحظه
لطایف و ظرایف ادبا و ظرفا و تتبع
کلام فصحای شعرای متقدمین و بلغای
متاخرین و تازه گوئی و لطیفه آرائی
آرزمان و بالجمله آنچه ظرف تحمل

در بیت و در نثر
هنر آن شاهان و ارکان عمارات از نظم و نثر
و مجموعه فصیح و لیس بذ بازار است و بلوغ تا حلیه جایت
مهران و ابن لعبت که بیت ازوار است و
کمالات شیخ شرح وقایع فضل و فواضل او
متعددات جنابا ... کرده و بن اوان اعاطه
جمیع علوم و تتبع مجموع رسائل آن ازو صله
وقت رنی از اول است تا باران باید ٥
وچون متعارفه هلا ضرورا کرد
از علوم متداوله
تا از جلبه جابجب حال و عاری و بیان ثابت وابن
اشایه ازرای تحصیل کمالات جا و خبر ازه بموجب
ارجمع آن عاری بن تتبع و کمابیش متقص بیک
تا دوام ... اصطلاحات ابواب اکل و وجه الم
[illegible] حلو کرد و وار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفاظ موزونش کامثال اللؤلؤ المکنون • توصیفات لعل شکرآب و دل از دست

بردم را • تعریف زلف عنبرافشان سلسله جنبان جنون • در اوصاف خوب

زبانان در وصف چشم جادو و خط شکفام از برای ترطیب دماغ و روغن بنفشه بادام

لطیفهای شیرین بزله سنجان نکته دان در تفریح خاطرها حقهای مفتح با فروارهای

زعفران • لفظ خوش و معنی ظاهر دارد • آب روانست و جواهر دارد • عجب دارم

از گفته نازک منشیانش که جان جهان معنی کرانسنگ موی میکشد • و در شکفت

از خانه دوری اپاتش که عالم عالم لطایف پرآب و رنگ چگونه میگیرد

همام

همانا کلک جادوکارکه هاروت وار بچاه بابل دوات نگونسار است این شعبدها

عجب ساخته • وچنین سحرها غریب پرداخته • معاذ الله غلط کردم و بیهوده گفتم

اسناد جادوی بکلک سحر آگین کوته نظرانست • ولنسبت ساوی ماوداون محض افترا

عصای کلیمست که اینهمه خوارق عادات ازو سرزده • یا نخل مریم است که از اینگونه ثمرات داده

واگرنه دراین انجمن که وادی ایمن سحر است بحر را بار از کجا آمده • ودرین عرصه که صحرای عقل

منزلست جادو را بازار از کجاست • ماوای خلیل ولات درو • یا کعبه و بتخانه در وی •

الحق نسخه ایست که نقش از صحیفه فتن بیرون • وشناختن را اندازه اندیشه افزون

[illegible]

[illegible] ... الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار ... الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ... [illegible]

... لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ... [illegible]

... فتبارك الله احسن الخالقين ... ولقد كرمنا ... [illegible]

... ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل ... [illegible]

[illegible] ... خلق السموات والارض ... [illegible]

علی قلب بشری بانه لهم جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها و ذلک هو الفوز العظیم
و توام این حمد بی قیاس و ثنای بی سپاس
همیشه شامل رسایل صلوات و فوایح
روایح تحیات چنانکه در سلک حوران
فردوس از غرفات نسایم آن صورت
تحرک نماید و حصه حاصل گیرد و در انشاد
ثنا از آن شعبات عرصه دل چون
رخ عارض شقایق گل و سمن زار و نیز
شعر علی المصطفی الوضاح و اجما
محمد علیه کتاب الحق نازل
ما ینطق عن الهوی

اللهم صل علی محمد و آله اجمعین قال الله
سبحانه و تعالی و لقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون

نکته‌ای بیش • ور الطاف عنایت یلمز بوجه بخت یاد پای ارش وهب
آفتاب ونوره خلعه را در متوحد تبیل عالیمقداری کشته که در میدان سعادت
کی مثابت تربیت از همکنان ربایه عروج بر معارج فلک سروری کی را میسر
دار دوکه رخضوع وخشوع بر آستانه دین نهد وصعود بر مصاعد کامکاری
آن را مسلم شود که خاک راه شریعت سید المرسلین باشد چه خاک سایه
مروده که برخیزد • بر آسمان رود که آفتاب کند • آیینه تیغ کاف
[illegible]

اعظام بزرگ او از جهت معتمدان مدرسه ساکنان خانقاه جست • تاج سلطنت
بر سر خسروی قرار یافت که ارزیر و بالای تاج بخش طلب که بخشم بر روی مسکین
ایران قلندر باشند • ای شیخ وحید افرشته فتی • حنت زر و
برتارک حق افرای • دست قدرت کرم تصاحب جای • مصداق مقال
صورت حال همایون فال خاندان عظیم ودودمان قدیم حضرت خداوندگاری
یافته دیباچه حرو خجسته انتساب المؤید من السماء المظفر على الاعداء
الغازی فی سبیل الله الحی لاعلاء کلمة الله مبعوث ای ذات ها الممنوت

الشخوخ [illegible] (marginal note)

بایکار [illegible] [illegible] السلطان ابوالنصر [illegible]
الوا [illegible] اعظم اکاره [illegible] وحوزین [illegible] شمس [illegible]
[illegible]

هیچ سپهر ضمیر شان ترفیه حال رعایا وکل مطالب اهالی در کنج اختفا
وا خفا فرو نیشسته ور دکه وقتی که در ز اقبالش تمام ادبار ایجی میده بود چون
متوحش معارضه شد آفتاب عرش یک نفس غروب که سایر تابید اعدای این
حق کین ان القصور علی الشیوخ از انعکاس انوار آفتاب عالمتاب این دولت
متلاشی شد • وارکان جاه اضداد که چون لشکر ظلمت در اطراف جهان منتشر
شده بود از پرتو صبح اقبال آن حضرت بیکدم محو شد • هر که سر از طوق انقیاد
آن خلیفه خدا پرون کو ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید • وکی که پای
از جاده اطاعت او برون نهاد پای بند شقاوت ازلی گردید • وچون بقای
دولت اسلاف عظام مکان اخلاف کرام صورت بند دوام مآثر اجداد امجد و
بتعاقب نقاو اولاد و احفاد او منتظم که حضرت صاحب آن نقد را و رسد و مآثر طبیعه
کاردانان خلف الصدقین ارزانی شده که تاد ربحر سلطنت غنچه اقبال صاحب جهان
مشکفته کلبن پایداری و نضارت چشم جهان ندیده وگوش فلک نشنیده گلشن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رای [illegible] آب ولطف [illegible] جهان [illegible] فتح [illegible]
[illegible] آرایش [illegible] اقبال آورده [illegible] زمین [illegible] [illegible]
[illegible] روی اقبال [illegible] حضرت [illegible] سلیمان [illegible] دولت [illegible] نظم
[illegible] سلیمان [illegible] بیت [illegible] رونق ملک [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] جداری [illegible] وقت [illegible] ای [illegible] اهل [illegible]
[illegible] العدا [illegible] والوارث [illegible] ازفضل یزدان یافته • احمد [illegible] ولکنه [illegible]
[illegible] هست [illegible] نظر [illegible] دولت [illegible] خلیل [illegible] اوایت
[illegible] بازمانده • [illegible] وعلم [illegible] اکبر [illegible] خلیل
طاق تا قاف باطراف واکناف رسیده • اعظم خواقین زمان • احب والب
سلاطین دوران ماجد اسم سلیمان • مزیل الاظلم والعدوان نظم شیر از [illegible] جنگ
جان بابقا [illegible] • برگوشه خوان کرمش [illegible] آمده • از جسم عدو طعمه شیر [illegible] را •
شاه نه [illegible] ماحضر رزق برانده • وازلطایف مواهب ربانی که حضرت سلطان سلیمان مکان را
ارزانی شده بود آنکه باولادت [illegible] ولد [illegible] که باتجره طیبه اصلها ثابت
وفرعها فی السما ارزان اصل اصیل وفرع جلیل حاصل شده وازان نهال برومند دو ثمره
ارزان رسیده که یکی انجمن خلافت داشتی ویکی نجوم سلطنت را ماهی یکی سپهر جلالت
خورشیدی • ویکی درجهان [illegible] جمشیدی نظم ماه وخورشید اربباشند [illegible]

عقد [illegible] تازه [illegible]
[illegible]
والتقضی [illegible]

مارا چه غم • بهت ما را دو رخ خورشید وماه بادگر • یکی سواد دیده اعیان سلاطین روز [illegible]
ودیگری نور دیده اعاظم خواقین روزگار • یکی جان مکارم [illegible] ودیگری در جامعیت [illegible]
شمایل [illegible] ودو چشم روشن سلطنت اند که روشنی [illegible] بدیدار ایشانست ودو [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] ایشانست نقشبند جمال
ازانجا که [illegible] بصورت [illegible] برلوح ضمیر [illegible] که شخص خلافت را بدنی است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ومعهذا هر یک از اولاد امجاد آن عظیم الشان نه در آن [illegible] که چرده
زبان کلک هرچند در میدان فصاحت جولان نماید [illegible] السبق آن تواند رسید
لهذا عطف عنان قلم ازین صوب بجانب مقصود اولی [illegible]
اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع واکنون مقصود اشتغال [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان [illegible] در شرح حال [illegible]
[illegible] که در روز عرض لشکر [illegible] حضرت سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهده نموده

[illegible]

[illegible]

وجودی
طبیعت نفوذ و اوراق اشجار را
برازندگی داده بسبب طبیعت رطوبت در
[illegible]
[illegible]
اضعاف آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون درین موسم فراج زمان میل برودت نموده • از غمرچه بسبب علامات
یرقان براعضای اشجار ظاهر شد • باز ملاحظه نمود که بحسب قانون طب معظم
اسباب یرقان راجع با نسداد مجاری است • و اقوی موجبات انسداد
برودت جزو تفکر می نمود که چون زعفران بخاصیت خنک آورد ازچه
روی زردی اوراق موجب گریهٔ ابر شد • باز متذکر شد که کیفیات طبیعی
چون مفرط آید بجانب ضد گراید • و میل لطف خلاف ماند در چنین
موسم که سلطان اقلیم چهارم ملک از جانب شمال بعزم قشلاق میل
بجانب جنوب نمود • و علامات قوای نامیه را از تصرف در اکثر

طبیعت منع فرمود حضرت سلیمان مکانی از ییلاق تنگ تران بوم قشلاق

فیروز فیروزی [illegible]

[illegible]

مشهود خاص گردید تا چون آن سرزمین مرکز رایات نصرت آیات گشو

[illegible]

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موازنت و علما اعلام

قدر فند رفیقیان بکتابۀ والذین اوتوا العلم درجات مجازات و مشایخ

وارباب فتوت که بمقتضای الفقر فخری کلاه ترک و تجرید را رب تارک افتخار

حوف حرامه موزاین در موصف عرض آوردند تا میامن استماع جمعیت

بهمان

[illegible]

اخلاق از خلق خویش استفاده نمند مدام طوایف را از اطراف واکناف

طلب فرموده در جوار خود فرود آورد • صدر موسی الیه بر حسب فرمان واجب الاذعان

مهمان باطراف فرستاد • و مقرر فرمود که در یوم موعود در مکان با آثار

اید و مشایخ کبار را از اعلام و طبول و غیرها حاضر آیند • اتفاق رایات نصرت

آیات با حوضه فارس رسیده • و همای چتر فلک فرسای سایه اقبال همایون

[illegible]

آن ... [illegible]
کوه ... مغلق ... ابر ... از زر ... و ... آفتاب [illegible]
و تختی از زر ... و چتری ... در وقت طلوع ... گفته اند [illegible]
در میان آن ... [illegible]
و جابهای زر ... [illegible]
[illegible]

تهریان در آن وقت در پای تخت او مجتمع شوند و در آن وقت او را جمشید گفتند چه اسم
او جم بود و شید در لغت آن زمان آفتاب را گفتندی و از جهت آن او را جمشید
گفتندی و نسبت با آفتاب کردندی القصه چون آن موضع از فروغ رایت آفتاب طلوع انتساب
و ماهچه سنجق سعادت تمام منور شد آن مکان را صورت حال جمشید باز یاد آمد
بلکه از یاد رفت و جاه و فر و شکوه سلیمانی نصب العین گشت بلکه فراموش شد
و مطربان ناهید نوا پرده سازی آغاز کرده باین دو بیت مترنم شدند نظم
ساقیا می ده که باز از فیض الطاف جلیل ° شد شرف تخت جم از مقدم سلطان جلیل °
تیغ او چون خورشید وش عالم گرفت ای مدعی ° با چنین برهان قاطع نیست محتاج دلیل °
صورتهای آن منزل از نقش صورت ... مثال حضرت سلطان سلیمان ... متحیر شده
... بلکه بر جای ماندند و نقوش آن موضع از مطالعه آن حضرت ... نقش ...
مجلس ... از خجلت ... دیوار در ... بلکه از دیوار ... بیت
در نقش خانه که در آید نگار من ° صورت ... دیوار ... °

[illegible]

[illegible]

حال تعلیم تا ثنا رقم [illegible]
شاهزاده کامکار از مطلع را [illegible]
انقیاد و اتباع [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم [illegible]
و چون برق ذوالفقارش از ابر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که ارجات اربعه محاط آنست جزیره در میان بحری تعیین نموده اند و بکرو قلعه که درین شهر رفیع بر آن محیط گردانیده اند چنین متواترست که این
عمارت بدیع از آثار حضرت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمیست که در عهد خویش علی سلاطین کامکار و قدوه سلاطین نامدار بوده
در تقویت دین سید امین و تعظیم و ترحیب سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف روزگار بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم
و صفایح زمین بآثار مآثر و مکارم او موسوم بود خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه فرشته نشان بر روی روزگار مانده
و بسیار رسوم حسنه و اثرات حمیده از ایام آن مؤید صاحب توفیق در جهان یادگار مانده و اهل تواریخ در صفت آن قلعه نوشته اند
که کوهی در میان دریا و دریای در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهر گشت و مراد از آن قلعه بر سبیل [illegible] که مقولتست که هر دو

ترحیب بعضی تعظیم سادات

هوای سپهر [illegible] صادر [illegible] با کار و ادوار اعراف
آمود و بر [illegible] از معدن [illegible] حوت
[illegible] داری دو اجبال [illegible] در هم
پیراهو [illegible] او
کار ابر اعظم ابر [illegible]
[illegible]
و در وبال شان [illegible] دیار [illegible]
سادات [illegible]
اجلال و صول اقبال [illegible]
حضرت [illegible]
چون [illegible] آیات [illegible]
اعجب [illegible]
ازیراندرج

[illegible]

چون [illegible] عالی همت [illegible] ایشان [illegible] جلیل القدر
بنیاد [illegible]
ازو [illegible] واز [illegible]
[illegible] صدارت [illegible]
اسلام [illegible]
بوقت [illegible]
شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] واز [illegible]
[illegible]
ازجانب [illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible] درورت

بوده و همت همیشه بر تعظیم سادات و علما و مشایخ و صلحای معروف و موصوف فرمان عالی صادر شد که چون در شرف ایجماعت مقدم
ارزو دیگر طوائف اند در عرض مقدم باشند و دیگری با ایشان مختلط نشود و آغاز عرض بامداد یوم الخمیس ماه مبارک [illegible] بوقت آنکه سلطان
ممالک افلاک بر منظر چهارم فلک ارتفاع یافت و لشکر نور و خیل همایون دثار اشعه را در طول و عرض ارض بجهت عرض منتشر ساخت حضرت سلطان
خورشید امتنان بر منظر قبه قلعه بر سپید بر تخت در صنع نشست و خواص و عوام از ایناق [illegible] و جاوشان ستاره وار بر گرد آفتاب صف کشیده
و محفل عالی از فروغ انوار با [illegible] و میمن انظار آن حضرت بزینت الکواب و الاباریق و ذهب و فضه برسم تزیین در مقابل قرتب داشته و بر طبق
[illegible] الاله مقام معلوم خدام کوکب احتشام مرکب بجای خود بر قدم عبودیت ایستاده امیر اعظم مهردار بیک که نگین سعادت در کف اختیار او ثبت

اقبال و ... دولت ... [illegible]
ابر عدالت که ابدیت ... [illegible]
در هیئت اقتدار او ... [illegible]
رقم تیمان ... [illegible]
از تیز طالع ... حضرت ... [illegible]
... بنده گان حضرت ... [illegible]
والسلام ... [illegible]
... عیال ... [illegible]
... و طلب ... [illegible]
... تیغ ... [illegible]
صفت روز و ... [illegible]
روایت شد ... جمعه ... [illegible]
سلاح روز ... [illegible]
... اهل العلام ... [illegible]
ازرق الارض ... آفتاب ... [illegible]
... آفتاب ... [illegible]
... عید ... [illegible]
مصطفی ... [illegible]

وعا کرورات سپهر از فیض نظر تربیت پادشاه کشور سپهر در جلوه ... [illegible]
... [illegible]

ووره اهداف جانب ایشان [illegible] چون بگوآیت با براد ه همه روزه
بیش طربناک شاد ه شهزاده عالی تبار بلند همت لیسا رد ان اندک بیاک
جانک شای ممالک ستان گیتی دار با فوج بیشمار و لشکر بسیار از شیران بیشه
کارزار و دلیران ... جولان ... سنگین دل ... تاما
از زرق راک ... آفتاب ... ارتفاع ... جهت
ورحمت ... با ... کرفی ... متوجه ... شد و چون
بمواجهه حضرت سلطان سلیمان مکان رسیده ... از ... فوج رفتار
... و ... کرده ... [illegible] ... اخلاص ... عنایه

[illegible]

آورده چون اسم خود منصور این ودر میان امرا وذوی الاقتدار بکمال
شجاعت وفرط مهابت معروف ومشهور بلشکری در شمار از کواکب افزون
ودر وفور شکوه مقارن که هفت متوجه عرصه‌گاه شد * وچون زرنگ

[illegible]

جان سر بر زیر فرمان تو * فدا پا سدارت وجان تو * فدای
سم اسب ای شهریار * سر وجان همچو من صد هزار * شهنشاه او را نوازش
نمود * ثنا گفت وبسیار قدرش فزود * بعد از آن امیر اعظم اعدم
شیر بیشه مردی وشاه عرصه فرزانگی امیر منصور بیگ سهراب را با جلالت نسبی
وفضیلت حسبی وادبی نسبته با حضرت سلطنت پناهی ولولو وزبرجد را در رشته توام
اوست در عقد عقد نکاح حضرت او در سهر دری آیتی مشهورست ودر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماه‌عیسه و اثینه فایقه لایقه کشود حضرت سلطنت سیری اوراد انوارش حسن‌واره
ستوق و رنج ساخت و برابر او نوبت کامکار و قدوه اقرار نامدار
امیر سپهر سم سپهک تابنده که تا فلک آئین کواکب را بر گردون می‌بینند نظیر آن
مشاهده نرفته دو پیکران از جهان و لیلا دران هم چون ماهیان
دره پوش و دلیا لنگان در جوش و خروش ماهیانی که چون در بحر
مواج غوص کنند گوهر طلب را از اصداف قلوب اعادی بیرون آورده
و نهنگانی که چون در یال مصاف جولان نمایند پیک حمله شیر دلان بیشه‌ها را
قلب بشکافند **نظم** جولان تیر افکن جنگجوی ۞ هر کرده چون شیر

بجذام

[illegible]

سلطان نور الدین ... حسن بیک ... [illegible]

[illegible]

در وصف جودت ... [illegible]

برعایای تالف وشنای فایق اقدام نمود **نظم** ای چشم ورواج اهل بینش ○ تو روشنی ورواج آفرینش ○ زنورت قبه افلاک روشن ○ زعدلت خاک ... گلشن ○ سر ارکان ... ○ واز ... فلک ... کلاه ○ سر ما را گر تو ... حلقه در گوش ○ ... ○ ... ○ سزاوار سریر پادشاهی ○ جهان تا هست دارای جهان باش ○ ... درامان باش ○ حضرت سلطنت ... اورا ... الفات ... سزاوار ...

و ستایش فرمود ○ برادر او امیر اعظم احمد بیک و منصور بیک با جمع کثیری از مردان کار و دلیران خنجر گذار بودمگاه در آمدند و برسوم
فراغت قیام نمودند ○ واز عقب ایشان امیر کامکار امیر سهراب بیک که صیت جلادت او داستان رستم را منسوخ ساخته با لشکر
کثیر العدة وافر العدد برسم معهود ملحوظ نظر اکسیر تاثیر شد بعد از آن امرای نامدار شجاعت شعار احمد بیک و میر ... با آیین تمام و لشکر
وفق احصا الکلام بودمگاه آمدند و همچنین بترتیب ... هریک از امرا شجاعت شعار با عساکر جلادت آثار بموضع عرض آمدند تمامی لشکر
منصور چهار هزار و ششصد و هشت ... بودند ... و هزار و ... بعد از آن ... و
... حضرت متوجه ... گشتند مقدم ایشان امیر بزرگوار عالیمقدار اسمعیل بیک مهردار ... سلیمان ...

[illegible]

سلطان گویا ساخته نظم کای شاه دین‌دار عالم‌پناه • بحق بر شهان
جهان پادشاه • سزاوار تخت سلیمان توئی • شهان جمله جسمند و جان
توئی • توئی وارث ملک با بیدری • نموداری از کسری و قیصری • چه گفتم

[illegible] بپاه • ز جور فلک [illegible] • اصحاب [illegible] • جهان پیشه‌ای کاه [illegible] • ز تو زینت [illegible] • به صورت [illegible] • دلی عالمی [illegible] • کارخانه [illegible] • امیران [illegible] • و دولت [illegible] • اصناف [illegible] • اتفاق [illegible] • ملازم [illegible]

با جیبه شیر از دهای دلاور و دلیران لشکر یکصد و ده سوار جوشن پوش و بر نغز
ترکش بند و ملتزم حسب نوموجب عرض آمده و در انجمن سلطانی معتدم رسانیدند و با جا یا
نوازش‌ها دست یافته و به عنایت خسروانه ممتاز و سرافراز گشته و در آن مرجا لک د

نظم
کی رزاوت ملک دین و ایمانش و داد پرورش • ای شهنشاه فریدون
فر اسکندر منشش • ز نهیب خنجر کینه گرز آتش روز دش • در درون سنگ داده آهن
آب و آتش در نفس • بر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد • بر برآید مرکز اراز دست
من پرورش • فیض لطفت مایه است از نباتات هیئت • همچو مر بکدی خور اوان
خورشید از فلکش • بعد از آن امیر شیخ احمد • و قرا محمد بیرجی • و دیگر آقا عاطک
و محمد والی عزیز بیک • و حسن بیک و هواداران بسطام بیک • و دیگر امیران • و

فضولی

[illegible] اصناف [illegible] تعداد [illegible] • [illegible] ملک دیگر [illegible] • اصحاب [illegible] • [illegible] • و دلیران [illegible] • [illegible] • صد [illegible] • [illegible] گران

هموار رسیده بر بساط بوس کرامند و زبان تضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال ذی جاه
و حشمت بندگی حضرت سلطان سلاطین نگاه طلبیده حضرت سلطنت پناهی او را به مزید نوازش
خسروانه و مواهب پادشاهانه بنواخت • و برادر او مولانا اعظم جامع فنون الفضایل
و مکارم الشیم مولانا کمال الدین عبدالرزاق طبیب که در اصلاح مزاج و ادراک علت
علاج بی نظیر و خاصیت ادویه عیسی نموده و بو فور ذکا و جامعیت اطراف فضایل
و اصناف کمال از اقران ممتاز و مستثنی بوده از حسن قبول حضرت سلیمان مکانی
بحظ وافر و نصیب متکاثر فایز شده به مراسم عرض قیام نموده تحف و نذور پیشکش بند
و ملتزم بمحل عرض رسانیدند • و بعد از آن وزرا و صواحب ما وراء گرد
بوسگاه آمدند اولا آصف دوران و معتمد ارکان وزرا و اعیان خلف [illegible]

وارعیان [illegible] سلیمان شاه [illegible] صاحب
شاه علاء الدین [illegible] از کار بردار [illegible] و ملازم [illegible]
[illegible] در مضافات امور [illegible] صد و هشت و تقرب [illegible]
[illegible] دارای دوده وزارت [illegible] و با وی [illegible] ملقچی [illegible]
[illegible] ملحوظ [illegible] صاحب [illegible] نو [illegible] در سلطنت [illegible] کمال الدین [illegible]
[illegible] کاشی [illegible] صد و [illegible] اوردو [illegible] وزرا [illegible] خواجه [illegible]
جمهور [illegible] رسیده [illegible] از [illegible] دوران [illegible] و ضبط الاوباب [illegible]
بموقف و صف [illegible] و از آن [illegible] صاحب دیوان [illegible] و قبضه قدرت او
قیام نموده [illegible] بعد از آن [illegible] و [illegible] اعیان اقتدار [illegible] مجد
[illegible] در [illegible] از [illegible] و داده منظور نظر خورشید [illegible] معز الدین
[illegible] و کار [illegible] کفایت ملقچی [illegible] صاحب اعظم [illegible] نو ترکش بند
[illegible] و دیگاه [illegible] و در آن [illegible] ترکشبند و [illegible]
[illegible] قیام نمود [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و در [illegible] بعد از آن [illegible] اصابت [illegible]
[illegible] و در [illegible] قیام نمود [illegible] طلیع [illegible]
فصیح که [illegible] الاسم [illegible] الدین محمود [illegible] علوم
متوجه عرض شد [illegible] شاه [illegible] الدین [illegible] و ریاض [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] بنفحات [illegible] ریاض [illegible] رواه
[illegible] و طبع [illegible]

از بابر اصول و فروع آن دامن آستین
پرست خنه باشفت وافت نو
ترکشبند هزده بلقچی متوجه شده
و در اسم موافقت همایون قیام نموده
بنظر عنایت والتفات بهایت ملحوظ گشت
وار عقب او صاحب اعظم نتیجه الاعاظم الوزرا
ذوالمعالی امیر علاء الدین مظهر که مقالید
مصالح ممالک در قبضه کفایت اوست
و نظم مصالح انام مفوض بکیاست و
درایت او باشفت نو ترکش بند
و جبل نو بر تن پوش و جبل نو بلقچی متوجه
شد و بر اثر او جلال سیف الدین منشی که
منشار او از دودمان علم و فضیلت است
و در پناه دارو غه بلیغ [illegible] که از دل است
با دولت و جبل و شت نو بر تن پوش
و چهار ترکشبند و یکصد و پنجاه نو بلقچی موجود
عرض دراهند بعد از آن امیر صاحب اعظم
رب الصواحب ذوالمعالی امیر کمال الدین یکی

باصلت و [illegible] نفر بر تن پوش
[illegible] و بشش نفر [illegible] و هر نو بلقچی [illegible]
نفر بر [illegible] و [illegible] وار عقب از [illegible]
[illegible] ترکشبند [illegible]
عرض [illegible] نفر [illegible] بعد [illegible]
و [illegible] قلم سعید و شفت نفر [illegible] آرای
و [illegible] بعد از آن رای [illegible]
رسید [illegible] سلطان [illegible] از [illegible]
نیکان هر [illegible] از نو کران [illegible]
نوکران خاصه انداخت [illegible] و ده نفر
و [illegible] نفر [illegible] و از [illegible]
[illegible] و [illegible] ترکشبند [illegible] و از [illegible]
[illegible] و [illegible] و جبل و [illegible]
صد و هشت و [illegible] و شش [illegible] و از
نفر [illegible] هفتاد و شش [illegible] و [illegible]
پار [illegible] بیست و هشت [illegible] و [illegible]
سیصد و هشتاد و هشت [illegible] و [illegible]
هشتاد و چهار [illegible] و [illegible]
[illegible]

[illegible]

و بموجب وظایف آداب بمقام قیام و اقدام می‌نمودند تا در آن وقت که کواکب از غایت
تمادی شب تار از خواب در چشم ظاهر شد و از آن روز کار از عمود صبح مضراب بر طبل فلک زد
نوبت شکر بشرف عرض مشرف شده بودند آنگاه نوبت سلطانی کوس شاهی بر گنبد مینای سپهر انداخت
و یک لحظه و دمی را بخواب استراحت تکمیل ساخت **بیت** خود اندر خواب و پس ملک و بخت
حوالت کرده با بیداری بخت **صفت روز سیوم** عرض و یاساق لشکریان عساکر گواکب تاریخ
جوهر راه حضرت سلطانی روز دیگر که هنگام آنکه شاه شبستان سیاه خورشید جوشن درخشنده
شعاع در پوشیده و بر گرده توسن سپهر سوار شد و در میدان گیتی بجولانگاه آتش اشراق [illegible]
آن روز اثر آواز در فضای هوا اگر دار بر آمد حضرت سلطانی از غایت فر [illegible] که تمامت مردم که مفصلا
بشرف عرض مشرف شده بودند از سادات عظام و قضات اسلام و ائمه کرام اعلام

[illegible]

... بودم

وآتيناك ... سلطنته ...

على فاطمة

... الملكين

... محمد علي ...

مبدعیست که آتش رخسار گل را ... شعله آواز عندلیب ... محمد
نغمه سرای مرغ خوش الحان ... آهنگ نعت رسول ...
نظم
زنعتش ... بزم اسلام را ... محمد ... خویش ٥
فروغ شمع بزم آفرینش ٥ ز نور او فروزان شمع خویش ٥ ... پروانه جبرئیل ... ٥
بگو از ابر جودش ... ٥ ... ٥ ...

پایان از سرو منقبت امام دین پروری است که از غصون محبتش بار میوه
عقیده شیعه شیعه را ثمرات فلاح در عرصات انداخته **نظم** شاه نجف که
مولا او شد چو حق ° این نکته بس بود سبب عزت دوم ° آنجا نه راه حق که
جناب مقدسش ° گردیده قبله عرب و کعبه عجم ° گردم نظم وصف دم
ذوالفقار او ° برتیغ کردم بجوهر تیغ دم ° بعد از کل اف خامه عالی
رنگین حمد ایزد داور وسمن [illegible] مضامین طراوت آیین نعت احمد مختار
وسنبل بهاریه ارقام مشک آگین منقبت حیدر کرار رونق طراز ریاض خاص

[illegible]

[illegible]

حیدر را که کشت ام از خشک طرفی خاک پایش همچو سواد شام زلف دلکش و
چون از حیرت آب طراوت هوای دلکشش همچو خط چین چین درهم **رایحه چهارم**
در وصف طراوت [illegible] آیین که باب طره عید هر سال در بلقیسه نکهت را
بروی اهل روزگار گشوده **رایحه پنجم** در صفت پرتو ارغوانی فیروز نشگر حضرت [illegible]
که روز و درون گیتی آفتاب را از تیغ [illegible] جوگیها را از بیابان شمرده
رایحه ششم در کیفیت [illegible] که ساغر لبریز از شراب [illegible] الست
از باده [illegible] ° [illegible] نهفته [illegible] افزار گشته که [illegible] ترطیب تیغ
جان ° در روح قلب اهل [illegible] **رایحه هفتم** در بیان طراوت و رونق
این گلشن که [illegible] ریاحین [illegible] گلهای مضامین [illegible] نکته سنجان و دماغ
[illegible] همایون اسم رایحه اول نکهت

رياض دولت شد الحمد كه ذات قدسی طينت آن فروغ ناصيه دولت

[illegible]

تيغ زبانش مانند زبان تيغ برا • بحديث گرمش صدف گوش بمثابه گوش صدف

[illegible]

[illegible]

لاله از گونه انديش باين نكته رسيده كه از دور ار دوستی
ابراز رسد برای وصل اين شد بدرغا بيرسد
اولی آنكه بحبل المتين اشارتی اعتصام نمايد
تار رشته بر جسته مغز بجنگ آمد
خامه بر لوح ساية جون نوبيد منقش • برشته
از علو پايه بر كرسی سخن • هر كه توصيف شادا به
بجنبش تر زبان شد و داغ او باج رطوبت از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لباس ازرمه قسم ٭ در خور سرکشی چو گیسو خم ٭ از پی کارخان جوزرشت ٭ هست آماده
علمهای نشب ٭ از تودهای مشک کل رنیش دارد صد خطا در بغل و سامان
مزار ختن و ردامن نظم از طاقات مشک و عنبر و بان ٭ خاک پاکش معوت
چنان ٭ که گلش میده زار کجه باد ٭ باد از کوه او عبیر آباد ٭ زبان کر در افن بدیع
بیان بکتابت هرچند چاره چاره کوی سخن به نغمه از توصیف و بعد از توقف چار صفحه
که چار فصلاست ارباب سلطنت لایزال و چار نحلت لازوال دولت بیزوال ادا
نمیتواند نمود رباعی از نسکهای زنبر چوکی مرشام ٭ دوخی کجا رصفحه بگرفته مقام ٭
زهشتان نرد اگر کجو ٭ ازصفحه آسمان بخشم بهرام ٭ نافه فکر جد رشناس
جواهر مزلت جلد باشد توصیف لعل فصل اکر آب و رنگی بروی کار مضمون آورد روات

[illegible]

چنبر ذات از قدم گشوده کمند اوراز قدس
فیض در روان از فیض الخلاص از فیض بموقعه بیت ارزان قدس
ادای معتقدان حمیم الاخلاص راه جسته بنمونه بیت ارزان اقبش
ادای معتقدان صادق العقیده راه جسته بر لوح سینه ازل سد و صل این فیض
و بیع مخلصان یک قدم • از درگاه این دودمان کو بیت اهل صبح را پایدار از این آستان میواز
چون رقم وصف یک راوی این درگاه دیوان بیت معمران اهل صبح را پایدار ازین آستان
قدم سر ورد اسپ وش راوی این درگاه خاتم معمران • وز ورد روان از ان
از ایجاد حیات نقد • از دولت کتابت • درون ورد روان از نظم
مر دم جان را زاده ور رون • ابر رفعه اش شدرات کتابت
عود بیت زمین خضر ذره در ور کتابت • ودوام صبا از روح افزای ذات •
نشان گیسوی حسن شمیم حرمت عوان هوا در عطارع • در اوصاف این عزات
زموی بیس مخن رکنیم • مشام دل و جان منقطع کنیم • همین است تفسیر حبل المتین
رفت گشته رگان باغ بهشت • این مرغ بسته ال اهل دین • بیان
شه از نا ... دولت دام محل که استواری اساس اهلیت و اسکام پایه عقیده او ارزان را
ست به • وصف این مجمع نامدار اه از آسمان بخت بلند و اختر طالع اوست و نمود نظم بیش از سه بر
دنیای ... • وصف رادو نیز کرامت و نمود قدر و محل
قدر و محل کرده ... از دو یافت قدر و محل
وجود وش کرده بخت بلند
ستاده

بپ ... ورد
فالع اور چنبه • ... قدرت ... بمیشه دولت • پیمانه
بلبع با ... فیضی ... دروغ بوج • ... فتح کر
تر ... • ... بیان ... بیان جهان و ... عالم را
چو دارد به ذره ... ازوج • بعد از ... و ... منزلهای ... در هر فراخ میدان است
همه فضای ... آب ... رسالت ... و بنیای روح را راست
بقلوب ... آدم ... کار ... • ... چه عمارت ... وی بیارامکاه باد
زی زبان ... نیل آدم ... افتاده • وزان دعا ... چه را ز ... کرده آب
تا از ... ... آن ... را ... از جاب • در ... خورشید ... زکرک • از فیض ... برار ... آب
... آب ... از جاب ... ... اساس • ... از هوا هم برار ... ش
... ... افتاده • آن ارزخی ... الامان و ...
ابر وین ... • و ... • وان ... ارزق ... ارام ... زر ... ع
آستان ... • نظم • ... تا ...
از هوا ایش ... ابیر عالم آب • هادی فش دم ... از فیض لطف • همچو خضر
مسیح ... آب و هوا • ... بتوفیق ... یک گلستان ... نمونه ... ارباب ... ان
روی حسن ... الواب ... ط ... و شکفتگی ... ط و ... یک ... ده
په ... و ... دروازه ... از ... صبح ... غنا ... بر ... ان ... کند

وگل و فرخن را بباد داده [illegible] چو بسیار از نیک لب تا غم جز دا د ·
بروی دل در فرصتی بگذ د · بر بنا در از شکوه و شوکت و فر · کی نهند
بغیر از سروران سر · ازین در گذار و بیشتر با · ز نشاوی فرخ و فرقد
راه بابا · ازین در وان حوریان کرم گذر گه · بسوی عالم بالا شوکه ·
بخجیش بستانها شد نمودار · بحسن و دلبری چون عارض یار · ز نقل لاله و گل
عرق زیور · تنش رنگین تر [illegible] · ز وقش تاج سر سبزی نموداد ·
چو موی عنبرین از تارک یار · گرفتار و در کنار آگینه چو حن · بشتی داده جا

[illegible]

[illegible]

[illegible] دویم [illegible]

یکه و قدم در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

سیوم جناب [illegible] الملک [illegible] منصب [illegible] یافته • و طبع [illegible]

راحت بخشش جابها قبول نموده • رایت [illegible] بر اهل دولت راه راست • [illegible]

[illegible] حسن خدا نظم تا گشته شمع بزم سخن خانه دیر • [illegible]

[illegible] بود [illegible] • [illegible] همه مضمون [illegible] • آیه [illegible] قلم او جوار حریر • [illegible]

فکر بلند پرواز که جبرئیل وحی معانیست سخن سیر معراج او [illegible]

[illegible] • [illegible] اعلی پایه این عرش است که [illegible] عالم [illegible]

مرتبه والات نظم ور تاج رفعت آنکه محل • که زو بر بلندیش گردون [illegible] •

بجام فلک در رشش افکن فرش • [illegible] ماننده عرش • [illegible]

[illegible] • بپای حالت بر آسمان • بر سر درخشش [illegible] • [illegible]

با [illegible]

[illegible]

[illegible]

کلیمش [illegible] • چون [illegible] • [illegible] ولو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فیض وصف حیدرآباد ◦ خراج بخزرا کو لابکو ◦ قلم شرح سواهش را و پرداخت ◦
سواد اعظم را طرح انداخت ◦ نیارزد این چه سواد خطست که همچو سواد زلف جانان
و مانند قلم و خط بتان از اندیشه جانها را وطن وار خاک پروری دلها را
مسکن شد **نظم** سواد خطه اش سواد فیض جنت ◦ خط سبزی در ولایت رحمت ◦
زمین این زمینش سبز و خرم ◦ چنان کاین نو گشته شبنم ◦ بود چشم جهان را نور از آن
شهر ◦ سواهش شده بود دین در ◦ چشم بد دور را ز کحل الجواهر ابکار کادین
ارباب نظر مطیف خاریش کشیده خواهش وجه ◦ و کوهک اهل بصیرت کجذبت خاک و پیش
سرمایه پیش اندوخته ◦ عرنی که اغبر لولوی غبارش بوی مشک نسیم از نیر نور افشان شوخ چشم

[illegible]

ولطافت و ... کن که آب و هوا را چه خواهی • در او صاف روشنی آب صافش طبع صاف طینت را روشن بیان می‌ید

تا گوهر معنی و شعاع لطف را آب و تابی داده باشد **نظم** لطافت زین که در آب جا • سبکروحش از رطوبت هوا • جوهر اگر روح را

ازین آب آسشت • بر حسن ره حفظ عیش رست • زحیث این آب بودش خبر • که از حجبت افزد آب گهر • ازین آب

ساز و جو ساله وضو • نماز ریارا ده آب رو • ان آب لطافت آب که طراوت هر گل رنگین از اوست جوهر محیط ترتیب هر جمله را که آسمان

عالم آب است عرصه حوضه خانه • و میدان جولان ای نخجه **نظم** ازین حوض آب رخ کاینات • ز ترشح نهال گشته آب حیات • دل صاف

[illegible]

که جراحت روح لطیف طبعان را با وجود ولا یلتیام ما جرح اللسان التیام تام داده • وا ز رطوبت روغن بنفشه یاد میدید

[illegible]

از هجوم گل عارضان فضای کوه آتش
بطرح خیابان گل نگار نظم ز نور
حسن مه بازاراش شهر ٥ بود چشمه کار نشیدا
مهر ٥ در و چون آب گشته حسن جاری ٥
نظر چون موج عین بیقراری ٥ بس زد
نقاب تماشای بازارش گلزار نعمت جنس
دیدار دلها را خریدار ستند ٥ واز
خوش قماشی متاع حسن جانها را سرگرم
سودا نمود ٥ در هر دکان سرمایه جمال
صد یوسف آماده ٥ یعقوب که منتظر
متاع حسن است عین کمال نظر را موتیای
که این بازار معاوضه نماید ٥ وازو نحوستی
بیت الاحزان دارالسرور است ٥ نظم
هر دکان زنبزان انجمنها ٥ بچو لیلی
رنگ و مانی جسمها ٥ زنبزان شد چنین
انجمن سبز ٥ که از خجلت نیار دشد
چمن سبز ٥ نگاه هر کس که گوکه بلد شهرستان
دیوار رست ارزنش که مراراین گوجا

خیابان
آراسته که از هیچ جا
بود وارد بس
ایات بمستوال آردو نظم
نرگس چو گلچین دیگر گل چون
ورام گلعذاران ٥ شمع
خیابان ٥ نخل خوشان نیزه جالاکی ٥
گر بر پنهان نشیند از سیان جاک ٥
سمت اند
شاخ از قدر عنا سروزانه ٥ گنبذ ای
نهال از جلوه بس نه ٥ و به جلوه دار
دلبران خرمن جلوه عید و
سرآراز و ٥ از وعشق را ایجی
دما نور ٥ چو ابتک نور گلبان خرمن
حکمه شور ٥ که داده غمزه شان تیغ
اب ٥ زنهر قلب عشق از نگار ٥
چون رفت که ملک یکدیگر حسن چو
زخم و این وصل آدبت ٥
معنی ناد

زبور و داده
معمار احسن زینتش بر صفوف عمارت
که غیرت قصور جنت است کاخ نخ از زیب
زمین ازاری عمارت ٥
سپهر ٥ نظم صاحب کمال
عالم ٥ که بر آسمان زمین رازل ب
آراید سپهر رانجها زل ٥ زمین ازاب رنگ
پاک شد دل ٥ منقش که جانش رنگ
ازرنگ ٥ غم روی زمین را کرده
ازرنگ ٥ زرکان شد بیخ چشم
روزن ٥ و خمیم دلراب نسوخ فرخ
جو در چنگ زدل روان دوام ٥ از بس
عیب ب مهرا نوراند ٥ مابان اردی
طاعو زمزمه ٥ بحیس دلربای طاق
نسیت پاکی لطف
ازبد ٥ نشنجی

بیان ترزبان میکرد و بکنهکوی حمامها که
هر یک از گرم خوئی بدیده جام چشمک زن
بتکلیف حمام ٥ چشمه خورشید انور در جوش
از غیرت آب و آتش ٥ ولالی صدف گهر در عرق
از خجلت صفای آتش نظم بپاکی تا بر آرام
در جهان نام ٥ شوم رطب اللسان در وصف
حمام ٥ زهی حمام کزین فضایش ٥ بنا پاکان
دهد تشریف پاکی ٥ زموج آتش خط پاکی از آن
داد ٥ که گردد عالمی از دام آزاد ٥ برد هم تش
کرم تکلف ٥ و از نه حرف از دیدها شعف ٥
بتوفیق تعمیر حمام که مطهر خاص و عام است هیئت انعام
کام و زبان را غسل داده بیان ابیاتی لفظ نمازی
نمود ٥ اکنون قلم تمنا دارد که سرگذشت خسته
درگاه و به نعت مساجد که تعمیر فرائض مستقیم است
کاوش کرده تا بر بلندی فیض الی جدو
وقف جز را وقف سازد ساختمان نظم زهم
سازم جو وند ار مساجد ٥ ورق سجاده گردد
کلک ساجد ٥ هر یر خانه ام مسکام نخیز ٥

نوا سنجر

کند در بابت نگین ٭ سماک لعل [illegible] خاک

ارزش عبادت بخت ارباب [illegible] ٭ و [illegible] ابروی محرابش

پیش هلال [illegible] ٭ و در [illegible] ملدوم

مصداق [illegible] ٭ و از [illegible] عامل ادب

[illegible] اخلاص [illegible] ٭

برداشت نظم

موزون [illegible] بلبل ٭ غلط کردم [illegible]

حیات ٭ ابرو توی [illegible]

فیض رسم ما و [illegible]

گلشن [illegible] بوستانهای [illegible]

خط دلبر [illegible] عارض این کشور [illegible]

نگار بر حروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

و عوارض [illegible]

نقش دارد [illegible] یان نگین و بیاض [illegible]

با [illegible] سخن را بوصف [illegible]

محبت میوه شیرین [illegible] وصف آن سخن را

رنگین [illegible] نظم [illegible] لعل دلبر ٭

[illegible] که بار نگین [illegible] دهان

سخن [illegible] زبان گلگون

غنچه [illegible] نگین [illegible] روی او

[illegible] گشته رنگین [illegible]

خط سبزی در رو رنگین معنی ٭ دید

از زمرد گلگون استانا ٭ زحسن

برگ [illegible] ٭ گر برگ

حسن جوان [illegible] ٭ ازو

گر برگ سبزی [illegible] ٭ زسل

یار کام دل [illegible] ٭ بجان

[illegible] ٭ نمود ه

[illegible]

نعت

[illegible]

[illegible]

نظم صباح عید که شد جلوه گر نسیم بهار ٥
شکفته روی تر از صبح عید شد گلزار ٥ اگر
بخون جوان بسته بوستان نگذشت ٥ چو آب
تیغ کنون تیغ آب جوهر دار ٥ چرا کوش
بنالهء دست باران چمن ٥ اگر گل نکون
وان کجاست پنجهء نگار ٥ ز اعتدال هوای
بهار نیست عجب ٥ ز نکهت شور گر آید
گل مراد بار ٥ فراخ دهر منوچهر
رطوبت آمیخت ٥ که شبنم از رخ آتش
چکد بجای شرار ٥ بجای آتش اگر گل بر آورد
چه عجب ٥ ز چه جوش درین نو بهار
کهنه چنار ٥ هوای مشوش دهر لیک
در بر داشت ٥ بوق دسته گل
گشت طره دستار ٥ حباب ز فیض هوا
ایجاب رطوبت یافت ٥ که از نهد خشک
بر دو می کشد او زار ٥ بر زهد خشک پیشگان
چه طعنه زنی ٥ که سبز دانهٔ تسبیح شد

وفیض بهار ٥ زرشت تواز زشت استاد اندرست
نیسم ٥ بوقت بالا که ابستان و جوان نسیم شو
بین کشته زرخ گل نکو تر از
ستیار ٥ وبنداره زشت زلالهٔ عذار ٥
عذار لاله ٥ عدم
نکو رخ ٥ زنیش لالهٔ رنگین بار و دو ورخ غنچه ٥ زراست نکو
رخ چو کلبرگ باشد خنش منقار ٥ زرنگ
فاخته نوازان زنست ٥ گر دو رشتهٔ قمری
زنو رنغمه آواز نو ٥
شته صبح گلزار ٥ بلبل مست عشق گلستان زار ٥
معدوم ٥ که گرم آتش عشق ٥ که
زنکهت و بهن گل چمن نکو دار ٥
وصف خلق نهشت و بیکند اظهار ٥
زروغ حشم جان قطب عبید الله
کرکشته مست

رخش آفتاب آینه دار ٥ بهار معدلتش
ز رقمی چنان داده است ٥ که گل ز خاک
عنکابه سر زند بیخار ٥ رهی زخلق خلقش
که می نوازند گو ٥ ز خار دل عشاق درد
محنت بار ٥ بجنبش پی خلقش ز بس
وز نقیه شن ٥ غزل سرایش طبعی که بود صبح گلزار ٥
ربیعه عشق نواز خاطر بلبل قرار ٥ فلکش نرگس
مست تو توبه را انکار ٥ ز ذکر موی دماغ غنچه
غو سنبل ٥ شمیم زلف تو در گلستان کند جولان ٥
[illegible]
[illegible]

ورنه بکر ووه ٥ ورنه مرام دیده
از انکه بود هم در وی از درواری ٥ بهار
بعجبی نزهت چمن باجلال [illegible] دماغ دل ازعنبر
ببین نو دو بیت جان ٥ ارنیش از اربگار ٥ ربیع نو
خط ٥ خانه غنچه چو دارنشین ارائش خطرات ٥ و
منیره مکو ر جعفر شو ٥ و ران زده نکهه زبان آوری ٥
[illegible]

قل آلهی ... نقطه

نظم

... عجب ... نقطه ...

[illegible]

[illegible]

موزون نظم ۰ دعای حرز دین ملت باد عید الله آرایش سیوم در توصیف جشن
عید قربان و درا وصاف کوبه امن و امان یافت ۰ عالمیان نظم حریم جان

[illegible]

ارزان در بار او را کعبه شد نام ۰ که باشد ملجاء اهل اسلام ۰ ز عدلش مذهب حق راست

[illegible]

آرایش چهارم در تعریف عید غدیر نظم

[illegible]

یاس و امید ۰ غریب و دور گشتند خویش یکدیگر ۰ چنانکه چون یکجا هیچ دین ...
انیس الفتی و وحشی حسن نوک قلم ۰ ز یمن دولت خرد زمان کرده ۰ فروغ شمع شهی قطب عالم ۰

که طلعتش بحریم جان صفا بخشید ۰ ز وصف خلقش و شبوی گشت مجلس دهر ۰ که گو
بوی گل ز حرف گل گر شنید ۰ شکفته شد نسیم و شگل مقصود ۰ نهال گشت

[illegible]

زلفظ مغلق پوشیده کور فهم رواست ۰ بنور شعلهٔ ادراک از تواند دید ۰ اینافت
منصب پایبوس وصف حضرت را ۰ ز رتبه شعر اگرچه بچرخ رسید ۰ جو هست

آرایش ... در ... عید نوروزی ... نظم

[illegible]

نور عید نوروزی شاه ۰ وز او از فیض کرم نوروزی ۰ عید از بزم شاه زنگین شده ۰
همچو بزم از آب انگوری ۰ بسعادت دل کدورت گشت ۰ عیش شد پوره

عید شد ... پی کینه ... گردون • [illegible]
... • زمین فرخ گوهر عزیز • [illegible]
والند ... • فلک ... • القصه [illegible]
... بر اطراف ... جشن • در عالم جشن ... • [illegible]
... بیاغ ... • ... ثمر دوری
... شاخ ... دوری • [illegible]
... شبستان ... • صفت ... [illegible]
شبستان ... دوری • جشن مولود ... عید مولود
کل سوری • ... در صفت ... جشن ... • [illegible]

[illegible]

... زبر ... • [illegible]
... • ... کوه ... • [illegible]
... • جشن ... کره • [illegible]
... • آرایش ... در صفت • [illegible]

جشن سالگره • زنی ز جشن همایون شاه عبدالله • که باز کرده ز ... گره •
عدو بگنج عطا گزاره ... • بحجرت ... ز ... گره • جهان ...
... • کروهی شود از ... کره • ... از فیض ... •
... اگر ... کره • ... دوشش ... • ... صد ...
... کره • ... عنقای صفت ... • ... کره •
... • اگر رشته ... صد ... کره • عدوی ... •
... • ... گره آرایش هشتم در وصف شب برات و ...
جمیع صفات مفصل شد جشن برات ... • ... سیاهی
چراغان • در آرزوی منصب پروانه گدازد • ... چراغان •

زلالی

شد رود دل ناخورد [illegible] در باغ کاهی

گلستان ○ از غیرت [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible] ○ عجب نبود

الیٰ

[illegible]

کات [illegible] بطبع [illegible] غنچه

کیف باده کند ○ [illegible] ○ [illegible]

[illegible]

[illegible]

همه ز اوراد است تیغ مهر غلام ٭ چو چشم بخت حسود تو فتنه خفته شود

[illegible]

[illegible]

ورت ز ظلمت و نور ٭ مدام تا که بود صبح و شام در ایام ٭ چو صبح باد رخ دولت

[illegible]

سپه قپاس • وارز
قمر را میدان چون نارد • هم چو عرصه رزم لب
جوش الضایین ریتینی تیغ طغرا از و سپاه [illegible] اصحاب
سپهر [illegible] • و بمصاف [illegible] [illegible] • [illegible]
دلیران تیغ روی [illegible] اعدا را زنگ • و [illegible] • بیکی حمله [illegible] را
رستخیز عالمگیر هم چو [illegible] جمله در یک جولان [illegible] رزم [illegible]
گشوده **نظم** و هجیمه • [illegible] • سینه شیر [illegible] • ز بیم تیغ ایشان [illegible]

رکاب [illegible] • [illegible]
برنابت • برده او زو [illegible]
معافان [illegible] لعل صیبوان [illegible]
از الحان و دواران [illegible] • [illegible]
از کم و هو • [illegible] • [illegible]
دین منشور [illegible] • [illegible]
دلک ز این دلیران نیزه [illegible] از خواب [illegible]
بستان [illegible] • [illegible] • [illegible]
ابر [illegible] • [illegible]

دیرانم

دهشت مژه ناوک و نیش ابرا یک **نظم** کند تیر از سبکروی زرها •
ز ناوک دشمن به در دم دهشت جا • زبان آور شود فخر نصیب فن • که بسا از دل اعدا
نشیمن • دم آید که با شمشیر بشر • ز همت هر یکی خصم باشد • که دیده
نیزه ریزد جوارحا • برافرازی لدو پاینده اعدا • به تیغ از درعین تیغ •
و ده دارد سر از آن توی تواضع • روایت اگر دشمن کم رفت و غنیم بجز وت
با کمال کوران لعنت مرهون منت این یلان نیزه بند • و ملمهان
رافت این دلیران دیو بند بجان شد • زیرا که هنگام گریز با مداد تیغ تیز
عدوی پر تشویر را ببلاء عدم شیرو زنند • و گاه و ارها لنگی رخصم ناپایدار را
نقضای فن پرواز آرند • بولع و دین فتح سپهر این سپاه • و مرد چشم
نصرت عنان رکاب این مواکب **نظم** چو گوی این سپه بر جاست ای جای •
فلک را جا به کمان سراپای • زبس شد گرد فیلان کجا • که این جای زد
و بحث ز تنگا • ز دود از نعلشان شد مرکز خاک • اگر نه پشتشان بودی بر افلاک •
علام رنگشان شبهای یلدا • ز دندانشان عمود صبح پیدا • به بزم و رزم هر فیل
سیه مست • بسی پیمانهای عسکر شکست • همه نکشته خرطوم کین داشت •
مکرمت حبل در آستین داشت • العظمة لله از شان این فیلان کوه اندام
دریا فام که هنگام خرام طوفان دریای لشکر و گاه سکون حباب صحرای

[illegible]

[illegible]

ملکی آن ... [illegible]
امی این ... [illegible] ... و داغ دل را ... [illegible]
... [illegible] ... آئینه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

برخط جام و اشت ٭ بی شانه ازمی کند اجتناب ٭ گر زان شود شسته ز آفتاب ٭
نشد فرق زاهد ز مرشانه بند ٭ گر تو نظر با تو در بند ٭ ... [illegible] ٭
که بهره شد شاخ خشک از اثر ٭ ... [illegible] ... خشک ٭ ... [illegible]
ملک ٭ بر آید بگوار ... [illegible] ٭ ... [illegible] ٭ ... [illegible]
و باغ ٭ پیانه زبان شو ... [illegible] ٭ ... [illegible] ٭ ... [illegible]
شاداب گردد ... [illegible] ٭ بر سر ... [illegible] بهار ٭ بگلشن ... [illegible] ٭
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم
بگلبانگ هزیر دو نالای بلبل و قمری نوا طراز و نغمه پرداز فرموده
ز بوی سنبل مضمون ... ورق گشته صد برگ گل آبدار . بر ... گلهای الف ...
ز نقش شبنم عزیز . ... سر این گلستان . شود شکوه چون نسیم جنان .
ز آب رنگ این لاله زار . توان لیت پای نگار انگار . چه ... اوت لغو ک
ز نقش ... قطره را آروی دریای سکران نموده . و در جب ... فروغ ...
... از اوش ... ذره را جوهر تیغ آفتاب درخشان ساخته . اگر در ...
... طبعم دعوی ... که دایره ... بلند پایه ایش خلاق ... عرش است
شهادت لوح و قلم ... نتواند نظم ... اوج عرش .
ز ... و ... . در ... کشته ... غزو ناز . بگرش ... فراز .

[illegible]

این همه سواد و [illegible] است [illegible] ارباب بینش [illegible] گشته و تماشای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از جناب ایشان [illegible] که [illegible] دل مشکل پسندان

[illegible]

میکرد و ... [illegible]

... [illegible] ... منزل ...

... [illegible] ... لطیفه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد این رساله‌ایست ... [illegible] ... شیخ الاسلام الامام الهمام فخرالدین محمد بن حسین رازی ... [illegible]

فصل اول در ... [illegible]

دوم در ... [illegible]

سیوم در ... [illegible]

چهارم در حقیقت دل ... [illegible]

پنجم در بیان ... [illegible]

ششم ... [illegible]

هفتم در بیان ... [illegible]

هشتم ... [illegible]

نهم در بیان ... [illegible]

دهم در حقیقت ... [illegible]

فصل اول ... [illegible]

حقیقت او را بابت [illegible]

[illegible] اصل سوم [illegible]

[illegible] از قلبه که عالم [illegible]

[illegible] اصل چهارم [illegible]

[illegible] فصل پنجم [illegible]

[illegible] فصل ششم [illegible]

[illegible] بدانکه [illegible]

[illegible] اصل اول [illegible]

[illegible] اصل دوم

ادله

کمال نیست زیرا که تن بسبب آن فربه می‌شود و درست میگردد و آن قوت
سبب نقصان روح است و بباید دانست که هر کس غایت کار او خوردن و شهوت
راندن است از ستوران بتر و عاقلان او را بهایم شمرند و در وی حظ
حرارت نگرند پس معلوم شد که آنچه محل معرفت و محبت حق تعالی است جز حرکت

دلیل پنجم [illegible]

[illegible]

نیست پس معلوم شد که جوهر روح و لا جزو حرکت غیر جسم ظلمانی برکند و ذات
دلیل ششم آنست که مراتب عمر آدمی چهار است اول زیاده شدن
و آراستن نشو و نما گویند و غایت آن تا سی سال بود دوم ایستادن
که نه زیاده شود و نه نقصان یابد و آن را سن شباب گویند و غایت آن تا چهل سال شد

سیم

سیوم نقصان اندک و مردم در بنیت کمال
باشند و غایت آن تا شصت سال باشد
چهارم نقصان بسیار و مردم در بنیت
بر ضعیف باشند و اوائل آن درک بود
و عاقلان گفته اند که تو در سن نشو و نما
چون بهارست و طبیعت او گرم و تر بود
و در جوانی چون تابستان و طبع او
گرم و خشک بود و در کهولت چون خریف
و طبع او سرد و خشک بود و در پیری چون
زمستان و طبع او سرد و تر بود چون این
معلوم شد گوییم مرد چون بکهولت رسد
جسد او در ضعف و نقصان افتد لیکن کمال عقل
او در وقت پیدا شود و از اینجاست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از
چهل سال بعثت یافت پس معلوم شد که
کار عالم روحانی برخلاف کار عالم جسمانی است
و هر چه سبب ضعف و نقصان آن گردد موجب قوت

و کمال است دلیل هفتم [illegible]

[illegible]

دلیل هشتم [illegible]

[illegible]

شهوات و [illegible] باشد

لذات حاصل کرده باشد و در نهر و نهی بیحس

حرکت جماعه [illegible] تمثیل رفته و ده شو و بعد ادراک [illegible] در

چون نیز دارد [illegible] عین [illegible] و افعال و در پایان جهت [illegible] صحیح و دردی

و نیز [illegible] بماند و چون [illegible] فصل [illegible]

و در [illegible] صفت [illegible] جدا شدن از آن موجب درد و جراحت [illegible] فصل [illegible]

زیرا که [illegible] معلوم [illegible] حرکت ولیکن جدا شدن [illegible] طبیعت [illegible] کرم و طبع

و آن که جدا [illegible] آن آتش [illegible] آن او است و آتش و باد [illegible] معلوم

سخت تر [illegible] سوختن [illegible] معشوق و محبوب آن [illegible] و در عظیم [illegible] اعضا

[illegible] آن [illegible] که جدا [illegible] و آتش جدائی در [illegible] جدا

[illegible] آواز [illegible] جدائی در [illegible] اعضا [illegible] جهت [illegible] که

[illegible] لطافت [illegible] و چون [illegible] تیغ جدائی [illegible] معلوم [illegible] حرب

سبب [illegible] و درد جدائی [illegible] تیغ حاصل [illegible] شد [illegible] رحمة الله [illegible]

و در [illegible] آتش [illegible] جسم [illegible] بعضه ما قال الناس عمر [illegible] از درد [illegible] جدا

[illegible] ولیکن و مطلوب [illegible] آزرده [illegible] تیغ ارزو

[illegible] در [illegible] شد [illegible] آن [illegible] و در پایان

فصل [illegible]

[illegible]

وسیّمه چون معلوم شد که جمعیت درو جدا ماندنست از ذات و عاقل نگوشد
تا هرچه خواهی دارد که از او جدا ماند آن را محبت ندارد پس برین اصل جدا داشتن
حضرت زیرا که شاید که نماند و فرزند دوست داشتن همچنین و مال و جاه و پادشاهی
همچنین زیرا که در بهشت همه خطر جدا ماندن باشد و چون جدائی پدید آید درد
ظاهر شود مادامکه آن معشوق همه با ذات محبت باشد و هر چند محبت
قوی تر درد جدائی آن سخت تر الا آنچه امکان جدائی مولّه موقت و
محبت حق تعالی است زیرا که ذات و صفات آلهی از فنا و عدم
منزه است و جوهر روح محال بود و سبب تغیر احوال تن تغیری
در ذات او پدید نیاید چنانکه مذکور شد پس هر که او را به حق برگزیند هرگز
او را از دوست خود جدائی ممکن نبود و هرگز او را غم و اندوه نباشد
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

فصل هشتم

در بیان مراتب ارواح انسان بدانکه ارواح انسانی سه اند اصحاب
سعادت و اصحاب سابقت و ارباب شقاوت و در قرآن مجید
صفت ارباب سعادت است فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان
و جنة نعیم و در حق سابقان ایشان سه چیز نهاده اول روح دوم ریحان

سیوم [illegible] و سالک [illegible] روح [illegible] این جن

جنت نعیم ما و را معلوم شود که روح [illegible] و از این باشد

پایه گوشه ها و را اثبات کرد [illegible] در کاه سلطان از اول و وقف باشد [illegible] الیمین

و رحکان که [illegible] معلوم و جز [illegible] و در کاه [illegible] من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین

و نمونه را معلوم شود [illegible] اما ان کان من اصحاب الیمین [illegible]

اما اصحاب سلامت و صفات ان است • و اما ان کان من الضالین فنزل من حمیم و تصلیه جحیم [illegible]

و اصحاب شقاوت را صفت است • و اثرا در سلم آوردن و در کاغذ و بستن حکمی بود

ارادت که جان صدیقان محرم آن باشد • والراسخون فی العلم یقولون [illegible]

و حکایت الطالب این باشد که [illegible] ما از برای راه بودن [illegible]

عنده [illegible] تا گران گشوده شود [illegible] که اگر اوا

کوهها و بیابانها

[illegible]

قسم که اوا زر با و امتحنه بود نادر بود که آن قسم که اوا زر باو امتحنه بود

متفاوت باشد زیرا که باشد که صد من خاک و سنگ بریزند و در وی یک طسوج

زر یافت نشود و باشد که بیشتر باشد و همچنین زیادت می‌شود تا بجائی

الی

رسد که اجزاء زر بدست توان گرفت پس همچنین زیادت شود تا بجائی رسد که

بجائی باشد و باشد که بجائی رسد که بجای اوردن آن عیار زر خالص باشد

و این [illegible] ارواح [illegible]

و در او [illegible] حکمت [illegible] معلوم شد [illegible]

عاجز باشد [illegible] مثال [illegible] کوهها و خاک [illegible]

و راه [illegible] روح [illegible]

اثر ارواح [illegible] عالم [illegible] روح [illegible]

و حکمت [illegible] آن باشد [illegible] آورده اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بیکار روح و عرفان و محبت و معرفت ... از او دارد و در دل
پروردگار حلق جمال الهی با ... رحمت ... و دیگر از ادراک ...
شب ... از او فضل می‌یابند و دیگر چون ایشان ... الست ...
... او را داد و کرم حق ... و چون الله ... لا اله الا هو ... و دیگر ...
محبت ... چون ... ببیند ... و ... بیچ ... آن ... و ... ادراک ...
... خدا ... آن و انه ...
گه ... جایگاه ... ادبیات ... در بیان ... [illegible]

نظم ... [illegible] ... ازو دارد ... از روح ... محبت و معرفت ... [illegible]

فصل هشتم در بیان حکمتهای ترک دنیا و دلایل آن ... مراعات ... عقل
مقارنت و ... حکمت اول ...

ان روح

روح را بر ما بفضل داده و سپاس ... فرستاده چون با بخالم
آمده و ما بر ... معارف الهی و ادراک حقایق با نفث هم کسب
که روا بود که همچنان در غربت بمانیم بلکه مصلحت آن باشد که وطن اصلی خود
باز گردیم که فرمود یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة حکمت
دوم آنست که اگر همیشه بر روی زمین بمانیم دیگران را جای نباشد و لطف حکیم
نیست یکی را همه دادن و دیگران را از آنجا محروم گذاشتن پس حکمت آنست که
چون یکی درآید و از عمر نصیب خود یافت برخیزد تا دیگری بجای او
بنشیند و نصیب خود ببرد بیت رفتیم من و جهان چو بود و میگشت
برخیزد و دیگران بخواهند نشست ۰ سوم آنکه لذات حیات جسمانی محقرست
و مکرر حاصلش هیچ آن نیست که جایگاه خوابیدن ... و نماز ... کوزه
آب و جماعتی می‌بینند و با ایشان دروغ میگویند و با نفاق و ریا
بر میبرند حاصل حیات جسمانی اینست و اگر صد سال است همین و عاقل
چون سخن دو بار بشنود او را ملول آید سخن مکرر شنیدن ضایع ... عمر باشد
چون لذات و عادات اینجا محقر و محقرست و با محو و محقری مکرر
لایق حکیم نباشد آدمی را دایم در وی مکرر ... و آلام و آفت با هم
باشد و با وجود آن لذات او نیز نسبتی با آلام ندارد و فیها ما لا عین

۲۲۵

[illegible]

۲۲۶

وازبرای او قفس وخطات مهیا کردند ومهمانخانه بیاراستند وهمه منتظر او شدند اگر او همچنان درغربت قفس را اوکیرد خود را
از آن همه خیرات وسعادات محروم کرده باشد پس مصلحت آنست که ازغربت بوطن باز آید وبا یاران وبرادران خود دران
موضع شریف نزول بر بقیه س معلّم روح از عالم روحانی بوطن آید ودر عالم جسمانی علم ومعرفت ومحبت حق تعالی حاصل کند وبرادران
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین مهمانخانه اخوانا علی سرر متقابلین را
آراسته کرده اولی آن باشد که ازغربت روی بوطن اصلی آورد وبدرگاه پادشاه شمرد دوا الی الله مولیهم الحق اقبال کند

[illegible]

غالب [illegible] عشق
باشد لاجرم علم و [illegible] هشتم و در عالم
و آن غالب بود [illegible] و باطن خلق در حضور [illegible] بعد از آن حق [illegible]
جسمانی از قوی روحانی است و از خلق عالم و محبوب و مراد [illegible] کشف [illegible]
باطن در [illegible] و صورت [illegible] شد [illegible] از روح کاملان [illegible] و اگر [illegible] حقیقت این عشق
از محبوب بودن از [illegible] حقیقت [illegible] عشق [illegible]
عند الله **فصل هشتم** در آنکه تعلق روح [illegible] بدن [illegible] جدا از جدای
[illegible] روح [illegible] صورت [illegible] روح [illegible]
[illegible] پس چون روح [illegible] حاکم [illegible] روح آن [illegible]
زیرا که جمله [illegible] از [illegible] تعلق [illegible] آن روح [illegible] سبب آن خاک
آن روح [illegible] بدن بتعلق [illegible] روح [illegible] و آن [illegible]
[illegible] روح [illegible] روح [illegible] گردد [illegible]
کشته [illegible] و روح [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]
[illegible] و اوست [illegible] ارم [illegible]
[illegible] باید [illegible] علم [illegible] معرفت
سبب [illegible] روح [illegible] اهل [illegible]
روح [illegible] وقت [illegible] روح [illegible] روح [illegible]
در روح [illegible] روح [illegible] روح [illegible]
[illegible] وقت [illegible] روح [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] اثر [illegible]

الحصفة ذالك انه ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق **فصل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده [illegible] و [illegible] روح [illegible]
از [illegible] روح [illegible] رسد [illegible]
[illegible] روح [illegible] شود
[illegible] بالجمله [illegible] روح [illegible]
و این [illegible] معلوم شود
[illegible] ادراک [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] از
[illegible] اطلاع حاصل کند
[illegible] اطلاع [illegible]
رزقنا الله تعالی
الوصول

[illegible]

الا هو یا من لا اله الا هو یا [illegible] یا من هو یا من لا هو

والحنان یا غنیا عن [illegible]

والامکان افض علینا و علی ذلک

الضعیف من السحاب الرحمة والرضوان

شآبیب الروح والریحان انک انت الکریم

الاحسان وانت اولی الاحسان حاصل

چشم دارم [illegible] و [illegible] از آتش فراق

برآید [illegible] خدای جهان

مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق

امداد تایید و توفیق و انوار توحید

و تحقیق از حضرت احدیت بطف هر

اظهر و اجمل [illegible] مولانا و شیخ الاسلام

حافظ اوضاع الترتیب قدوة ارباب الطریقة

مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال

[illegible]

[illegible]

و رتبهٔ ملک و اهل ہمقام از از رتبه ترقی کرده باشند و عقول

[illegible] در بعضی از آن [illegible] صفات [illegible] اعمال [illegible] و صفات حق [illegible] در تمام مصادر افعال [illegible] علم [illegible]

برهان باشند در استدلال ایشان غلط محال شد چون بنور

[illegible] و انفصال [illegible] حضرت [illegible] صفات [illegible] متخلق [illegible] صفات حق [illegible] لطیفه [illegible] روح [illegible]

محجب تجلیات اسما و صفات و اکثر تعینات راسته و در حضرت احدیت حال

ایشان

ایشان
اولهم بلطف ربانیت و لطایفه
انه علی کل شی [illegible]
[illegible] و عین لطیفت ذات و [illegible] مطلق [illegible]
انهم فی مریة من لقاء ربهم
[illegible] صفات [illegible] الا انه بکل شی محیط
کل شی هالک الا وجهه
[illegible] هو الاول والآخر والظاهر والباطن
[illegible] تعینات [illegible] لو اقسم علی الله [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] عدم [illegible] و الله [illegible]

[illegible]

عین بعض پیدا شود و جان عین طلب
گردد و شهود بعض احتجاب سبحان من
لا یعرفه الا هو و صح والانصاف است که
هر نکته که در عرفان در نفی آمده فرموده
و دلایل این بر نهج مستقیم و طریق برهان ثبت
از جهت دانشمندان که مقولات [illegible] سینه
و وصف حضرت [illegible] که فرمودند از شیخ الاسلام
مولانا نظام الدین هروی سلمه الله رسیدیم
دیده که این حضرت کمالات و [illegible]
حضرت [illegible] می رسد و وقت در او اول
جوانی از بحث فضیلت و ترغیبات

[illegible]

و معرفت

[illegible]

بسیار می شنید • و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین [illegible] رسیدم
که از جمله [illegible] که در این عصر مثل او در طریقه معرفت
نیست و این رباعی از اوست • رباعی • در نقش که بر تخته هستی پیداست •
آن صورت آنکس است کان نقش آراست • دریای کهن چو برزند موجی نو •
موجش خوانند و در حقیقت دریاست • و او همین معنی در توحید

[illegible]

و شیخ صدرالدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیرالدین برغش و مولانا اصیل الدین
و شیخ ناصرالدین و قطب الدین ابن ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر
رسیده‌ام همه در یک معنی متفق بودند و هیچ یک الکنون بقول یک کس خلاف آن قول نمودن
کو تا اکنون جو با نعام رسیم هنوز دل قرار نگرفت تا بعد از وفات
شیخ الاسلام ملا و شیخنا نورالملة والدین نظر در شدی که دل را قرار گیرد و مرا طف معاه
در صحرائی که لا ادل نمو در خلوت نشست و تقلیل طعام و عادت کو تا ... بگشود و بران
قرار گرفت و مطمئن شد الحمدلله علی ذلک و هرچند خدای عز و جل گفت فلا

[illegible]

[illegible]

اعداء و باهمه معارفت و غیر همه قرابت چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف
در ابتدا که صحبت بخواجه جان عزت الانصار طهر سره داشت حین بعض ...

[illegible]

نفحات الانس

در ایشان شیخ کمال الدین عبدالرزاق
[illegible]

هو اینست که در مکتوب شیخ کمال الدین عبدالرزاق نوشته‌اند وهو هذا
در اول مکتوب نوشته‌اند که آنچه نوشتم از محقق است نه از سر بحث و بعضی و فوق کل
ذی علم علیم یعنی این احاطه پیش ارباب توحید محمول بر احاطه ذاتست چنانچه
ظاهر عبارتست نه احاطه صفاتی و صفتی با احاطه علمی و جای دیگر نوشته که سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی البته

[illegible]

بانکه ... جمع ... [illegible]
اصحاب عروجی ... [illegible]
آن ... [illegible] ... وانمودم
بعد ... [illegible]
... [illegible] ... در جمع ... [illegible]
... [illegible] ... اول ... [illegible]
... [illegible] ... مراتب ... [illegible]

هو الاول و الآخر هو الواحد لا غیر ثانیه و لا موجود سواه فهو غیر متکاثر هو الاول هو الآخر و هو الظاهر هو الباطن کله و لم یتکاثر یعنی اوست اول در هر مرتبه از مراتب او لیت و اوست آخر در جمیع مراتب آخریت و اوست ظاهر در جمیع مراتب ظهور و اوست مخفی در جمیع مراتب اخفا و هر چه که متصف است بجمیع من حیث المجموع و این احوال وی را کسی کشف زیرا که اینها وصف او شده فی الحقیقه و ما او پس درین اوصاف شریک نیست عبد الغفور

و هم در دیگر فوائد از شیخ الاسلام نظام الدین هروی پرسیدم فرمود که این حضرت کمال است

و ... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... از احوال حضرت ... [illegible] ... از ترکمان ... [illegible]
... [illegible] ... وارد ... [illegible] ... نفس ... [illegible] ... و حامی
علاء الدوله ... [illegible] ... از احوال ... [illegible] ... نفس ... [illegible]
... [illegible] ... نفس خود ... [illegible] ... نعت

پروردگار

پروردگار
خود را ... [illegible] ... صفت کمال الهام ... [illegible] ... آخر
... [illegible] ... شیخ عبد الله انصاری ... [illegible] ... جری باد
مشغول ... [illegible] ... در ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
و همه را ... [illegible] ... موحد ... [illegible] ... آیت ... [illegible]
جمیع معاملات ... [illegible] ... توحید ... [illegible] ... الا الله ... [illegible]
کرده که ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
کلام ... [illegible] ... و در حال ... [illegible] ... لا اله الا الله ... [illegible]
و آن ... [illegible] ... وحدت ... [illegible] ... و حال ... [illegible]
و در ... [illegible] ... لسان ... [illegible]
... [illegible] ... والوصف ... [illegible] ... ضعف ... [illegible]
و در ... [illegible] ... هو الاول والآخر والظاهر والباطن ... [illegible]
که او ... [illegible] ... و او ... [illegible] ... حقیقت
رضی الله ... بخواند که ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible]

بحقیقت [illegible]

[illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]

وان لا تصدق التعصب مقصود
اگر کسی که محمد را تصدیق کند مفصل سا
نیز تصدیق کند والله اعلم
بحقایق الامور جواب مکتوب
شیخ کمال الدین عبد الرزاق که
شیخ علاء الدوله بر ظهر مکتوب او نوشته
و بجانب او فرستاده قل الله
ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون بزرگان دین وارد کان
راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت
حق بر خوردار کسی باید که صاحب لقمه
وصدق لهجه شعار و دثار او باشد
چون این پیر در مفقودست از این طامات
و ترهات چه مقصود لکن آنچه از شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی قدس سره روایت کرد
[illegible] مجتبی [illegible]
هرگز ایشان [illegible] او نرفت بلکه پیوسته از
مطالعه تصنیفات ابن العربی منع [illegible]
تا حدی که چون شنیده که مولانا نور الدین
حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله

[illegible]

بحث
بلازم بین شیخ
السیمو سبحان من اظهر الاشیاء
وهو عینها [illegible]
ان الله لا یستحی من الحق ما
الشیخ او سمعت من احد انه یقول فضلا الشیخ عن
وجود الشیخ لا تا تحه السنة بل تعصب علیه
فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الله هذا الهذیان
تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون
والطبیعیون

والنوعون
والسكانون والسلام
علی من اتبع الهدی لطائف الواقع
عقلا ونقلا وحیث لا یمکن للنفس ان تدرکهما و
للشیطان تشکیکها وتطمئن القلب علی وجود
جود الحق ووحدانیته ونزاهته
ومن لم یؤمن بوجود
وجوده

کافر حقیقی ومن
لم یؤمن بوحدانیته فهو
مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته
من جمیع ما یخصه الملک فهو ظالم حقیقی لانه
ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم
وضع الشیء فی غیر موضعه وذلک
لعظمه الله فی علمه بکتابه بقوله الا
لعنة الله علی الظالمین
سبحانه وتعالی

[illegible]

وامثالها [illegible]
علی [illegible]
فالحق فی [illegible]
والاول والظاهر والباطن
[illegible]
الذی ینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود
فضلا عن شیء آخر وهو الازلی الابدی لانه
البدیع الاول کله وهو الظاهر فی آثار الظاهرة
بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة للذات وهو الباطن
فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته
الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی
فی معرفة ذاته وقال علیه الصلوة والسلام
تفکروا فی آیات الله ولا تفکروا فی
ذات الله [illegible]

[illegible] قل انما انا بشر مثلکم [illegible]
[illegible]
الا لعنة الله علی الظالمین [illegible]
ان الشیطان لکم

[illegible] ... آن بود که ... بصفت سواری ...
چیست آمد و از آن ... که بصفت ... بعضی ... و بعضی ... که ... بعضی را ... دا
فرو و صورت ... که ... و ... بعضی ... و بعضی ... بسبب ... النفس ...
ببشتی ... منصف ... بعد ... را اثبات ... مقام ...
و بعضی ... النفس ... علم ...
تکر ... النفس ... النفس ... النفس ...
بصفت ... النفس ... مقام ... مقام ...
سکند ... النفس ... مقام مکاشفه ... تعلق ... بلکه

[illegible]

مانند تو ... در آن مقام که ... اتحاد و توحید گفته بودم شعر انا من اهوی
و من اهوی انا • لیس فی المرآة شیء غیرنا • ... • نحن روحان
حللنا بدنا • ... • نحن ... • لا انا ... و لا
او ... • ان ذکری ... • ... در نهایت مقام توحید
... الرجوع الی ... ای عزیز ...
... ولا تضربوا لله الامثال ... کردم

[illegible]

... هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات
بروح ... او و ارواح پاکان ... و برگزیدگان و یاران او باد • اما بعد
... محمد بن محمد الحسن ... که موسوم است باخلاق
... در بیان اخلاق ... سیاسات ...
... در بیان ... اهل ...
... و حکما ... آن ... باشد

[illegible]

دست داده و وقت اقتضا که با وجود کثرت عوایق و وفور علایق آنچه خاطر با یراد آن
مساعدت نمود و موانع در تعویق آن مسامحت کرد جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال
فرمان مطاع او مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد و در
هر باب آیتی از تنزیل مجید که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه که بآن استشهاد وارد
بود ایراد کرد و اگرچه شرح مقصود و شرح بیافت راینجا باین قدر نمود اقتصار کرد

[illegible]

[illegible]

فایده دویم ازاله عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد و
سیوم حرکت که از واسطه آن از مبدا بمقصد رسد و آن سیر و سلوک باشد
و احوال سالک در اکمال چهارم حالهای که در اثنای سیر و سلوک از مبدا
حرکت تا وصول بمقصد بر وی گذرد پنجم حالهای که بعد از سلوک از وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آنرا در این موضع فنا
در توحید خوانند و هر یکی از نتیجه مشتمل بود بر چند امر از امهات حرکت که

[illegible]

نعمان نقد [illegible] انقطع

و بعد بوجب [illegible] تا الوف [illegible] ربیع

حسنات الابرار سیئات المقربین که [illegible] و چون اعتقادات [illegible] باب اول

در فصل [illegible] مختصر [illegible] نیش [illegible] و آن [illegible] فصل دوم

در فصول و در ابواب [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] فصل سیم [illegible] الله تعالی [illegible]

[illegible] و در تاریخ [illegible] فصل اول در ایمان فصل دوم در بیان [illegible] و ایمان [illegible]

در [illegible] شعیب [illegible] فصل اول [illegible] فصل دوم [illegible] الامن و هم مهتدون [illegible] و آن تصدیق بود

[illegible] فصل ششم [illegible] و اولئک لهم الامن [illegible] ایمانست تصدیق کامل [illegible]

فصل ششم در [illegible] ولم یلبسوا ایمانهم بظلم [illegible] و در [illegible] الکتاب [illegible] کار

[illegible] آمنوا ولم [illegible] [illegible] شد [illegible] نصیب [illegible]

با آنچه علم [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] قادر عالم حی [illegible]

[illegible]

و او را بنشر [illegible] و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز واجب باشد احتراز کند و آنچه

ارباب عمل صالح باشد و ایمان زیاده و نقصان بود و لازم تصدیق بود که هر جا

ذکر عمل صالح متصل بذکر ایمان فرموده در همه مواضع که الذین آمنوا و عملوا الصالحات

و باید دانست که ایمان را از آنجمله که ایمان بزبانست یا ایها الذین آمنوا عبارت از آنست

و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی

قلوبکم [illegible] و بالا از آن ایمان بتقلیدست و آن تصدیق جازم بی ثابت چه تصدیق [illegible]

لا زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل بود هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله [illegible] ثم لم یرتابوا [illegible] ایمان

الذین یؤمنون بالغیب [illegible]

[illegible] انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا [illegible]

اولئک هم المؤمنون حقا [illegible]

و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون [illegible]

فصل [illegible] در بیان [illegible] بسم الله [illegible]

الذین

آمنوا بالقول الثابت [illegible]

في الحیوة الدنیا وفي الآخرة [illegible]

[illegible]

فصل سیوم

قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل دوم

ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کیفیات و ... [illegible] ... از عظام و اعصاب و عضلات ... [illegible] ... فصل ... [illegible]

در خصوص رغبت

یا اطلاع دیگر بعقوبت لازم آید و یخشون ربهم

پس خشیت خوف خاص باشد ان ورهبت خشیت مزید

ویخافون سوء الحساب و رهبت ترهبون در یک جون بزرگ

وهدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون مهتدون انفعال

اولئک لهم الامن وهم مهتدون

پس خوف او ... ان ... که کمال ... از خشیت

گاه هیبت و بیم مطلوب ... الله ... ان الذین آمنوا والذین

از خشیت ... باشد قال الله تعالی ان الذین ... ... مرتبه ...

ایمان از ... فصل ... در رجا ... رحمة الله ... اولئک یرجون

هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله

... حصول ... در ... اسباب ...

... اسباب ... تحصیل ... رجا ...

در رغبت

کلام و درورع ... و در رغبت خانه

و مطلوب ... قال الله تعالی ... من فضله

لن ... فیهما ... بعد ... قال الله تعالی

... اولئک یرجون رحمة الله

و ... مطلوب ... ان ...

انا عند ظن عبدی بی

و عدم رجا

در مقام یاس و قنوط نافع باشد قال الله تعالی انه لا ییاس من روح الله

الا القوم الکافرون و ابلیس سبب یاس بدف لعنت ابدی شده است

قال الله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله اما چون سالک بمرتبه ... رسد

رجای او مشفق شود سبب آنکه داند که هرچه بایسته است ساخته و آنچه شایسته است

ناخواسته و باین تصور اگر رجا باقی باشد عاید باطل باشد تمامی آنکه در بدایت و نهایت

باشد فاما نکات از سبب ... بجهت ... از مطلوب و از فضل گذشته و

این فصل

... و ...

... و رجا ...

... و ...

... رجاء ...

... عبدی ...

... الله

از نوع دوم ... [illegible]
مع الصابرین ... [illegible]
... استعینوا بالصبر والصلوة ... [illegible]
لا یقنطوا ... الکافرون ... ان الله ... [illegible]
... لا یئس من روح الله ... [illegible]
هشتم

ونگاه داشتن اعضا از حرکات غیر مقید و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس باشد
بر سبیل تکلف و اظهار ثبات در تحمل بظاهر حال او بزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون دوم صبر زهاد و
عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت کو اهل ... انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ... [illegible]
سیوم صبر عارفان ... [illegible]
... الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون ... [illegible]
... عبد الله الصادق ... [illegible]

محمد بن علی بن حسین المعروف بابن قره ... اورده ... و او از حال ابو ... گفت در
حال ... کبیری از جوان و بیماری ... [illegible] رسیدارم محمد گفت باری
من ... [illegible] داکر جوان ... و اکر بیمار ... و اکر ... داد
... [illegible] روی محمد را ...

... صدق ... [illegible]
... [illegible] فصل ...
... [illegible]

[illegible]

فصل ... [illegible]

فصل اول [illegible]

فصل دوم [illegible]

فصل سیم [illegible]

مراد را حاصل نبُوَد و عیب مراد پس اگر آنکه از جنس اموری باشد که وجود ...
تحصیل آن ممکن باشد چون اراده با قدرت مقترن شود و هرچه موجب حصول
مراد شود و اگر از قبیل اموری بود که حاصل و موجود باشد لکن حاضر نباشد
هرچه مقتضی وصول بمراد شود پس اگر در وصول توقفی افتد اراده
مقتضی حالتی شود در مرید که آن را شوق خوانند و اگر در وصول تدریج باشد و از وصول
اثری حاصل شود آن را محبت خوانند و محبت را مراتب بود مرتبه اول وقت ... وصول
که ابتدای سلوک باشد ولی اراده مقارن سلوک باشد و توجه را اعتبار مقتضی سلوک
باشد بطلب کمال نوعی لذا اراده بود و چون اراده منقطع شود بوصول

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] در محبت

[illegible] ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حبا لله

حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمالی مظنون

[illegible]

[illegible]

یا از سه چیز باشد اول لذت و آن یا جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی
امری باشد یا حقیقی دوم منفعت و آن سیم مجازی باشد چنانکه محبت دنیای
که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد سیوم
مشاکلت جوهر و آن عام بود چنانچه میان هر کس که هم جنس و هم طبع باشند

[illegible]

اشتک [illegible] خنب

حبالله [illegible]

[illegible]

حاکم مطلق محبوب را دانند و محکوم عشق خود را و عشق حقیقی [illegible]

هر معشوق را ببینند و هیچ موجود [illegible]

[illegible]

لا اله الا الله لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوای آن ترتیب جسم از حجاب عارف
نورانی شده و این تر از اهل یقین گویند
و ذکر یقین عبارت از آن بود تا از ایشان
حجب برداشته شود که موقف ایشان ارباب
مشاهدت بود و این تر از اهل حضور خوانند
و انس و انبساط بدیشان خاص باشد
و نهایت معرفت آنجا باشد که عارف
منطفی شود و مانند کسی که آتش سوخته و ناچیز
شود **فصل پنجم در یقین** قوله تعالی

کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین [illegible]
ان هذا لهو حق الیقین [illegible]

[illegible]

سعادت است والله اعلم بحقایق الامور
فصل ششم در سکون قال الله تعالی
الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم
بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب
سکون دو نوع است یکی از خواص
اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک
بود که صاحب آن مطلوب و کمال بیخبر باشد
و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از
سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت
وصول مطلوب و آنرا اطمینان خوانند
و حالی که میان این دو سکون باشد
حرکت و سیر سلوک خوانند و حرکت
از لوازم محبت بود و قبل از وصول باشد
و سکون از لوازم معرفت که مقارن وصول
باشد و از این سبب گفته اند لو کشف الغطاء
[illegible] و [illegible]
[illegible] گفته اند و آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] که

باب [illegible] در [illegible] [illegible]
فصل اول [illegible] فصل دوم [illegible] فصل سیم [illegible]
فصل اول [illegible]
[illegible] و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره [illegible]

ازل

بجز او را ورد وجه ... در او تیش ... ازو

آورد و چون ان حکمت در او ... آن قواله ... بود و با ... زارخ

بسیار کار ایمه عشیه خود را یک ... کارهای را نان توانست بود و با ... مستعمل ... بود هم

وارادات [illegible] بیرون از او کارهای ... ازادت ... که در ... ات ... بکلی ... دار

و او بیار ... بیکال ... رسیدن با التماس و معلی و مرادات [illegible] عشق ... کل ... اعلا

ار نقصان بکمال ... چرا او ... بیرون ... خواهد بود ... قطع ال ... کنند کمل ... بود کر

و او پیدا ... و از ... وارا ... احوال ... کنند ... با خدا ... حال ...

یقین حاصل ... که آنچه بایست حدای ... بود که وصف ... کارها ... وارد و گوید ... سبب

و رزق ... جبت ... کتب ... خیات ... بود ... از ... عالم ملاین ... بنفس ... کره

بفعل ... احدات ... جبر و ... بسبب ... حالات ... مخصص ... بعض ... باشند

قدرت ... چرا ... علی ... اعمال و ... اسباب ... کارها ... قدرت

قدرت ... وارادات ... و قدرت و چنین ... ازین ... جو دات ... که او

خویشتن را او علم و قدرت ... بخود ... حسب ... سبب ... کرد ... بوسطه

وارادت او ... باشد ... که ... کاری

مخدوم و موجد و محبوب او خواهد شد شود و چون چنین می‌شد جبر و قدر را هم جمع و متحد
باشند چه انکار را اگر نسبت با موجد و مسند جبر در خیال آید و اگر نسبت با شرط و سبب
مند قدر در خیال آید و چون نظر ذات تصور کنند نه جبر مطلق بود و نه قدر مطلق و آن
کلمه را که گفته اند لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین معنی محقق شود پس خود را

دانی

و را افعالی که منسوب به وی است متصرف و از تصرف که به تصرف آلات باشد نه
بجز از تصرف فاعل با آلات و به حقیقت آن هم اعتبار را بالنسبت بقا ضعفت و دیگر نسبت
آلات متحد شود و هم از فاعل بی واسطه آلات ترک توسط خود کرده و این حالت و حقیقت
باشد و جز به جهت قوت فاعله به مقام توان رسید و هر کس که با جز بر رسید

آنگه که فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

ومن یتوکل علی الله ... لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم

فصل دوم در ...

یعنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما [illegible]

و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد
و در این مرتبه طبع محو و موافق و مخالف طبع محو جمله با خدا اسیر و بی‌خبر و او را طبع نمانده باشد
تا او را موافق و مخالف باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه رضا باشد
و یسلموا تسلیما از مرتبه بالای آن مرتبه و چون محقق سالک نظر تحقیق نکو خود را از حد

[illegible]

[illegible] انعان چابل شود [illegible] نفس شود
چون بود [illegible] نفس او [illegible]
[illegible] بس نظر [illegible]
[illegible] و در وجود [illegible]
[illegible] فطر السموات والارض حنیفا [illegible]
فصل [illegible] در [illegible]
و ما انا من المشرکین [illegible]
و لا تدع مع الله [illegible] لا اله الا هو [illegible]

تا شدن است و یگانه و اله بجعل جمع الهتم الهًا آخر و اینجا ولا تدع مع الله
الهًا آخر به در توحید شابه تکلف نیست که در اتحاد نیست . پس هر که او که یکتا یکی
مطلق در ضمیر او راسخ شود هیچ وجه بدون وی التفات نمی به ما تحاد و ایس باشد
و اتحاد و نه آنست که حاجت بان نظر تو هم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن دو
با هم است تعالی عن ذلک علوا کبیرا بل آنست که همه او را هیچ بتکلف اگر که چون
هرچه جوارت او دانست پس همه یکیست بلکه چنانکه چون شوند کلی او پیش شود
غیر او نبیند بیننده و دین و بینش نیابد همه یک شود و دعای حسین منصور حلاج
را اشاره علیه که گفت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بفضلک انی
من البین مستجاب شد و انیت او از میان برخاست پس تو انست گفتن انا
من اهوی و من اهوی انا و در مقام علم شود که انس گفت انا الحق و دیگری گفت
سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی انیت که بلکه دعوی نفی انیت بود یا اثبات انیت

غیر خود که و هو المطلوب فصل ششم در وحدت قال الله تعالی لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار . وحدت که گفت . ازین مایانی اتحادیست که از اتحاد و
ر بیعنی یکی شدنست بی کثرت آمد . و در وحدت آن شایبه باشد . و اینجا سکون
و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک . و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال هم
منعدم شود . و اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا . باب ششم در فنا قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و سیر و معرفت
و طالب و طلب و مطلوب نماند شد کل شیء هالک الا وجهه و این نحن و سان باشد و فنی این

[illegible]
[illegible] و لواهب الفضل علی الاتفاق و صلوات علی خیر خلقه محمد و آله [illegible]
[illegible] والسلام علی من اتبع الهدی
[illegible] تم [illegible]

... قبله
الذی را بمصباح ... بیت ... الاذرقه بنعت ...
صبیحه ... ... [illegible] ... ... عرش ... ...
مقام ... ... الا الله ... معلوم ... ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... جعل ... و الله ...
راهنما ... ... طیبات ما رزقناکم ... صلوات ... منور ...
بر ... ... حضرت ... صلی الله علیه و آله
... ...

بادیه تحیر را از افق مبین جبل این اهل اشراق نور محبت است ان کنتم فاتبعونی
یحببکم الله و ... محمود ... بدایع تحف تحیات بر آل بزرگوار او که ان المودة
فی القربی در شان ایشان نازلست و اصحاب نامدارش که بشارت والسابقون
السابقون اولئک المقربون بر فضیلت ایشان ناطق و حسن اولئک
رفیقا و نرجوا من الله ان یهدینا بهم توفیقا اما بعد چون علم تهذیب
اخلاق شریفترین علومست و هیچ صنف که ... العقل انسان ... خصوص جوانان
نوآموز که در صدد کسب فضایل و تکمیل ذات خود باشند و نظر بتحقیق تمام علوم شرعیه در باب
تهذیب اخلاق وارد شده آنچه اصوب است از رای تکمیل ذات ... با تحصیل ادراک
صحیح و عقاید حقه بر دوام آن شود و آنچه فوت چه تکمیل ذات ... با تمام ...

... [illegible] ... در ... ... فصل اول
... [illegible] ... فصل دوم ...
... [illegible] ... در بیان ... فصل اول
... [illegible] ... در بیان ... فصل دوم

در بیان اصناف کمالات که در تحت آن فضایل مندرج است فصل سیوم
در بیان انواع رذایل که ضد فضایل است فصل چهارم در بیان شرف عدالت
بر دیگر فضایل فصل پنجم در کیفیت اکتساب فضایل فصل ششم در بیان
... فصل هفتم ... در بیان ...
... [illegible] ... فصل ... در بیان ...
... فصل دوم ... در بیان ... فصل سیوم ... در بیان ...
... فصل ... در بیان ... فصل ... در بیان ...
... فصل ... در بیان ...

در بیان اقسام اجتماعات **فصل چهارم** در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
خاتمه در بیان مواعظ و نصایح که حکما از زبان وصیت کرده اند و همه
مردم را از آن نفع است **مقدمه** مشتمل بر بحث **بحث اول** در بیان شرف

[illegible]

جوهر انسان است از موجودات عالم و ترقی او در مراتب فضایل و کمالات برعایت
قوانین علم اخلاق پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود از او تکمیل اشرف موجودات
و ایضا موضوع علم … تفاوت که میان اصناف موجودات بلکه در میان اشخاص یک

[illegible]

چه در اشخاص انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و لو را با … …
مقابل حیوان … یافت و شخصی یافت شود که خسیس ترین کاینات باشد چنانچه

الموم

[illegible]

مطلوب حصول است رسد و تمام حکمت نظری و اتمام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت
تحصیل است و اما قوت عملی و کمال او قیام کردن است بافعال نیکو تا اخلاق
پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود و چون آدمی تکمیل این دو قوت
او بهم … در علم و عمل مقارن یکدیگر شود برگزیده درگاه معبود گردد و در درجه اعلی
رسد و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و از این جهت گفته اند که
حکمت دانستن اشیاست بر وجهی که مطابق … و قیام کردن بکارها بر وجهی که لایق … و …
گاه نظر بتوهم کنیم … انسان عبارت از این هیکل محسوس است و چون بر زوائد …
… و کمال در استغنا از ذات … از … و …
خود دارای … و جمعی طایفه … را خاصه نفس … کرده اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از حبس و عاشق در وصال معشوق و کریم در اقامت مروت
و بخیل در جمع اموال و در بعض پس سعادت کلی هر شخص غیر
سعادت شخص دیگر و اینهمه سعادات است و بوقت
وهب در عوض تغیر و زوال است ضبط آن قدر در بزر احسان مباحث حکمت

[illegible]

او در تفصیل تمیمی ارجح پنج قسم می‌شود اول تعلق بصحت بدن و سلامت حواس
وارد تا اکتساب اسباب سعادت میسر گردد دوم متعلق بصفا ذهن و صحت فکر
باشد تا فکر او در موثرات صواب واقع شود و در عقاید و اداراکات
از خطا محترز تواند بود سیوم با عتبار کثرت مال و مدار آن موافق بتوسل آن
کسب فضایل علمی و عملی با تمام رساند و از جهت کوامة که حکیم در اظهار فضیلت حکمت

[illegible]

[illegible]

که گوهر آدمی در حد ذات بانواع فضایل و کمالات علمی و عملی موصوف باشد و در تکمیل و
ارشاد و استخلاص استعداد ... و با اینهمه فضایل شفق و قبض بود و چون پیر و
و این اوصاف از و منقطع شود ... بلکه صحیح است که سعادت آن را

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible] حکمت [illegible]

[illegible]

کامل [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] علمی [illegible]

باب اول

[illegible] حکمت [illegible] علمی [illegible]

فصل اول در بیان [illegible] انواع فضایل [illegible]

[illegible] نفس [illegible] علم [illegible] فضایل [illegible] اعتدال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان بود که نفس ناطقه در کارهای
عظام شروع کند از فایده و مضرت
دنیاوی فارغ باشد و از الم و مشقت
که در آن باب روی نماید شکسته و ذلیل
نشود و پیوسته طالب ذکر جمیل
و سعادت اخروی باشد سیوم حلم و آن
چنان بود که نفس ناطقه آرمیده و ساکن
باشد چنانکه زود از غضب در حرکت
نیاید و اگر ناملایمی باو رسد مضطرب نشود
و سبکساری ننماید چهارم تواضع
و آن چنانست که نفس خود را از کسانی
که در جاه و فضیلت از و فروتر باشند
فزونی ننهد و در رفع نداند اما بشرط
اعتدال چنانچه قوت عاقله آن را پسندیده
دارد و باید که این صورت با مردمی که
اهل استحقاق باشند مرعی دارد
تا محمود باشد زیرا که تواضع با مردم

[illegible]

که موافق شریعت و حکمت باشد مصروف
دارد هفتم سخاوت و آن چنان
بود که نفس را ملکه شود در صرف کردن
با آسانی در مساعدت اقارب بر وجه اعتدال
و ملاحظه مصرف استحقاق اما انواعی
که در تحت فضیلت عدالت مندرج
بود نه است اول صداقت و آن محبتی
باشد مستحکم چنانکه نفس را باعث شود
بر اهتمام نمودن کارهایی که دوست را
حادث شود و بذل کردن اموال در آن
باب بقدر قوت خود و طریق اعتدال
از الفت گویند دوم وفا و آن چنان
بود که نفس در همه ابواب طریق مواسات
مرعی دارد و بنابر اصناف خصوصیت با
اقارب و عشایر و این را صله رحم گویند سیم
تسلیم و آن چنان بود که هر فعل که تعلق بحضرت
حق سبحانه و تعالی دارد با کسی که اعتراض
بر و روا نبود مانند انبیا و اولیا بخوش دلی

[illegible]

وحدت و هر موجود که وحدت او
کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات
عنصری که از امّوالید ثلاثه گویند
مادام که بامتزاج معتدل تا واحد حقیقی
حاصل نکنند موجود نتوانند شد و تمام
اجناس فضایل چهارگانه را که مذکور شد
بانوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف
افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند
یافت پس معلوم شد که وجود انسان
که انواع اکمل انواع موالید ثلاثه بلکه
اشرف موجودات این عالم است ایام
فضایل او موقوف بر وجود عدالت
که اگر صفت عدالت مرعی نباشد
نه بسیط عنصری انتظام و ترتیب ماند
و نه موالید را وجود باشد و نه بدن
انسان را قابلیت فیض فیضان ناطقه
نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضایل
او مستحق شود با کمال نفس ناطقه
باتمام رسد و عادل کسی باشد که

و تمدن منتظم نیست چنانکه بعضی خدمت
بعضی کنند و بعضی بتحصیل ماکول قیام نمایند
و بعضی بتدبیر ملبوس و از بعضی باید گرفت
و بعضی را باید داد تا تعدیل و مساوات
حاصل شود و مثلاً چون قیمت جامه کمتر
از قیمت اسب باشد ظاهر است که از اسب
چیزی کم کردن و بر جامه افزودن نسبت
پس ضروری باشد موجود متوسطی که تعدیل
در چیزها بتوسط او تمام شود و آن دینار است
ولیکن عادل صامت و چون بیان کردیم که
تعدیل اشیا وقتی وجود گیرد که معدل
عالم و قادر باشد بضرورت حاجت شد
بعالم ناطق تا اگر در معاملات نصوب
دید اهل معامله تعدیل حاصل نشود رجوع
بعادل ناطق نمایند و بمشاورت او شرایط
اعتدال وجود گیرد که معدل عالم و قادر
باشد بضرورت حاجت شد بعالم

دوبم بحکم او معین شود واورا
انقیاد ناموس حکم آلهی باید کرد
وناموس سیم بحکم ناموس دوم
مقرو داع باشد واگر تعدیل و تسویه
اشیا و تقویم آن مدینار حاصل
نشود طریق معامله و داد و ستد
درمیان مردم مسدود گردد
ونظام عالم برقرار نماند وازاینجا
گفته اند که عمارت عالم بعدل است
وخرابی بجور وچون جور در مقابل
عدل است پس جابر در مقابل عادل
باشد واصناف جابر سه است
اول جابر اعظم وآن کسی بود
که ناموس آلهی انقیاد نکند
وتعظیم حکم خدا بجا نیاورد واورا
کافر خوانند دوبم جابر اوسط که
ناموس دوم خوانند یعنی حاکم را
فرمان نبرد واو را باغی و خارجی
خوانند سیم جابر اصغر وآن

نقصان قسط از دیگران بگیرد بلکه در هردو
قسمت طریق مساوات و قانون عدالت
مرعی دارد و درین مقام سوالی ایراد
کنند وآن چنانست که نقصان از
جمله فضائلست و داخل عدالت نیست
زیرا که عدالت رعایت کردن مرتبه
مساواتست و تفضل زیاده از وسط
باشد پس آنچه گویند که عدالت جامع
تمام فضائلست صحیح نباشد وایضا
چون عدالت مرتبه وسط است وچنانکه
نقصان از وسط که جانب تفریط است
مذموم است زیاده از وسط نیز خارج
ازان مرتبه است که جانب افراط است
پس تفضیل مذموم باشد واین خلاف
حکم عقل است جواب آنست که تفضل احتیاط است
در عدالت با از نقصان یعنی احتراز کرده باشد
وتوسط تمام فضایل واعتدالات مرکب

وهمسایه بهمین طریق مشغول شود
و بعد از ان مردمی که با او در مدینه
شریک باشند و در معاملات و انتظام
امور معاش احتیاج بایشان شود و بعد از ان
بتعدیل دیگر حیوانات بحسب اقتضای
وقت و مناسبت مقام باشرف ام
برا نیا جنس ظاهر گردد و چون باین مرتبه
رسد ولی خدا و خلیفهٔ او و بهترین خلق
باشد و در مقابل او بدترین خلق خدا کسی

برای احتیاط پس معلوم شد که تفضل عدالت
زیادتی تا بآن اضافه کند و بعد از ان
و صاحب تفضل عادل است با حتیاط و سیرت
او آن بود که در منافع خود را کمتر و دیگرا را
بیشتر و در نقصان و مضرت نقصان خود
بیشتر اختیار کند و دیگرا را کمتر دهد بر عکس
جور و عادل صادق چون از تعدیل نفس
خود و منسوط قوی خود چنانچه بیان کرده
فارغ شود بتکمیل اهل و اولاد و عشایر
واجب

بگویند پس محبت از مقدمات حکمت باشد
در بیان انواع رذایل که
ضد فضایل است چنانکه در طب بدان
برای حفظ صحت بدن ادویه و اغذیهٔ نافعه
بیان کنند برای تناول و سموم قاتله نیز
ذکر کنند برای احتراز درین علم نیز که
طب نفسانیست در حفظ صحت نفس
هر دو قسم را شرح دادن لازم است

وجود کثیر دو اختلاف و منازعت از میان بر
خیزد و از اینجا گفته اند که محبت فاضلتر است
از عدالت اگر گویند چون اجناس فضایل حصر کرده
شد در چهار و محبت از ان چهار نیست
پس حصر صحیح نباشد گوئیم محبت در حقیقت
راجع است بحکمت زیرا که چون نفس ملکی را
شوقست بسوی تکمیل کمال و مبدا اند که آن
کسب بی اجتماع با بنی نوع وجود نمیگیرد
بضرورت میل کند باجتماع و این میل را محبت

حسب نظر
و تحقیق چنان معلوم شود که
فضیلتی که میان معین است چون از آنجا بجانب
رسد محو ره جای باشند از اطراف وسط باشد و از آن نقطه در حاشیه
شود از آنجا که فضیلت از وسط باشند
و از اطراف فضیلت بعید و از آن نقطه که حقیقت فضیلت است و دایره
که میان نقطه فضیلت و دایره مرکز
ذوی الکمال

وسلوک طریق رذایل را نقاط بسیار
ازین سبب طریق فضایل بغایت
دشوارست و اندک و طریق حصول ذا یل
بغایت بسیارست و آسان و آنچه در
نوامیس الهی آمده که صراط مستقیم
از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست اشاره
بهمین معنی تواند بود و دشواری آن
که تمیز کردن نقطه وسط بغایت مشکلست
و بعد از دانستن التزام نمودن چنانچه

بر ذیلت شود و چون بمحیط دایره رسد
بکمال ذیلت رسیده باشد پس هر کرا
طالب فضیلت باشد باید که مرتبه وسط
آن صفت را معلوم کند و بران مقیم
باشد تا از افراط و تفریط محفوظ ماند
و سعی کند تا حفظ مرتبه آن نفس ملکه
شود و چون استقامت در طریق کسب
فضایل نگاه داشتن یک نقطه
وسط است

ارسطو
نقطه وسط و اطراف بسیار است و نهایت در بعد است
نسبت با اطراف و وسط بعید باشد و نقاط آن
فضیلت نقطه وسط است مراد از وسط حقیقی آن است
به وسط و اطراف نسبت

گرد و در مقابل
عادت شود و رسوم مراسم نقابل
و فضیلتی از ذوایل بسیار تواند بود و از یکجانب
و اعتدال حقیقی بجانب افراط و تفریط
چون معلوم شد که سبب زوال اعتدال انحراف است
نقطه وسط است و تمام انحرافات
گرد اند

شعکره را عمل فرمایند در امور نالایق
و اگر در امور لایق بود زیاده از حد اعتدال
شروع کند تا چنان نشود که در مقدمات
واجب القبول تشکیک و مناقشه کند بجای
و جدال شعار خود سازد تا قبول حق کند
آنرا گربزی گویند و بلاهت آن بود که
نفس تکلف کند در کسب کمال تا تعطیل و بطالت
عادت او شود چنانچه از ادراک مقدمات

و از آن افراط
اعتدال رسانند و همچنان نقص و تمام
گویند دوم آنکه نجده
گذارند و از آن تفریط گویند پس در مقابل
هر فضیلتی دو رذیلت تواند بود و چون
اجناس فضایل چهارست انواع رذایل
هشت باشد اول آنکه بازاء حکمت باشد
افراط از آن سفاهت گویند و تفریطش را
بلاهت سفاهت این بود که
قوت

را ضبط
باز ماند
گرد و چون
نظر
باشد از افراط
آن بود که
کسب
حد و ان

عقل

ساعت حیات [illegible]
و جبن و [illegible] دل انبود و
و حذر کردن از چیزها باکی که در نظر عقل
آن ضرر [illegible] پسندیده و نباشد [illegible] در مقابل فضائل عفت
باشد و افراط آن حرص [illegible] شره [illegible] و نفس او بطش از جمود
و شهوت [illegible] آن بود که [illegible] لذات حیوانی [illegible]
و شره و [illegible] زیاده از مقدار واجب [illegible]
سنه و [illegible] غضب عقل و شرع [illegible]
شود و [illegible]

نکند اختیار نماید و از مذمت و عار
که دران طریق لازم آید باک ندارد
و انظلام آنست که نفس با وجود قدرت
و اختیار در رفع ظلم تقصیر کند تا ظالم
دست تعدی و تغلب بر اموال او
دراز کند و آنرا تعصب و غیر حق ازو
بستاند و او بر اهانت و مذلت که
عاید بدو باشد راضی شود و سبب
آنکه طریق اکتساب مال بسیار است

لذات که شرع و عقل از آن رخصت داده باشند
بلکه ترغیب نموده از آن امتناع نماید یا ضرر رساند از
روی خلقت چهارم آنکه در مقابل عدالت باشد و
او طالب ظلم است و نفس بطش انظلام ظلم
که در تحصیل امور ضروریه و اسباب معیشت
طریق ناپسندیده که احکام شریعت
و اشارت عقل از آن
بود که نفس از حرکت نمودن بجای
بجز و جمود و سهوت از آن
آن ر

خصوصا
[illegible] که میان حلال
[illegible] و ظالم [illegible]
و حرام فرق نکند و [illegible] الحال
[illegible] و مظلوم [illegible] کنند
آن باشد و [illegible]

فصل پنجم

در انتقال [illegible] مستقر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] حرکات
[illegible] منفعت
[illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
بنوسط [illegible] صناعت [illegible]
و طبیعت [illegible] صناعت [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
طبیعت [illegible]

در همان ساعت که متولد شود شیر از پستان مادر
تولد کند بی تعلیم و ارشاد و چون قوت زیاد
شود در طلب آن آواز و گریه آغاز کند و چون
قوت متخیله او کرد چنانچه بر حفظ صورت قادر
گردد بمثال همان صورت که بحواس دریافته
بود میل کند چون صورت مادر و غیر آن و بصورت
دیگر الفت نگیرد الا بعد از تکرار مشاهده و بعد از آن
قوت غضبی در وی پیدا آید تا از موذیات احتراز کند
و آنچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن

مشغول
شود و چون تنها دفع نتواند
[illegible] دیگری
فریاد خواهد و بعد از آن این
و تنهای دور بر دور زیاده تر شود و شوق کمال کرده تا
از خاص [illegible] که قوت تمیز در وی پیدا شود و ابتدا
و وجود آن قوت آثار حیا باشد که در کودک پدید آید که
دلیل بر آنکه ادراک جمیل و قبیح کرده است پس این
بیز [illegible]
و [illegible] روی قوت چون بکمال رسد باعث
این سه قوت چون بکمال رسد
شود در طلب کردن
الخ

استناد وست و صناعت بمرتبه اکرد
و چون تهذیب اخلاق و کسب فضائل
امر صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت
باید کرد چنانکه تامل کند تا ترتیب قوی
و ملکات در ابتداء خلقت انسانی بر چه
کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق
همان ترتیب شروع نماید و معلوم است
که اول قوتی که در وجود کودکان حادث
شود قوت طلب غذاست چنانچه

نقصانات آن
قوت باشد اول که [illegible]
لابت باعث شود در نفس و [illegible] تعلیم و اعلام
ما بین [illegible] الفن [illegible] سعی کند مورد [illegible]
تا بدو ترتیب [illegible] و طلب [illegible] شود و [illegible]
بقا نوع [illegible] و حفظ شخص [illegible] از ان [illegible] طلب
مبدا و دفع [illegible] کمال [illegible] و قوت [illegible]
و [illegible] شهوانی

تعدیل قوت غضب و بعد از ان
بتکمیل قوت تمیز و اگر در ایام طفولیت
پرورش بر قاعده حکمت یافته
باشد نعمتی عظیم بود و حرکت او در
کسب کمال آسانی میسر شود و اگر ابتدا
بر عکس قانون حکمت بر آمده باشد
بتدریج عادات بد و صفات ناپسندیده
از و دور کنند و بعد از ان بتکمیل و تعلیم

او مشغول شوند
و چون معلوم شد که کسب
فضایل از امور صناعیست طالب فضیلت
باید که افعالی که مقتضی فضیلت باشد
اقدام نماید و از آنکه ممارست نماید تا نفس او را
ملکه حاصل شود چنانکه صدور
آن افعال
از و بآسانی وجود گیرد و این
سخن باعتبار ملکه صاحب آن فضیلت
گردد و چون از تهذیب قوت شهوت
و غضب فارغ شده باشد بتکمیل

اس
و اوراک جزئیات قوی
شود و میل کند بتعقل کلیات و در تحصیل [illegible]
آن شروع نماید و آن [illegible] احکام عقل بر واحد [illegible]
کنند و کمالاتی که بعقل بطبیعت و اثبات تمام شد
و بعد از ان بتکمیل و ترتیب بصناعت رسید تا از ان [illegible]
کمال شده است بتوسط صناعت و کسب فضایل
بقای ابدی بر طالب فضیلت را باید که در کسب کمال
و تکمیل نفس ناطقه همین ترتیب عمل کند اول
بتعدیل قوت شهوت
دوم

و بتکمیل قوت نظر
مشغول گردد و اول شروع در علمی کند
که ذهن را از ضلالت نگاه دارد و بعد از ان بعلمی
از مقدمات آن با عمل با عقل بموافقت نماید و حافظ او را
حال باشد تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و دوم
بمعرفت مبدا موجودات
و از اصناف علوم شروع کند و بمعرفت
کند حضرت خالق عز اسمه تحقیق
[illegible] باید تا بعد

مشغول گردد و اگر میل آن نکند باری
از رعایت امور ضروریه غافل نمانده
باشد و سعادت سه نوع است
اول سعادت نفسانی دوم سعادت
بدنی سیوم مدنی که تعلق اجتماع
اهل مدینه دارد و سعادت نفسانی بیان
کرده شد و ترتیب شروع در تحصیل آن
چنانکه حکما متقدم گفته اند برین وجه است

باشد همت بر حفظ قوت عدالت متوجه گرداند
از تهذیب این سه قوت فارغ شده
باتمام رسانید و چون
خود را از
و در افعال معاملات از ان تجاوز ننماید تا خود
ان فضیلت ورا ملکه شود و چون بدین مرتبه
حکیم کامل باشد و فضلیت حکمت او را حاصل
پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که
باعتبار امور خارج
باشد

اول علم منطق دوم علم طبیعی
تهذیب اخلاق و دویم علم ریاضی چهارم علم الهی
سیوم علم تدبیر منزل یعنی تحصیل علوم بایدین
پنجم علم طبیعی پنجم علم الهی [illegible] از وجود و بعد از ان
زینت باشد تا نفع رود در و بکوشد از وجود صولت دین
دور کار که بقای دولت چون کتاب سماوی
حضرت جل اسمه است چون بلغت عرب نازل
یعنی قرآن مجید شده و افتد از ان
کتاب

علومی باشد که در حفظ صحت بدن
و ازاله مرض آن نافع باشد مانند طب
و نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع
جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل است
و اما سعادت مدنی علومی بود که تعلق
بنظام دین و دولت دارد و با امور
اجتماع در باب معاش و معاد و
لایق واقع شود و از قوی ضعیف

فصل ششم

همت ایشان آن بود که بر لذت قبیح
یا شهوت خسیس ظفر یابند پس دوری
از صحبت این طایفه و احتراز استماع کلام
ایشان عظیم ترین شرطیست درین باب و التفات
بحکایات و مزخرفات و اشعار مهمل که
مشتمل باشد بر هجو مردم و رواج دادن
اسباب لهو و محبت مرطالب فضیلت را
از زهر قاتل بدترست خصوصا جوانان نوزاد
و متعلمان صواب جوینده را که طبع ایشان

دو طرف دارد و طرف افراط
دونند و طرف تفریط
آن را تهور و جبن و حسن حال آن رفق خوانند و طرف
بچون بدان و بر شر و ملل و مبوس و سهل بند و این مردو از جهل دار
واحب بود است تا میانه و وسط آن که عبارت از عفاوه
و اخذ ازان و اجب تشبث بدست و طلافت و دوجیر
رعند ان باشد بلکه با فضل تشبث و آن از جمله فضایل
معاشرت است و حلف
مجمع و برمه

کند تا از ارتیه هر روز و در
مروفت در مصحح و بجا آورد و دران باب ازکی
و تعطیل جایز نشمرد تا نفس را قیام کردن مخالف
مذکوره ملکه گردد و این بجای یا صنف
بدنت در علم طب و اگر درین باب تقصیر
و تهاون جایز دارد و نفس او تکاهلی و بطالت
عادت کند و بم بتوبه رسد که
در ادای امور
نفس را مواخذه

با هر دم طایفه مردم مناسب حال و اقتضای
مقام رعایت باید کرد که رسول الله صلی
الله علیه و آله یمزح ولا یهزل و از جمله اسباب حفظ
صحت نفس آنست که آدمی اقتدا کند بسیرت
نیکو و شعار پسندیده ائمه دین و شعار سلف
صالحین در همه احوال خواه در اعمال فکری مثل
فکر در کسب علوم و خواه در افعال مدنی
مثل وظایف عبادات بروجهی که روز بروز

و اجبه
تقصیر نکند و اصناف فضایل
از و فوت نشود و در مراتب بلند بر ترقی
کند بلکه و و در و از انجا سعی علوم مشغول که در باب صلوه و صوم
ترتیب در باب نظر و تامل نماید که در بیان حال ایشان
نماید بملاحظه مراتب فی الوجود و باید کسب علوم و خصایص
نفس عقلی دارد و امور فکری و از کمال اکمال الفضیله
و بمثبت و در بیان نفس او بدان
در خیرت

شب خیزی بر او آسان شود و روز بروز
شوق او بر کسب فضایل او زیادتر و فکر او
در مطالعه و ادراک دقیق‌تر شود تا در کسب
انواع فضایل و اجتهاد و اهتمام بسیار بجای
آورد تا بدرجه سعادت رسد و اگر این
طالب در کسب علوم کامل و یگانه روزگار
شود و بر اقران خود غالب گردد باید که
بهمان قدر قانع نشود و در طلب سعی بیشتر
نماید و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست

و از دو سعی نماید تا آن علم در ادراکات نفس او
ملکه شود که آفت علم بسیار است و آن از کاهلی
و بی فکری پس طالب را اخراز نمودن از
واجبست و جماعت عوام که از حقایق امور
غافلند بسبب غفلت بمحض جهانی راضی شده
دم کش از ان حیثی انتساب و لذت دنیاوی
بیشتر باشد بر نیکو تر اند
گویند و
کرده باشد در تکرار آن کاهلی ننماید
بمطالعه و درس خاص
و انجه

بار کی را لجب ز بار دنیا و مال اعتبار کنند
تا هر چه بهشت رسد بس گویند او بنیک بخت
بندگان است و از وزیر کتر و آدمی نباشد که پادشاهی
دیگر که در ملک و مال از و اماده باشد و از ین
معنی غافل باشند که منافع جهانی را بی مدد
و اعوان و انصار حاصل نتوان کرد بعد از حصول
بی خادم و معاون نگاه نتوان
داشت پس هر
با فرخت است و تحقیق
صاحب دولت بعد

بر سبیل اصل
و جمعیت را فتیر اضباج
با نشار انفی نتیر و ما انتکرر انواع الات
و جمعیت از هم مرتبه بر اعتراضی
باشد و چون ان بیشتر و جمعیت بیشتر
هر بار ا احتیاج شود و چون اضطراب ال ارتباط اعوان
و دولت زیاده بر و بیسر اکمل صراف ال اتباع و احتمال
بیشتر باشد و اجتماع او بمتاع و ناد و زیادی بر سر کار جمع‌بندی
باد شاهان بیشتر باشد و انچه عوام تصور کرده که پادشاهان
فواید و بر خلق از غلطت بلکه محتاج
بین خلقان باشند
و بیوند

خاطر نیابد ... و فرغ ... بیم بیم یک ... [illegible]

[illegible]

و بعد بسبب نقصانهای عدالت ... علوم و فضایل ...

تا ... و دیگران ... بدان حاصل شود ...

و ان بعضی ... [illegible]

گرفتار باشد و کسی که بقدر ضرورت قادر نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل

زیادتی مشغول گردد چه از آنها نیز بود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره

حاصل باشد و بطریق اعتدال نه کافی نواند کرد که بطلب

چون کسی از وجوه نفقات بقدر کفاف

باشد و حکما گفته اند که

رضا داده

ان شرایط عدالت مرعی دارد از حال حیوانات دیگر اعتبار گیرد که چون سیر گشته بطلب زیادتی

حرکت نکنند و بقدر ضرورت حفظ ... استیفا ... که

بر حفظ صحت نفس آنست که برای شناختن عیوب نفس خود استقصا

و احتیاط تمام بجا آورد و بهمان قدر قانع شوند و از جمله امور لازمه

گویند فلان از دم یکبت جالینوس

حکیم که پیوسته

دارد و عیوب نفس ... شده ... [illegible]

اگر نظام مرعی ... [illegible]

گرد و ... [illegible]

معلوم کند ... [illegible]

رضی ... [illegible]

اظهار آن ... [illegible]

آنگاه ... [illegible]

اما وجود ... [illegible]

از دو ... [illegible]

از صورت آن شناسایان عیوبی که در مردم ...

و قول که محل همت واقع باشد احتراز کند

آنچه بنان گفته باشد باید که نفس خود را با آن متهم دارد و از فعل

ندارد و بدانچه واقع باشد اختصار کند و در

مردم احترام و اهتمام نگاه

در اظهار معایب

شده و نفس او بآن عیب معیوب ... و در آن تفحص احوال و اقوال خود

نماید چنانکه ... عیوب کند که طالب فضیلت باید که

و خواه عمل جوارح و چون بمحاسبه عمل خود مشغول شود

با احتیاط تمام یقین است که بر نفس ...

آن واقف گردد

پس آنچه

زحمت چنان رذایل
باشد نفس را با آن عذاب بلیغ [illegible] و دوا [illegible]
تا باید با وی بیش از آن رنج از رذایل شود و دوا [illegible] طریق [illegible]
فضایل باشد تا رذیلت متعود بجا آورد و [illegible] نشود و باید [illegible]
آنرا بیش [illegible] بر خود دارد [illegible] بر بیند و خود [illegible] از ان [illegible]
قناعت کنند که مانند [illegible] آن که [illegible] بر کند و خود [illegible]
[illegible] فان آن [illegible] خود را لنوکل علی الملک الصمد
اول ذات خود [illegible] از نفس [illegible] طلب [illegible]
[illegible] نفس [illegible] ابدان علاج

فصل هفتم

پس رذایل اضداد فضایل باشد چنانکه [illegible] اجناس فضایل چهارست اضداد آن [illegible] رذایل
آنست که اول جنس اضداد فضیلت خوانند بر سبیل مجاز باشد و [illegible] اضداد آن هشت
از نفس ناطقه [illegible] معلوم کنند و بعد از آن بمعالجه آن مشغول شود و قانون در باب معالجت
چنانکه [illegible] تعالی و تقدس [illegible] بدن آفرید و رابطه [illegible] بیکدیگر قوی کرد [illegible]
تعدی کند مثلا تغیر نفس بسبب غضب یا بسبب عشق یا بسبب خوف
و [illegible] حال بدن [illegible] حرکات [illegible] حال که بر یکی عارض شود اثر آن بدیگری
باضطراب و لرزیدن اعضا
و سرخ

شدن لون بشره
و [illegible] بازد و شدن [illegible] لاغری بدن [illegible] اختلاف
احوال [illegible] بر [illegible] عضوی [illegible] شود و فساد و فکر
و [illegible] موجب [illegible] احوال النفس [illegible] قوت [illegible] بر [illegible]
و [illegible] انواع فضایل و ملکات [illegible] فضایل [illegible] احوال بدن [illegible]
[illegible] مشغول شود و اول [illegible] سبب آن [illegible] باید و [illegible] احوال نفس
[illegible] سبب [illegible] علاج [illegible] آن [illegible] مشغول گردد
[illegible] سبب [illegible] بر وجه [illegible] است
و اصناف معالجات [illegible] طب [illegible]
اول [illegible] و دوم دوا
[illegible]

در تحفظ خود [illegible] واضح کرداند [illegible] باید کرد و اول [illegible] در علاج [illegible] بهمین طریق [illegible] چهارم بداغ و قطع اعضا
حاصل شود [illegible] ضد آن رذیلت [illegible] رذیلت [illegible] علاج خواهد کرد در نفس
که بسبب استحکام آن فضیلت باشد [illegible] رذیلت [illegible] آن رذیلت باشد
تا آن فضیلت نفس [illegible] شود [illegible] مداومت [illegible] اگر بهمین قدر مقصود
بنزد علاج [illegible] در طب و اگر بدین علاج مقصود [illegible] و افعال [illegible] کند
حاصل نشود [illegible] آن رذیلت [illegible]
علامت [illegible] کند [illegible]

و بازو هم

تقویت ادهم نماید و اگر این علاج عقب

علاج مناسب حال باشد و مقصود و علاج قوت شهوت ... کند زیرا که

... بر نماید تا آنچه ... مرد و قوت ... در میان قوی ...

[illegible]

و این علاج ... مقصود ... آن ... مشغول ... و از آن ضد ... نام ...

اما باید که ... شرط اعتدال نگاه دارد

بعضی آن ... رذیلت که مقصود معالجه

آنست که چون ... لحظ ... آورد ...

رسد که درجه فضیلت است ...

ملکه شود ... و این علاج ... بمنزله علاج ...

از تمام معالجات مضطر ... استعمال سموم ...

تا اطراف مزاج باطراف ... قدیم ...

قدیم که در آن رذیلت دارد ... بعضی ...

اقدام ... بعقوبات صعب ...

کند مانند صلوة و صوم ...

نیت در عبادت

و تلفیات شاقه

که نفس ... را ... بشکل ... فیلم ... را

بعد القصد ... و ... بایان ... انواع ... در ... علاج ... بر ... بطبع

... فضل ... افعال ... و ... رذیلت ... آنکه ... باشد

و ... نماید ... که ... علاج ... آن ... از ... بعضی ... امراض

اعضا و ... در ... و ... در ... است ... افراط ...

[illegible]

و ... بشود ... طالب فضیلت ...

علاج جهل

جهل مرکب که ... مقصود ...

و این جهل بسیط که ... اگر با عقاد ...

از صفت علم عاری باشد و با عقاد ... مطابق الود و با شد و خود را دانا تصور کند

الموفق الصدق والصلوة حقیقت جهل آنست که نفس ...

جهل بسیط در اول مذموم است زیرا که ... علاج جهل بسیط است و جهل مرکب ...

تحصیل مطلوب ... همین است اما صبر کردن بر آن ...

در کسب کمال علمی مذموم است و علاج آن

چنانست که در حال

انسان

و دیگر حیوانات

نظر کنند ظاهر شود و هیچ کس نیز از این فضیلت

ادراک و نطق است و جاهل از این کلام حاصل است که

از دیگر حیوانات و دیگر ... شد و نوع ... مباحث آن ... و مبادی آن ... و علت و ... سخنان

دارد و ... حیوانات ... علما و ارباب ... مباحث ... مجالس ... کرد و ... نطق انسانی

در مجلس اهل علم ... در آن مجالس حاضر باشد و در خارج مجلس ... منطق انسان ...

و فایده ... کنند ... جوانی ... و ... بیاید ... از اسلام ... و ...

و ... در آن مجلس ... مجلس آن ... استعمال ... که خود ...

... و از آن جهت ... انصاف و رعایت کنند ... حیوانات ...

از خواص و آثار

که از انسان مطلوب است مانند امور

معاش و طلب نفع و ... انسان به یک ...

قابلیت اصلی بظهور رسانند و جاهل از اظهار خاصه ... دیگر

عاجز پس ... در مرتبه حیوان و ... و باز در مرتبه جمادات ... کنند چون خواص

انسان در وی یافت نشود که از آن مرتبه ... از ... اشتغال ... بس

هر گاه نفس جاهل بدین وجه ... حیوانی ملاحظه کند که ...

اند که ... بصیرت و آثار ... باشد

مرتبه متوجه ... کمال

نشود

و در نفس

در فضل علم ...

و ... کرد ... در اخلاق ... علم ...

... در ... و ...

... مرا ... برادر

... ملک ... برادر

ملک ... جان ...

ملک ... جان من ...

... ملک ...

... ملک ... ملک ...

حرف ... ملک ...

۱۱۷

اللهم صل علی محمد القرشی الهاشمی

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

دود دل تار های ناله در چنگ • پر و خالی پر از نغمه و دست • ببین دف را که چون میدرد پوست

دور و با ساز برگ بر نواز نداء مستان که قانون بی مضراب هدایتش پر صداست و صلوات

پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدبکشی ضراعتشان ساز شفاعتش نغمه زاست **نظم**

سلطان رسل که جمله را تاج سر است قانون تعاطف او نغمه ور است در چار حد از شعبی او زده دم

[illegible]

[illegible]

چون وحشی از دام بجانها نغمه مهری کشته آن دست که در هر سو صدا بنار دلش هست بهم

انگشت در آن سر آورد عوض عشق و دل او چو سر آمد نه تنها عشق ایشت پناه است برای حسن

هم استبد کار اوست دماغ از تار موی او تنار است همه را باغ روی او بهار است بهند خو

هر طرف از عمی تارش گران و پر توی گرد و شکارش ادب میکاشش میگارے جنبش

[illegible]

[illegible]

اکنون نثر دن بر اهل زمان ... خصوصاً بر ساکنان عرصه‌ای که در هر طرف مجلسی ... دایره مرکز اصولست ... قانون کل مسطور ... بر صفحات احوال کشیده ...

برتربالک شده تعداد فضایل و حصر کمالات ... دریا کیل ... عظیم عظمتی که ... زمان ... مفخر و مسعود ... و واجب لازم است

بر بلندی کی از گونه‌ای سقف فلک همه جا جلوه فروش بلندی ... بستی کیه ... سخن بالای آن

کوه بسی که ... باجلوه فروش ... دل افروزش آفتاب ... ابر گوهر ... از موج ...

[illegible]

نظم

[illegible]

مسلم فلم ... خطش ... نقش ... کلام نقطه ... دیباچه ...

نظم

صفحه دهر رقمش منتسخ چهره بار خطش سرمه چشم دیدن زبان ازش حلقه از گوش شنیدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لفظ چنگ و قانون آورند   لفظ پرداز آن معنی‌طراز در بزم بیان   باز از اقبال بعید ملک بکن

چنگ باد   تا ز چنگ عشرتش باز گسستن را امان   هم بر آهنگ پیاپش نغمهٔ قانون دهر

هم بوفق مدعایش رسم و قانون زمان   این دعا را اجابت منت بسیار باد

[illegible]

[illegible]

ملک محمد بن صادق الحسینی الطالقانی

۲۰ ذی القعده ۱۳۳۲

[illegible]

[illegible]

لحن جهانبانی
گذاشته و عدل را عمارت و
تقدیم بنا نهاده و کار انجام از باب خواهش بر نفیر و
اضطرار حساب کننده از نظام اشتون بر وا مثان دیگر
بسامان نشان درستی عهد و پیمان جبه پادشاهی در موج خوی خجالت گرفتن
تنام خاص در باد و کان بکه بخشیدن سر از علاج صلاح بخوشت خاک پایش طلا کردن و چشمان
داروی جوزه دکینه بمجتنق دادن کار بیت بکر نظر فشمکن از بسیج کار دو فرمودن
بخلق خویش دشمن از بند و درستی خصمی دوستی در آفرین دو ستان
و دشمنی در نفرین دشمنان
نهادی برای خلق بد کننده کار و عاشق زنبر مر و
برج پادشاهی ما نبذه

[illegible]

بعید نعمت
و عدالت توجه بر تیغ جهان
کاشته و بتوفیق الهی عنقش در پاسخ
اهل دنیا بعوض کوههای سنگین دیوارهای آهنین او گشته
در ایام جهانبانی شش شهر را چه با را که ملکا به شوری بند و از بن صنعت نوازش
تشنگی چه زره که برگی ی روزی کند در کرهٔ خط فنا در آتش خاک و باد و آب را کل
ساخته و بستر آبانش تنگ و بنورا از رشته باز و شاخ بین انداخته در پروردن صحوهٔ
چکل حساب شبانست و بیشتر دادن بره تاختن شیر پستان شبانان مجرم و نحوست
در دیمان بندگان کشتن و بد بختان از حاصل بالا و درگاه
کینه باد دادن بروی ظالم زادگان گرد میچی
رشته و تا خلفا از فلک بفرزندی
بر بدا شته

[illegible]

بجریت که شرف صفت طلعتش دیده
صفت جمالش چراغ شبستان فلک ... معذرت عجز مسموع
بحرف صورتش سرمایه اربابی برده اهل صورت
بحرف سیرتش سرمایه اربابی برده اهل صورت
از وصف سیرتش
نجی که بونشته افسانه عارضش به ابتدا ده ... مطلعی اطلاع جهان
نهاد و بغرض از مشغله خورشید می بود چون شمع تنگ بر دوز ... علم کشیده و بیدار
می نمود از رشته شعاع رخسار ... طوطی و نوری آفتاب ...
در باغ

[illegible]

دیدش ز حسن ... ابروکمان ... نشین ... بالای بخت ... در نازه کمان
بمحراب کار در امروزه کردست ... کلیدی ... دوم در بوزه ... فریبش
از رخ بهشتی بکرست این از وصح این صفا در بوزه کردست
کوه قدسی بهشتی بکرست این ... مرکس
نبری چشم تنگ خوان بکلم
بابه تماسک
چون صبح خوشبوی سواد خطابهار گلشن ...
... از بالای در باغ ... فتنه ... زخرف ...

کرده آنکه [illegible] از سخنوران بیش ترتیب [illegible]
اکنون فرد فردی کار [illegible] دارد کلمه کلمه های کاغذ [illegible]
سنه [illegible] اگر هر چه [illegible] بیهوده آن [illegible] در [illegible] وجی [illegible]
[illegible] مبین [illegible] از حد [illegible] زبان [illegible] صنف [illegible]
از آن [illegible] سخن [illegible] آنکه [illegible] بیان [illegible] وجود [illegible]
[illegible] سخن [illegible] [illegible] اگر [illegible] صفحه از نقطه [illegible]
[illegible] نیز [illegible] در [illegible] [illegible] بیان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

نقل مجالس
تکرار شود و قابل [illegible] بیاید
چه از رسد اگر چه سامعه در سخن باشد و چنین
بیش از تمام شدن سخن اگر [illegible] فهمیدن بر سر
سامعه بعد از رسانیدن خود واقف اگر چه قابل [illegible] و اینها که در شعر
اعلی [illegible] از [illegible] مجلس نیست و بیهوده [illegible] غزل از بیت غزل [illegible]
باشد و مطلع بلند را مقطع کرده با آنکه مادون آن منظور نباشد تا آخر غزل بیت از بیت دیگر [illegible]
و نمایان باشد چنانکه اگر بر گردد و صد از آن طرف باشد و در این همین سخن عشق و عاشق
جمع شود و مواعظ و نصایح در دیگر انام شعر درج گردد و در هم چه [illegible] کند
اگر [illegible] و اگر وصال در همان مقام کند یک بیت سوخته
و دیگر بیت و اسوختنی باشد و اگر لفظ
متقابل باشد معنی مردف
[illegible]

[illegible] وزن داود [illegible]
همه یک [illegible] وزن آن اول [illegible]
خصوصا در باب [illegible] این [illegible] علی [illegible]
و حروف و کلمات در رسالت [illegible] مثل [illegible] آن بنفس [illegible]
که در [illegible] بکتب [illegible] خواندن طالب [illegible] از آن [illegible] و [illegible]
و [illegible] الفاظ و انشا [illegible] سخن [illegible] [illegible] طرفه [illegible]
نقطه همه [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] از [illegible] بیان [illegible]
[illegible] [illegible] واقع شود [illegible]
که [illegible] و [illegible] طاقه و نقاشانه [illegible]
[illegible] بیان [illegible]
قطعه [illegible]

برای شعر خویش
ترکیب کتابها کرده مذکورات
کار مصنفان هم بنمایند که در کار و عمل
و نقش و صوت و نغم کلمات و نشست فقرات نیز [illegible]
آهنگ اصول موافق ضرب و نطق افتد و باوجود این همه تکلف بی تکلف واقع
باشد نیز [illegible] سخنی ساختی ارباب فکر و خیال بیابند که این همه ناشناخته کسی نیست
شعر و رای فطرنهاست و اگر کسی این افکار انگاری باشد بطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده
کلک [illegible] کسی دید بجهت حال معلوم کند چون این کشور کشای است در رزم مشق رزم
کردن حریف را به پیش بینی بس نشانیدن و دغا باز را بزاد و دام
بپای فیل مات در آوردن و در علاج فرزنهادن اسب
[illegible] بستنی نهادن [illegible] بر [illegible] ده
چو بان عاری بودن
[illegible]

فطرت

وطبع همایون را از گستردن بساط شطرنج پرمش
از دوازده بازی پیش نه دیده ماند و در رساله
مذکوره منصوبهاست که سی بازی و چهل بازی
پیش نه دیده و بر یکدیگر چیده شده اگر حافظه
خلق را تاب داشت بودی و از گرسنگی شمار
دو شش نه از بازند دیدی چه جای دفاتر
عشرات که نقد خاطر آیات درین معامله بکار رفتی
واین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه

[illegible]

سازد واهل معنی بقبوی انصاف اگر صورت
پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر شیشه
کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد بزور
قلمش یکی بر کوی مین جز طوم چو کاسلان زد
و دیگری بانداز کوهای کل و آسمان پنجه بازد
و معنت مانی و بهزاد که با دراک ز مانش خجالت
وانفعال نکشیدند اگر نه چهره رو ما ملبس شد
و یاقوت و صیرفی اگر می‌بودند چون واو
در پیش و چون شین ... می‌بودند

نهاده سر بر خط دیگران ننهند طاوس ... لفظ
و معنی چتر افراخته و بنشان‌های از دو ایر لفظ
تمامی یکگاه ساخته جمعی که از شکوه سر نوشت
سطرش بر جبین چسبانند تا در سجده ...
و قلم پا گرفتش ... از دو ده خورشید
بنفشه خطا را

[illegible]

[illegible]

تصنیفاتش معلوم فرموده که ازو
عاجزتری نبوده با آن همه پرکاری
نقش این کار رنداشته بمحافظت
شهربند استادی شهربند حرکت
پرو جواز البضبط شحنه اصول گذاشته
وبشفقت شاگرد پروری درکتب
مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ
گماشته ناخن لی نغمه در عقده
کشایی زبانهای گنگ چرب
و نرمی اصول در روغن مالی دستهای

[illegible]

[illegible]

راه رود شاد لبی جان نغمه تازه و
مالیدن گوشش زهره اندازه اوست
زان سانکه صبا تخت سلیمان میبرد
بر دوش صبا صر پر آوازه اوست
هم شور ترانهای او شکر گوش
هم بانگ گفتهای او گوهر گوش زد
نغمه علم گشت بعالم کبری هم ملک بان
گرفت و هم کشور گوش چون فلان صدا

[illegible]

سکر و نغمه [illegible]
نشاط ایشان ساخته و [illegible]
و چون [illegible] آورده اند که نغمه [illegible]
[illegible]
[illegible] کردی و جیم
[illegible] برداشته اند
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] صاحب کمال صاحب جمال
[illegible]

گشته زبان بیگانه دل شده غمهای
کهن با نغمه نورس آشنا گشته زبان
هر گوشه لوای عشرت افراشته اند
در تن بنم ترانه جان کاشته اند طفلی که
بمجلس وجود آمده است کاش بشراب نغمه
برداشته اند شهریست که لاله گرم خون
میرویه
پایی بگشا بسیر صحرا و ببین گرگشتم

بعد از نغمات [illegible] و موی گوینده [illegible]
بود ترکیب [illegible]
با هم [illegible]
در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند
شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند
و از جوش و خروش سازندگان در خانه
رقصی برداشته اند که اگر با آواز نای شنیدند
برکنار از دست [illegible] نی باز نمانند
زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان از
کری صوت و صدا [illegible] از [illegible]

عشق [illegible] جان
[illegible]
[illegible] مصالح [illegible]
[illegible]
گوناگون [illegible]
[illegible]
شنیدن نغمه [illegible]
هفت اقلیم است
جم و بهمن

[illegible] در مصر [illegible]
[illegible]
وارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و هموار بودی طاق باری جواب بفرشی
زمین دامنی میفشاند زکرسیش دعوی
بکرسی نشاند اعالی و اهالی نیز بتقلیدهم
در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
سرفرازی و متانت را سبکسنی دیگر داده اند
و در بالا بردن قصر و کاخ و ایوان و منظر
زمینها از برداشتن مصالح آنقدر به
افتاده که پشت گاو زمین از سبکی و گرانی

از آنکه در دل بود برآمد [illegible] بجد و باغ
بچمن که مراد [illegible]
از این نی با این قرار داده [illegible] عرض و طول ش
[illegible] اگر در خور حشمت [illegible]
[illegible] خاک کرد ارض خشت می بود
نظم
[illegible] واقع [illegible]
[illegible] سر از گریبان کوه
منظر منظرش • زمین آسمان
درفتح [illegible] بازار [illegible]
بر ایوان کنه چون کلام

بلند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکید با شیخی

در هر جای دکان سود و دیا [illegible] درمیز جناب فن [illegible]

نجار صحبت [illegible] [illegible] اول [illegible] غریق [illegible]

از آن [illegible] عادات [illegible] دفع [illegible] نظم

طلب [illegible] [illegible] [illegible]

سرگو [illegible] [illegible] زبان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

زبان [illegible]

راست بازار [illegible]

شاعری [illegible] کرد [illegible]

سود و سودا راست [illegible] فایده [illegible]

و در [illegible] مرتبه [illegible] جان [illegible]

[illegible] پرون [illegible]

از [illegible] بندگی خدا [illegible]

ملک این چمن بطول مقالات [illegible]

زیر [illegible] [illegible] سپهر [illegible]

دیگر [illegible] بسوز [illegible] برج [illegible]

[illegible] دل از زبان [illegible] سودای [illegible]

زاعجاز چشمان جادو [illegible] سر عقل [illegible] بی حسن [illegible]

فتادند [illegible] صبر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جان [illegible]

[illegible] دل [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از الفت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] غلط [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

خاک سعادت [illegible] [illegible] هوای [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] هوای [illegible] [illegible] هوای [illegible]

در هوای [illegible] [illegible] عاشقان [illegible]

هوای [illegible] [illegible] هوای [illegible]

هوا پرستی [illegible] [illegible] صد جان [illegible]

از دو [illegible] شمال و صبا [illegible]

آتش [illegible] از چهره دل [illegible]

جاوید [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زمین [illegible] سبزه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اعتدال

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور و آفتاب
دوری رایش از خطا دوری مغرب و ختا
در صلحنامه اش حروف و کلمات
در بغل گیری و تنگ آغوشی هم پیرهن و در رزم
نامه اش در صف سطر سپاهی صف
شکن کمند خیالش از نخ نارسایی و دو یک
فلکش را رگ خامی نیست راست قلمیش
با آن مشابه که اگر در وسط سخنش سکته
دیگر قلم خط محرف نمی پذیرفت و درست
فهمی بمرتبه که اگر مولوی معنوی اکنون می بود
این بیت را که مردم اندر حسرت فهم درست
آنچه میگویم بقدر فهم تست منسوخ می نمود با استقامت
طبعش نظر محو رنگاهان کج نیاست و بانقابت
خلعتش تشریف زربفت قماشان بوریا
خوان لطفش علاوت تنگ شکر نواله کام
حنظل است و میزان تخمینش مناصفه کره

با وجود فطرت
حقی که در طفولیت از مرعلم
بالغ علم بوده و در کسب فضایل و تحصیل
کمالات سعی و اهتمام را مجال صرف اکرده
نداده چنان بغزارت رزوبک که از دود رجه کت
قلم جلد نویسان رنگ چشته رقم درست با فتن
مضمون کاری بس سهل و امری بغایت آسان
مینماید سوز نفس در سینه پای سخن بناه
در می یابد که آن چه لفظ است و در بنا
کدام معنی بکار خواهد رفت از خاطر جوا
بشرز بابان همه بکند بانی خود معترف
و از خود رفته گیرش زرک خردان جمله بی زبانی
خود قایل در شکنانه سوال بجوابی کا
اگر تحمل بنماید سبب آنست که از هجوم ورود
سخن نمیداند اول بکدام جواب زبان
گشاید ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در شغل انداخته و از تقویم نجوم ها
باحکام رفته و آینده و حال پرداخته

ارض را تفاوت حبه خردل زحش غیرتش را
رکها تازیانه تیز عنانی نیست و نخل همتش را
برکها کف زرفشانی از خاک
و بادش هرگز غباری بر خاطر نشسته
آب شکافت و آتش خامان
بی نیازش آنچنان کامیاب کردانیده
که احتیاجش همین بجزین روست که همگنان
غضب عار به می بایدش کرد والا هیچ
آرزو بر خاطرش گذر نمیکند حجته
که کار خود را حصول از و ناساخته شاید
مقصد بعضی این باشد که بواسطه وفور
مراحم و الطاف در محامد و اوصاف
تکلفی کرده باشم و من بر آن اندیشه که جمعی
از کار آگاهان بگویند که کسی از عهده ثنای
کسی بیرون نمی تواند آمد چرا اول
بعجز اعتراف نمی نماید لله الحمد که

وازخود رفته ... اینجا
خود مرتبه و منزلت یافته ...
قدر وا ... ازخاک ... [illegible]
از بام ... [illegible]
بنیان نشش ... [illegible]
از بام بر ... [illegible]
[illegible]
سخنی ... [illegible]
این طرح ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

رسم است که مدح طرفه ازان کاه
بسخن شعر شع سخن برفسان بان
میکشند و کاه بحرف انداز باز
در صبدکاه معنی پرواز میکنند
وکاه بصنعت جولان طبیعت از حروفی
بیرون می‌آرند بخاطر رسید که چرا که

[illegible]

مجلس اعلی کام و زبان بعا و تمنا که تسیم
باسامی حضرات که مجلس صفحه را فرتب
دارند و جای نشستن نمود و جلو خانه رانم
هرکدام هرجا که خود خوش کرده‌اند
شرف ساخته‌اند بلکه هر یک بصد مبالغه

بصد مبالغه دیگر برابر خود تقدیم فرموده‌اند
ع بنازم بانصاف صافی دلان
اول خدام ملک الکلامی که هم خود تواند
که بگوید کیست از بام سخن کوس صاحبقرانی
نباشش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش
رنگ بر ادیم زبانها افتاده نامه زرفشان

[illegible]

سخن استاد و نقطه فروشان را چه یارا که
دکان عیب بر کالای او کشایند مخمس
خمسی است و عقیقش یمنی غزل سرایی
که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را
ممنون قصیده گویی که اگر پادشاهان

[illegible]

نمایان زنی نیست زو در سخن • هم بوی رنگ
کشیده صد بار در هر سخن • بدان گونه با قوت این کمال نبود
که در عجز وصفش نواند نمود • ز مغز دل و جان سخن بر کشد
بمغز دل و جان سخن در کشد • بلی حرف از آنجا که بالا رود
چو آید فرو با بخار دود
کز آن کشت خاطرهای سخن سنج • دوم حضرت شاه خلیل
مرجع رقم اوست نازک خیالانی که سخن حسن را
ثلث میدانند در این حسرتند که بزبان قلمش
نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان بنام
که نه سهو عمدا العلم نصف الخط میتوان گفت
فراق تو خطا را مشغولی نظارهٔ خطش کشیده
میتوان کرد الحق این خط را با آن خطا چه نسبت
که گنگی این از زینت است و آن از آفت
هر که ابجد خوان مفرداتش شد سواد جریده
ترکیبش روشن گشت • بیت • فواره خامه چو نغمه زارها
دمانیده و بشیرینی حروف چه شکرها چشانیده
نگاه تماشای سخن

بر خطش بخشیده که در برگشتن دیده ها در
سرمه بجا باید کتابتی بصورت چنان مخفی
که بر هر صفحه کتابتی نموده و در معنی چنان
جلی که در کتاب بکر آسمانی نموده از فرخنده گی
صفحاتش فال همه میبندکان دلخواه
و بزبان درازی قلمش زبان حمله حرف
گیران کوته
و ابروی خطاطان زبان
دو خویش • نقطه که دانش ناعران همه آشنایان سخن
و نقطه اش دهکده ان خاطر نشین است
سر کشد • تا کهان خطی بخطها در کشد • نظم • خامه میزنم رز
خطش چو روی بهار • در ابلق صفحه ابابند
روزگار • •
بر خط نویسی علم زان نمط که رخسار خوبان
کند مشق خط • عنبر • خوش گوی شد از قلمش
سر گفت • نوکش چه گهرها ز معانی که
سفت • گر خار نوشت در دل خصم خلید
ور گل بنگاشت در رخ دوست شکفت •

آنانکه بحسن جواهر چسپند از عقد گهر
گذشته خطش چسپند خطها شده آب
در خراسان از شرم ورنه بعرق عراقیان
می نشستند سیم جناب ملا فرخ حسین
که ما فوق تصویرش متصور نیست نقاشان
زیر دست بزیر دستیش می نازند و منت
قبول بر چهره بجان نهاده طرح طراحیش
بر رنگ ابتر نهاده ••• بیا خطا از نشاء پیمانه
با عکس حسن چمن در چمن گرد و طراوت نقوش
ش نمایند • نادر می نگارد و در ابر گرد رنگ
لاله نگار و در رنگ بوی می شنوند
بتصویر خوبان خاطر فریب • نظم • زد لها و دو هزار
نقش بنگیب • بجنبش در آورده از سحر و فن
گل ابتسم نقاب از جبین بر
خالش ز ده در خار زار بیان نگار •
که گر دیده چشمان دید نگار • بر افشانده
مرغان پیش بال و پر • ز تشریح رخ حاضران
کرده تر • چه فارغ ز آرایش گل نشست
پرواز آواز بلبل نشست چهارم

[illegible] خدا … خداوند
و منی کرد از شور … سخن … تاب
ادا … و … [illegible]
… [illegible]
عام … [illegible]
نیز … [illegible]
رنگینی … [illegible] پنجم
بهتری … [illegible]
معلوم است … [illegible]
صد صفت … [illegible]
منعم … [illegible]
چون قرآن … [illegible]
چون ضبط … [illegible]
و نیز … [illegible]
گرد … [illegible] … نبود

[illegible]

نظم

[illegible]

عشق تو زنده با غم

در رومان می کنم

[illegible]

نظم

صحبت است

محنت است خاطر ارباب حال

[illegible]

از ظهوری بساکنان ... طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم

مرکز دانند بغفلت خود را از دایره تربیت محروم کرده اند تا در طواف

مقام ابراهیم سفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است هیچ

بعکس بی استطاعتان را با لغزش زیاده است

خریداری که پیمانه اش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر خدای خفاش کوش [illegible]
کوش نکی در جهان که از **ششم** سخاوت کرکس دکی
وروها خیابان پرده ها را که از روی عصبانی
بر چشم بدبینان چو فلفلها که از زر کیسه
بر داشته بر دهن سخن چنان که انشته طمع
ارواح سنگان پاس هنگام سوال و فلک
ازماه و خور نواله خواران نوال کوتاه دستان
بلند سودا آنچه خرد بخواب بیند صباح
ارباغ بغیر سخایش گل مراد چینند پیغم
همش گل شکفته از باغ میرود تا غنچه
بر جز ده جو ذره بنفشه ارد در بر باران
فاقه را زبیر بسر برند تا ارزانی شاهین مرتز
صورت لا بر ندارد ارزوها همه بر کشید
حصولت در انتها همه بسلم خریده وصول
اگر دریا سینه بر خاک نشانده و است و اگر
کان است

[illegible]

پامال [illegible]
[illegible]
بلبلستان [illegible]
بر دل [illegible]
[illegible] **ششم**

[illegible]

الفاظ سنجیده گراست فصاحتش به بها کی قیمت داده عبارات را پاکی لؤلؤ
عدن و الفاظ را توی فیروزه کهن از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا نا
آبروی گهر عقل را آورده برون ز جا جام لفظش ز معنی سرشار ساخت
فکرها از دست روا منع شان کرده ز اخلاط خطا پربها گوهری است سر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش چرخ بستاز هوای گفتارش شعری از نقطهای

ز نگارش بلند زنی انجمن
گرچه داور زو بنام استادی شیرین گوی
کوشش نجی پایم استادی دل آهن بجان
کامگار عادل کامل سوم مست سبک عطا
بلخ نشنو عفو کار رحیم درد دل ام کن خاطر نگار
گران کوه وقار کاه نقار تواضع خرد از
وطن دار دل غریبان صبر روان
دل در عشان ازهمه برگتار
باهمه در میان یوسف سخن پناه اهل علم
کعبه درگاه کو رود و رود از دیوان
و شنر الهی

[illegible]

و خاطر باد فغفور زمین در این چم
سال ماه عزاید بوده در سرش
و حافظ فضایل و کمالات
بعث آنکه بر خوان سخن استاد و بنی لبان بنازند
در زمین کلام و زبان نگارند زبان شکرگزاران بنیاد زر و سیم
عیانهای سخنوران سنگین و بخشندهٔ مضامین رنگین
دیوانهای غزل خوان رنگین با نهایت یکدو معنی از عالم معانی انعامی که
در جریدهٔ اشعار این غزل خوان بهشت است اشعار میرود و دری فرخ
بوزی و مذمت اسب لاغری شوخی گوشش ذو استاد کمان
مجلس بهشت نشان بینه خانه در باب فروبیم
بیت مسی و تنبیه بر بهار زمین ادا پایان رفتن کی
آنکه ازین بود از انجمن کی صحا
بکلمه و اعجاز بنوز

بوم است که بجلی
از جمله بیرون جهد دیگر ملک صنعت
و ناتوانی این اسب بجایی است که هنگام تصویرش
هر کاه بر قلم تقریر بنی دست داده از پا افتاده کرده و از بر زمین
نقش بسته قلم از بستی درین سخنان نکتفی بیفت و این خود
سخنان نکتفی در خور بر داشت و در بافت است اگر معانیش ازین
سنگین تر است که گردن توانایان باربستگی اند ارباب سخن را
صحبت کتب خانهٔ کریمان فیض الهی و کتب خانهٔ استادان فنی
شاگردان اعلیحضرت ظل اللهی است روزی باد بحضور کرم حارفات
منابت عیش جنانکه دیوان عدل و داد در ایوان دیوان
عیش شاد در بستان و دیوان ولایت ذوالکرم در خزانه
و عودی فضل و هنر در کتب خانهٔ موقت
و فی انجمن غایب کمالی

متفرق خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده اند و تنگ در رسم نشسته
معنی از خاطر هم مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده
شد از باب اقتضای مقام و مناسبت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام
اختتام و تفصیل و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت
و متانت معنی و جودت لفظ و چسبانی ربط و تنگدرزی کلمات و کرسی

ببست قافیه و بشکنی
ردیف و قلاش کیفیت و صفای سخن زبان دراز
رکی زبان دوق بزی سعی و موج سخن
حصول و در دیوانه قبول و اقبال ابها در قطار
ازین سخن برای جهان آرزوی بر آواز داد
اوزان دیده هم الحمد که
فاتن فان هوای زمام و با هشیاران
بوده کرم زیاد و فواید
طهوری در کجا
و دوری اینجا

[illegible]

برزانوی اعجاز آری شناوری قطره بازوی
موج ایا است و روشنائی ذره پرتو خورشید
جهان آرا بوجود شغل ملک پروری و رعایت
احوال رعایا و شکری بار حکمگزی که عبارت از
استادی علم است برگردن گرفتن و زحمت
تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات حضرت
هم بخلق روزگار و هم بارباب استعداد
ابنها ضایع نماند و اثنا بحظهای روحانی لذت
مند گردند شفقت و عطوفت را تا این پایه
باشد نتیجت پادشاهی بلا آن درست شد
و تا در رحم و مهربانی دریا نشوند
گوهر

بستان عالم صورت نقش بست تا قامت دلفریبش
حرکات را انتخاب کرد همیشه وفا بنجارش ساخت
طلائی ست اعتبار خورشید را در صدف صبح نهفت
رنگ آمیزی زعفران ارش بود شکوفه شفق
و بیعذر صبح در چهره کشی کلهای چهره بکار برد
نیل سحاب ولاجورد افلاک در بنفشه ارغوان
موذا زمزرنیت هم ابجارش الم
شاخی سحابی ایستاده و برخ سر بر کی
شبنمی نشسته بر سر چمنی بهاری و زبر
برکی بلبلی تو کل زباد بهاری هوا مشکبوی
عروس چمن زآب کل شسته روی بساط کل
از سبزه کلشن شده چراغ کل از باده روشن شده
شده مشکبو غنچه در زیر پوست چو تعویذ یاسمین
بهار نوی دوست زآواز دراج رقص تذرو
سبک کشته در خاستن پای سرو بهر چشمه

[illegible]

[illegible]

وازو واری ندیده چنارش کمر در خورتمنای
بلند همان قامت افراخته سدره را سایه
بر سر انداخته و طوبی را بدست کم برداشته
چه سر سبز شاداب از شاخه و بالیده که
دل صنوبر و دست چنار برده کرد و ی
سبزیش از مغز ترجهت رفع خشکی دماغ مسافران
روغن بادام در حقه زمرد و پوست مهیا کرده
در تماشای امرودش که بر کلاخ شاخ نکنید
زده کلاه مرو دنخوتان از سر افتاده

گل عارضان بشغفو کرد بسته گلنار
رنگ و بو با لمخ غنچه
در باغ آتش موی و در گلزار نار خلیل افروختن
نرگس با غش جهت عین الکمال از داغ لاله برآتش
شقایق سپند سوخته فضای در هایش بهر بیت
گر از کلهای ثوابت بسیاره دارد و آگشتها
برجهام تب از شیرش عرعر ورودها وافزونی
عمرها ارثی ظاهر نه ارفیض هوای طرب
افزایش از طنبور مانند
بغض

[illegible]

[illegible]

از نجوم بلندی سرکبند لاجوردی و زنبار
و طیلسان مشتری در چشمه سارش نمازی
شن و سجاده مسیح دامان پاکش افتاده
باد پای نسیم هنگام رفتن نفرازش
نفس زنان و ابق ابرازآمدن نشیبش
پای کشان زبالا چو نخچیر نخشش
آمد باب خورد آب از چشمه آفتاب
برش را فلک سبزه دلپذیر زنز غالد

[illegible]

[illegible]

از جمله صحیح دلکش بشر بود ... بر آن نمی

نشد و مسمی شام شد و ... بر کستان بخاری رسیده که بخار بنداز دماغ

بخار ابیرون کرده ... بسبب سم قند با چوه زرد

خود را یکپای از درخت آویخته بعد ازت ایکه ...

با وجود ... در اسم ساحة الفضه کنیم ...

که کل روی ش محتاج گلگونه و سنبل موی ش مشتاق

شانه نیست

جز آرایش کردگار ... ز گلگونه رخ ... نگار نداره

بخاط فضا برقامت بهشت جاودان ... امید که از جام ... بقا که

بی بهره نماند ... جهانی چنین خوب و ... نشین

حالت چرا شد بغا در بهشت ... ازین خوبتر خود

بناشد گر تو کوی کز آن خوبتر خوبتر

[illegible]

که بابا افضل کاشی ترجمه آن بفارسی نموده میفرماید

که متعارف اهل روزگار است که گویند فرزند

دنیا خورده ام و این سخن خطاست بجهة آنکه فرزند

آن باشد که بد بهای او پنهان باشد و خوبهای

او آشکارا که کسی بجز از عیبهای او منکر خوبهای

او گردد و بدیهای دنیا از آن فاش تر است که

گر کسی بتصور نکو بی فریفته او شود پس هر کس

از نفس خود نوسی میخورد و دنیا را نعمت آلود

میدارد و این بیت صاحب دیوان کامل

شعوری مولانا طهوری مناسب این مقام است

چه رحم است رجال آن ناشکیب

که می بایدش خوردن از خود فریب

من کلام بعض العرفا

[illegible]

... که در قامت ... داعی خود بگیرد ... و جوانمردی ... عزیز آنکسی است که او را ... بکند

... نگردانند ... از آزاده کسی که طمع او را بنده ... فرخ کسی که سلطان زاده ... خراج ... درغنی باد ... صاحب وقت ... نکرد ... ضایع نکنند اگر مسلمانی ... باشد ... حضرت ادریس علیه السلام در کتاب ... بمنزع الحجه

[illegible]

بدانچه ایشان را آنند از سطوح و اجسام
و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر
نیز گویند چون حرارت و برودت و شدت
و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف
و آنچه بدان ماند که آن را طول و عرض و عمق
و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و در حسب
قضا و قدر عبارت باشد از هر چه بود
و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت

ملا حسین دیباچه

بسم الله الرحمن
سبحان الله این چه گوهر گران بها
بلند پایه است که ستایشگران زبان به وصف
بخشش موسوم کرده اند و نسخه حل و عقد مهام
انام بنام نامی او مرقوم ساخته گرامی خلقی
از خانواده صنع که بی منت قابله داده
از بطن ابداع بوجود آمده و بنی نوع آدم
بیمن اختراع صورت کون نیز جسته
مهد سیر جهان باز رسیده و اینقدر
از الفاظ طولش نیز بجده

کان لفلان ونحو
نسبی کلمه شد بالضروره مبلغ
کنند بر این اجرای زبان او را سبیل امثال و امثال اول
زبان باز بر کسی شد من اوراد ناید بر بیان داد بر افشای این معنی بی‌نسب و رهی
وارد بسی چون حفظ فاصل بیان تا بیان از بکر فاعل بیان را دو چیز
لو بهم و بیعقل و ربها حجت و کمانهم شناسان حکم ارباب مراد و کرام ...
اعتدال مجموع بسی این در یک عدد ... بعضی ان را لفظ مخبث در ان ... عجایب
از کمی کبت کرده ارتضا منه ... در رضا ... بر فضا و قدر حاده در زری
ابن فی ... قدر این خلق ... مبادی ... قبل اللغوی و ان است اللغوی و فعال
لا و الله انات لغوی فضا لغوی ... و ایضا ... فاعل اعوام از اوایل
و قدر او تقدیر کرده در نفاد ... ظلاقی کسی بر شد بالذات ... هیچ جمهور
دعو من فوق ان ... منفاد و بالعرض بی چون
سواد و ما فی مکن تقدیر کسی شده اند
ابنا طایان

از کلمه لیسی
قرآن آیه علوی با مودی بر نفیه
بستان او منات منقلی است لب بسته بوده
در کتب و عالیان بر علمش سخن داده و در دیار
ملکوت بیان الست ساز مهمانش گشاده بساط
بگوز نگرم عیش تجرید بوده و مدتها شهباز
اوج عالم تفرید بوده پس آنگاه بنابر مقتضای حکمت
کامله و واسته های مصلحت شامله بید رحمت
بر بدو حی از سواد اعظم لوح محفوظ روان
کرده منشور ایالت اقلیم نطق و بیانش از دیوان
و موده بر دهنه زبان در بند دهانش نشسته
و فرمان فی های قلم و اقلیم کلک و بنانش گردانیده
سند دولت و خورشان قلم بقبضه تصرفش
گشاده و رسول اوراهش کرده بثقلین سینه
و کتابش رسول داشته اند و باسواد و احمر
سیاهی و سرخیش مبعوث ساخته از
تهامه غیب بامور بهجرت شده و در مدینه
شهود رحل اقامت افکنده صدق پرداکان
لهجه عربی و فارسی در خدمتش سلمان
دیو ذر

گرده اند
از کلام صحیح ان فیاض بخش
دیوان ورد ثنا تعریف بسی عبرت حری طور انصاری
کلک و زبانش صحیح بر بالا است کرم و هیبت ان ایمان لب ...
روش ان چنین با نبند بر بیان اوراق طرافت و فاش نکته از نشر ... و ضمیر
در زبان نقد اکوی بلی لا ... ارکرده در اجر کرده جا و معاذ ان ... اراد اوراق
بیانش ارسفری کرده داده ادر با سبع از ساد و منقطع ... صبح بیان ان ...
بادی بوده ... منفاح ... و مطالب جمهور ... باحکم ... جهان بیان ان
... بیان دوس ... داده ... صحیح بیان ... قبل اردیب ... بلیان ان
... بیانش بر ... عبارت ... ضحیح جان ... گوی ... ادر ... بر گرده
گرده زبان بر سامان و ... مشکل و ... و ما ... و ... بیان
جسته بر عصر ... بحکم کمال ... ضحیح ... پاینده
عبرت است بر ... و ... بر ... گرده ... ناموس
بر بنیاد های صنع و طور بسی جاری
دو ات و الواح

داده اند و افاضل عیوب فن
باوزند و جاودان کرده مرده دلان فرزند و خاطر را
بخشیده نموده کعبه دلها باد پرداخته اند و از خوش بر بخش از زلال
کرنیش فرو فرستاده نگاه صحبت صاحب
دلان با کرم ساخته کنج باد آورد و مکالمت نکاتش
جانش تسلیم نموده اند و بیک جهان گردی
که بقاصدی دلهاش فرستاده اند حضر
باد به دانش است که تشنه لبان زلال
سر از چشمه حیوان معنی سانیده و یوسف
مصر کمال است که گرسنه چشمان خوان استعداد ذرا
از قحط سال جهل سانیده یکه تازان قلم داو مرد
که بر سمند با دپای نفس سوار گشته در عرصه
وجود بجولان درآمده و بر کمیت جو نخرام
قلم بر نشسته در جهان صحیفه خرامیده کارکی
بخطاب ان من البیان لسحرا مخاطب
و زمانی مشرف ان من الشعر لحکمة مشرف
شعار مجاوران حرم عبادت و پیرایه
معتکفان

[illegible]

صدف سامعه از لولو خیز و طوطی ناطقه
شکر ریز نی خامه را شکرستان کرده و
کاروانهای مشک نثار بحین نامه روان ساخته
شوق خدمتش در سینه قلم جای کلک افکنده و نهال
محبتش در دل بحت دوات ریشه دوانیده
زبان از وی بجه کام که نرسیده و کام

سامعه از کدام
لذت که نبخشیده کدام
معنی آب و رنگ نو صفحه تازه و زرد
شاهد جمال بشاطی او زیب و زیور بخشیده
عشق راهبری پیرا و کاروانهای حسن
محبت آرا عندلیب هزار دستان چمن
امکان طوطی شکرافشان قلم نطق و بیان
آب و رنگ گلشن هوش نسیم گل و نسرین
گوش کامیاب لعل لب دلبران نمک مکان
دهن خوبان زمرد شارع ناطقه بلند کوچه جامعه
بکمند انداز کنگره فهم و خیال و سفینه ساز
غواصان بحر کمال شیرازه صحبت اهل
دل پیرایه آب و گل تحفه محفل اولو الالباب
مروحه جنان انجمن صدق و صفا مجمره
گردان محفل مهر و وفا تکلف برطرف اگر نه
او بودی پیغام بیدلان مهجور به دلبران
پرناز و غرور کی رسیدی و لذت شهد
شهادت به مشام شکرلبان مهجور کام
عاشقان وفاجو که
بچشیدی

[illegible]

کهن سطر قدمی بر بلندار ند و سایه بشمشاد
خامه دمی از دست نمیگذارند بین السطور
دلکشایش با جوی شیر جنان از رنگ
بستان پرورش یافته سطرهای خوشش قدر عجاب
بانهال طوبی از رنگ جویبار آب خورده
هر قطعه اش قطعه از بهشت و هر غزلش غزالی
عنبر سرشت رباعیات بلند پایه اش
ارکان کعبه معانی مسمطش از معانی انگاره
بمنزله هشت بهشت پر از حور مسدسش

[illegible]

نمام غرایب اسلوب و لطایف مضمون
همگی لفظ دلکش و معنی موزون یار دلجب
و رفیق همه جا همراه مصاحب جانی و دوست
خاطر خواه در نهان و آشکار
مونس همدم و بر خلاف آشنایان روزگار
یار در شادی و غم و در حضر و سفر قرین
در کعبه و بتخانه همنشین بذله سنج بزم

[illegible]

[illegible]

بیت

نوبت خوبی بزن همین که سپاه خط کشور دیگر گرفت لشکر دیگر گشت زمین
غزلهای بلندش را سر باسمان فرو نمی آید و طبع مشکل پسندش را دو جهان در نظر نمی
آید آنچه لبالب لبها اند و حشه همه یکبار در نظر حریفان موافق بر زمین نهاده و هرچه در عمر ها

[illegible]

[illegible]

قلم آئینهٔ اسکندریش جام جم کوهری قیمتش تحفة العراقین قیمت یک کوهرش خراج کونین
الحق درکرد آوری لآلی منثور سخن وران داد مردی داده‌اند هرچه خواهی فیها و هرچه جوئی آنجا
صفحات اشعار آبدارش جنات تجری من تحتها الانهار جواهر الفاظ موزون کامثال اللؤلؤ
المکنون توصیفات لعل شکر آسا دل از دست مردم ربا تعریف زلف عنبر افشان سلسله

[illegible]

[illegible]

بعضهم لبعض شرح خوبی و وصف مرغوبیش زبان لال است نباید و عندلیب یارا
یارای آن نه که بر شاخسار مدحش برآید هرچه کویم بیش از آن و آنچه نویسم زیاده
بر آنست پس درین صورت اگر مهر بر لب دوات نهم معذوری نیست و اگر بند بر زبان خامه گذارم

[illegible]

[illegible]

نغز ورآغوشش هم چشمه مقتضای حکم محتوم قضا و فحوای حکمت بالغه خالق ارض و سما برگ ریز
سرخزانی فراشش براه سلطان بهاری و گریه سرسحابی شاهدان گلشن را سرمایه خنده بشارت
کلهای اردیبهشت را نعل شتاب در آتش است که جابجا به اثمار کشانید و اقدام سبول
بهاری از قطره زدن آبله دار است که بر مایه نشو و نمای نونهالان افزایند و از اینجاست که
پایان رموز انفس و آفاق که پیوسته در مرآت رضا تماشای حسن وقوع الکلام
قضا میسنجند از ناگواری مقدمات ذایقه مضایقه را مرارت آلود ناخته بحلاوت
نتایج شیرین کام آلهی میباشند و لله الحمد والمنه که اگرچه از رهگذر وقوع قضیه جانگزای
سلطان خلد آشیان جنت مکان نخست زنگ غمام غموم صبح تعیش دوستان
صاف اعتقاد را تیره گردانید اما از مژده استواری آن شمس سپهر عظمت و کامکاری
و مهر نامور نزدی و والا تباری بر وسط السماء دولت جاوید دیده شوق روشن و ریاض

[illegible]

بودند می بانگ زده به دستور هوس انبوه دارالقرار قندهار جنگاه افروز آتش کیرودار
گردیده بودند چون عنایت حضرت رحمن و نیروی الطاف بیغایت ملک منان در صدد
محاربه و مدافعه گروه ندامت پژوه در آمده بفحوای و ما النصر الا من عند الله صرصر خرمن
جمعیت آن لشکر بیچاره و مرگ زده برد و درین ایام که بیامن توفیقات سبحانی جمعی از فدویان
جلادت شعار را به تنبیه و تادیب آن قوم تعیین نموده از جانب محاربه و مجادله تیره روزان
سند و پیستان فراغت حاصل شد چون مشفق بود که احراز توفیقات گیهان فشان ابتهاج
دوستان میگردد از عالم رسوخ مودت و صداقت و استحکام قواعد التیام و مؤالفت
لازم دید که اعلام این عطیه را نیز علاوه آن امر واجب الرعایه ساخته معهدی روانه بزم
والا جناب معلی نماید چون انموذجی از امتعه کشور فتوحات لازم بود یک زنجیر فیل که
تماشای آن رموز خوانان ازادرحقیقت مطالعه نسخه غرایب صنایع الهی است با بعضی

از جناب ملک منیع الفضای ایران
برسم ارمغان ارسال محفل خلد شاکل
گردید باقی شروح یگانگی و صداقت
و مصافات و مودت را رفعت و معالی
پناه زبدة الاشباه کلبعلی سلطان
افشار که حامل صحیفة الوداد است در بزم
ارم نظیر زبانی گزارش میدهد نقش
نگار الواح آفرینش و روشنی بخش دیده
بینش پیوسته لوح آمال صحیفهٔ اقبال
آن زینت بخش وساده جاه و جلال را
بتماثیل حصول مآرب مصور و شمع کیهان آن
خسرو عدیل الحال را از اقتباس مشکوة
فیها مصباح منور دارد نامه که از جانب
علیحضرت ظل رحمن عبد العزیز خان والی
ترکستان نوشته اند نامیه بهارستان
صداقت و ولا زلال چشمه سار بخش
و صفا شیرازه قلوب عدد آشناسان
مراتب اتحاد و یگانگی و رهنمای شاهراه ان

یکتا دلی و دو[illegible]
اعنی نامه والا و مکتوب معلی عنوان
والاشان عبد العزیز خان که مصحوب زبان[illegible]
کشور سعادت و نیکو کلامی [illegible] جاهی کوشش
نشنید مبانی دوستی را ان [illegible] بود در باعث
اعزب که طبع حصول مرام آماده و ابواب اطمینان
بر روی آمال صداقت منزل گشاده بود و دل [illegible] الفت
منزوی بیخ مودت عنبر آگین و مشک [illegible]
و باعث ابراق نخل خوبش ثمره دوستی جاوید شد
شرحی که در باب ابقای عهد و ارسال جیش مظفر
بصوب کابل و دفع موانعی که [illegible] نفح العزائم
معقر آن تواند بود در [illegible] خامه موالات گردیده
بود صورت نگار مرات اطلاع شریف حقیقت
که سلاطین [illegible] شان که بهیمن [illegible] امکان [illegible]
و نهای سحاب [illegible] عموما و آن والا نهاد [illegible]
توافق گفتار و کردار خصوصا در سر کردن [illegible]
از بهبود دوستی خیز دو مشام [illegible] شد
جهد می نمایند و شاهد [illegible]
رقیم مودت عنوان [illegible] قبل از ورود والا

خاطر آن والاجاه که محرک سلسله دوستی
شده بودند عطف عنان عزیمت از ان
وادی نموده بالکل طریق اسعاف آن مکرمه
بعد از آنکه نوشته والا که از روی خواهش
تمام سلطنت پناه مزبور مشتمل بر توجه آن حدود
در سلک تحریر آمده بود منظور نظر صداقت
اثر گشت مظاهرت والاجاه مومی الیه را منتظم
مراتب دوستی آن والا مکان شمرده روانه
آنحدود گردانیدند و با آنکه خدام معلی مکان
مومی الیه بعد از نهضت مکرر ایلچی فرستاده
طالب مطالب گردیدند بنا بر استشمام رایحه
عدم رضای آن والاجاه فرستادن
جواب نامه سلطنت پناه مزبور در عقدهٔ تراخی
و تعویق ماند و مرخص ساختن ایلچی او بما فات
و رسیدن ایلچیان سرخلایق آنجماعت
بتقبیل سدهٔ والا بنا بر مراعات شیوه
مهمان نوازی که سرشته طینت کریمان
می باشد مقرر فرموده ایم که هیچ فردی از افراد

[illegible]

[illegible]

سزاست که از التیام دو حرف کن یکانگان اضداد ارلعه را باهم در مقام توافق داشته از جامه خانه
صنع لباس آشنایی پوشیده و تبریاق اکبر صلح و صلاح امزجه این خود پسند ان را از سم جانگزای
وحشت مسموم بود با صلاح آورده و آرایش یکی کشور شهود و جنود وجود با قصی الغایه کوشیده
و برشته متین شرع مبین علت غائی وجود انسان و ماحصل ایجاد زمین و زمان رسول ثقلین
و سید خافقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اوراق پریشان اعتقادات و آراء
فرق مختلفه انسانی را شیرازه اتحاد بست و به نیروی یکانگی مواقفت غزات مسلمین ثبات
و قرار مخالفان دین و معاندان ملت متین را در هم شکست مفرح روح افزای عدالت
سلاطین دین شعار را که از اجزای رضا جویی خالق و خلایق ترکیب یافته جاندار وی مزاج فاسد
ایام گردانید ه و از این شهد روح افزا مذاق خواهش لذت شناسان موائد انبساط را بحلاوت
راحت و استراحت رسانید مراد و رار سد سروری بر جهان که آراست از

[illegible]

خاک و آب باعث بران گردیده سرکارها الیفاین دو جدول اراده و شعور که در
دیده بصیرت ارباب حقیقت صف نعال نشین بزم هستی اند مفتح چندین آثار عظیمه
و امور غریبه گردیده است که توالفت و توافق اساطین سلاطین که صدر نشینان
بزم برتری و برگزیدگان آن علیم بلند اختر بلند بسترند آثار جمیله و امور جلیله خواهد بود
لهذا درین ایام خجسته آغاز و خنده فرجام که اورنگ پادشاهی ترکستان بوجود وافر
الجود و افر الجود مفتخر و مباهی حسب مقتضای امور مزبوره و فحوای صدق انتمای اتقوا الله
و اصلحوا ذات بینکم همگی همت والا نهمت مصروف و معطوف بران میداریم که بوسیله
مرآت مصافات و مصارفات از غبار نفاق و زنگار وحشت مبرا و معرا بوده عموم بنی
باهم براستیناس باشند و چهره آسایش و اطمینان را که شاهد جانان معشوق بر و جوانست
درین آئینه جهان نما تماشا فرمایند و عمدة الاماثل و الاقران حسن توشش یکی آنکه

[illegible]

[illegible]

شامل حال کافه اهالی آنجا در وزارت اقبال
پناه حشمت و عظمت و جلالت دستگاه
شهامت و بسالت انتباه عالیجاهی شمار
للوزارة والحشمة والعظمة والجلالة والشهامة
والبسالة والاقبال اعتماد الدولة العلية
العالیة الخاقانیة محمد بیک وزیر دیوان
اعلی فرموده چون عالیجاه موما الیه معروض
داشت که آبی از بعضی اراضی معینه بطریق
قنات وقد تحصیل نموده و سرکار بجدول
باغ مبارک هزار جریب انداخته شود ممکن است
که اراضی موانی که بعد از باغ مزبور واقعست
بحلیه زراعت درآید مقرر داشتیم چه مقدار
آب که عالیجاه موما الیه از ممر مزبور تحصیل
واجرا نموده باشد باندازه خاصی که نصب
نماید داخل نهر مزبور نموده بهمان اندازه منقسم
هر یک از اراضی موات که شرب نواند شد
جاری ساخته بحلیه آبادانی درآورد و از تاریخ

دیگر از ... [illegible] ... ان ...
و جمیع منوجهات آن ... [illegible]
... ساو احسان ... [illegible] ... وزارت ... [illegible]
... [illegible] دارالسلطنه اصفهان ... [illegible] ... باغ مزبور ... [illegible]
... عالیجاه موما الیه ... [illegible]
... [illegible] ... و السلام
... [illegible]

در سخن صاحب کلیله
این لطایف حکم را
لطایف حکم

... [illegible] ... بهترین یاران
... [illegible] ... بهترین دوستان ... [illegible]
... [illegible] ... بهترین اخلاق

بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین
سلاطین آنکه نظر درو راه نیابد و بی نیاز
ترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد
و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان
گیرد و نظر در عواقب گم کند **فزورنوس**
که و فورفزروس حکمت از الفاظ او مستحسن است
فرموده اند که اگر چیزها باشکال و نظایر
متمیز بسیار استه بسیار چیزها باشد که بی قرین
و معین خود سود مند نیفتد • علم بی ورع
حظ بی عقل جمال بی ملاحت • حسب
بی ادب • شادی بی امن حکم بی عدل
اعتماد بی تجربت **کلمه چند** که فکر بکر و صافت
چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات
و بعضی اسوه با مواعظ و امثال محرر گرد
لعل تعبد الناس عند الحوایج هر که منزل
گزید گزند زمانه زمانه بیند **دیگر** هر کس که
نیک کرد با به هم روزی جزای خوش یا[بد]

دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible]
... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible]
... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

من يطع الرسول چهره کشای شاهد فقد اطاع الله است و من رآنی آینه زدوده فقد
رای الحق دست ولئن جاهدوا فینا جز در کردن فلنهدینهم سبلنا حلقه نشود
چون من کان الله غمزه دلال ندهد لنواز کان الله له جمال وصال در همه حال رزانی
داشت **بیت** مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست قناعت
در امور دنیا صعوبت فصال از مانوس و فطام از مالوف دارد اما چون تبدریج
چون دیگر کارهای طبیعی آسانی دست میدهد نه بینی که بچراغی از خورشید خورسند
میتوان بود و باندک شبنمی از طبله عطار و حدیقه گلزار استرواح توان نمود **دیگر**
ده خصلت مذموم است و نسبت با ده طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک غدر از اشراف
دروغ در قضات فریب از عالمان خشم از نکوکاران شره از توانگران
حصیت از پیران بیماری از طبیبان خود پسندی از عاقلان کسالت

[illegible]

نصیحت

با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دار و در هر حالی توکل بر حضرت عزت کن و در خشم
و رضا جانب حق از آنچه میسر گردد فرو مگذار و اعجاب بملک پادشاهی مکن که باری
تعالی غیور است **نظم** امیدواری کاندر مدارج احوال حفظ ذات تو باشد
مسبب الاسباب بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخویی بری شو از غضب و کبر و
عزت و اعجاب **نصیحت** جانا اگر متکلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف
که خاصیت کوگرد احمر دارد عرض کند زکوة کامکاری را لحظه استیناس
نموده بجود سخن او را اصغا نماید که بزرگان مکالمت با خردان از خصایل
بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه السلام که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع
سخن با مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود و او را از حضرت آفریدگار
عز اسمه **نظم** ای رتبت تو بر از سلیمان ما بشنو سخن از چه کم ز مورم ما زبن

[illegible]

خزاین موفور و نواحی معمور و شکر رعایا مسرور از دار الملک آن ستمکاره علی التواتر بوی میرسید ازین دو معنی بموجب متحیر و متعجب شد و رسولی را از خواص که حافظ دفینه این راز توانستی بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم جواب داد که نور صدق از جبین او مستلالی بود و لسان صدق فی الآخرین ثنا آن ناطق خلاصه آنکه ما نفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره اگاشته و عدل او باز اکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل کوشان سر آینه غایله ظلم خاصه من با عواید عام ایشان قدری نمی آرد قطعه من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خواست از آن کشتی گرگ در گله را کهی خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاها نرا چه واجب باشد

ف ۱ حاکم

[illegible]

تذکره چون در احیای رسوم و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رعیت فرموده و حسنات نهاد کرده و از عمارت شهرها خلایق بهرها میابند یقین که دست آثار این دولت بدامن ابد پیوسته کرده و امداد دعای خیر بند کان از روز کار دولتیان سر گسسته نشود قطعه پادشاهی که رفت و خیر گذاشت نام او زنده ماند تا جاوید واکه او هست و خیر می نکند بخلافت با ثمر چون بید سکرد و دیگر را که نزاست عدل کسری و دولت جمشید سیاست اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و متمشیت مصالح سلطنت را اهل باشد بی وزرای کافی کاردان کار مملکت متمشیت و حال رعیت تمشیت نپذیرد فاصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة بکفایة الوزرا چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور مرا زی نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر ست و وزیر دست و دل و چشم و زبان

وکوش پادشاه
باید که همگی مصالح ملک و مال
[illegible] و امراء ممالک خاصه اعضا و
جانج مبارک خود و اعتماد دارد و از معتمد علیه و موثوق
بر داند و محال آنکه هیچ اقربا از مقربان حضرت
اعدا و فی تو ظاهر بان بیرونی از حق او بسعایت و ادا
بزبان کشف کنند نباید داد که طعن در وزیر بنا بر بعضی
مذکور طعن است در ذات پادشاه
بزرگی را دادست بدو باز پنهان
امور ملک بمهم
نشود

و نیز وزرا دشمن و حاسد بیش از حد
اتفاق افتد بسبب آنکه هر خود بینی که
بر مرکب صلف سوار گردد و در میدان
تمنی بخرامد مجرد توقع با آن موقع رتبت آن
رتبت نماید و خواهد که بانواع جرزه
و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه
دهد و انواع محرفه معتصم حال و معتضد
اعمال سازد و او بلا از این معنی
بیخبر باشد که اگرچه در جهان جدا از
پایهٔ سلطنت هیچ منصبی سرافرازتر

از دست و از
جانب فضلا زیر دست [illegible]
از آنچه از انشاء او زیادتی از آنکه در مواری بان
برعت و ملال اسباب این صورت عمی مال و عدل بجیوب
و ارضای فی الوزارت و فضلای آن را البته و عطلی علیه
تمام و بخبر کمال عمل و حاتقی آنکه ... و طبیعی الواو و نظری
بی و بخبر علی جمیل و فیضی از و بکبست و فوز کار و ر
سبب اتفاقی الامور و ولاقی تمور
ذوق الحکمال

و استماع
بکمال و دیانت تعرض
و مطاوعتی بی اتفاق و لطفی بی عجز و عیبی
بخشم و حلمی بیرون بطش و تواضعی بی عزت
بمهابت و تجربی در حساب و کتابت و تعنتی در
اصالت و اصابت ضروری نماید و معرفت
جزئیات و آب حضرت سلطنت و دانستن
معادیر طبقات خلایق و جا صلح در اعمال این
با این فضایل منضم باید و درک مواضع توفر
و تقصیر و شناخت زمان
اتفاق

و تقصیر و وقوف
با حوال عظمت تصرفات
دیوانی و [illegible] کارگاه عمارت و فلاحت
بی توانی و بیرون آن تشدید و تعدی بهنگام
تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم
مدارات با رعایا و رعات و قدرت تهیک
عصات و مکنت تملیک ثقات و امکان
ترتیب و تهذیب ارباب صلاح و استعداد
ترتیب و تهذیب و سایل نجاح تو انواع
این مقدمات میرزد

و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار
روزگار آمد توقعات و ملتمسات پادشاه
زادگان و ملکات حضرات و امرا و بزرگ
و انیاقات عتبه خاصیت و ملتمسات
و مقترحات ارباب حاجات علی تفاوت
الدرجات دربارهٔ آن زحمات و مهمات
مشو و اگر رعایت اطراف کند و دست
رد بر سینه هیچ اهل مسئله التماس اندیشه
باز نهند با وجود آنکه فضای حوائج
و اسعاف مامولات طوایف در حیز

سمولت بخبر
نشود و طرف پادشاه اموال
معطل میماند و اگر در محافظت
طرف ضبط و نیز بسلوک میدارد دیگر بدو معاودا
مغرمان حضرت و اسکات جمهور امیر ملطفی بکرده و اعداد
لوزط در دو رطه ازین اخطار خاطر ما بدو مباشرت و انسب
این اشغال اسباب خالیه که مصلحت جز از اسباب
و مهمات سلطنت در حجاب این املاع افتد در ناحی
از انجا ممالک سکنه امر آنچه جز در رفع
توقیع بر صحیفه منشور
سطور

اعتراض معترضان آمده باز
بود دستهند عقاب پادشاه
خلق را فرع و فتنی خاص
جمره که بعض اگر چند سال امور سلطنت را منتظم
و منتسق گردانند در رونق و طراوت چهرهٔ جهان
داری بجس بیفزاید و درو بجای باشد سوز
ارباب اعراض بجانب بی انصافی این تراند بر
آید که دولت پادشاه جهان دار بیوطت
سعی عرضی بکار ما ساخت چه مقابله
حکومت در قبض و بسط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برزبان رانده و بتشریف خاص اختصاص داده
نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که
بازار او و بازار مکرمت ممتلی شد و چرخ نهال
کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت
بخلوت عرضه داشته که سرکز صفحهٔ رای ظلمت
زدای پادشاهی از نقطهٔ سهو مترو ورنگار نذیر است
و نور آفتاب ضمیر او نزاکم غمام شبهت نپوشیده
سبب مخالفت در امضاء غریمت چه بوده خلاف
میعاد بر خلاف ابعاد معتاد بکدام داعیه رجحان
یافت پادشاه فرمود که از مضمون جامع
مخلصان دولت نقادی بختهام و مقتضای
مصلحت دید ایشان را کار بستهام اما چندانکه
شهباز نامل را در نشیب و فراز مسالک پرواز
داده بر سر عضوی که شد می نهادیم سرون از آن
عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از
دل که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم
و قیدی محکمتر از نیکویی ندیدیم او را بدان قید
مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت حذم

[illegible]

و عمال ارجا و رعایای سرحدات رسید
تمکنان این سیرت موصی و مامور گردند
اولا جانبیان را کماهی عقیدت پاک سلطان
دادگر از انصاف پرور هویدا کرده
و ثانیا اکابر و اصاغر تفحص حال مظلومان
و تدارک کار از کار افتادگان و اغیاد
با خاطر کار بیچارگان ملکه گردانند
و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک
آه دودآسای پیرزنی مظلوم که در سحرگاه
از شست عجز و کمان پشت دوتا گشاده
دهد احتراز واجبتر است که از سطوات
تیغ زبان فرقهٔ طاغی و حملات
جهانی لشکر یاغی غزیمت سوانح
دولت و مهمات مملکت آسان نکرد
و مصلحت امروز بفردا حوالت نکنند
که فردا اگر نیز در پا بند مهمات خود با خود
بیاورد و نواند بود که این مهم فردا
در عقدهٔ تعثر و پردهٔ تعذر چهره پنهان

[illegible]

[illegible]

نتوانیم گشادن پروای لعب جو چنین شطرنج کجا خواهد بود **لعب نرد** اگر خاطر انور
سلطانی بمعنی قمر القمر روشن شود و میل بلا عقب نرد فرماید در چار فاصله فصول
بساط ملک شش جهات همونات اوقات مبارک مهره مهارت ششدر کردم
و دست را بند دل چون سحاب بباد گشاده و داد و داد و نجد سکم مرض الکمال
کار بندد و نا بکواهی مجاهدان قضا در همه حالی دست بر دارد بصیرت او را باشد

نظم [illegible]

[illegible]

وار تیاض تاختن و تیر انداختن لا محاله موجب تمرن در فروسیت و کسلت
نجدت در کار مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخالب بری
و بحری را که طیارات طبقه هوای اند بوقتی معین در دام مرام آوردن و از او کار
و معیشت معهود تجربت حاصل کردن و بعد از ان بمیران انحرف و متمرنان
درین صنعت سپردن تا ایشان از اول و بند بر پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند

[illegible]

[illegible]

صفوی قلمی فرموده طوطی شکرافشان

ناطقه که عندلیب هزار دستان چمن

پاسنت بر شاخچه‌ها ان تبرنم آمده نغمه دلاویز

که روحانیان عالم بالا نواهای عاشقانه

پای کوبان و زمزمه طرب انگیز که تجرد

نهادان ملاء اعلی ترانهای صوفیانه اش

[illegible]

[illegible]

میان شمشاد می بستم و طرف کلاه شکوفه

بر می شکستم سرو را دامن بر کمر میزدم

و شاخ را کل بسر و سبد محبوب را طره پریشان

میکردم و صفحه گلزار را از ورق نقره شکوفه

افشان می نمودم در حلقه ماتم بانفشه

بسوکواری می نشستم و در انجمن شادی

[illegible]

نافه لیلی بیت ای همه تو عنبر در د سر کوه عنبر تو
در کوچه و در شهر کو کما قال مولوی کافر و ترسا
یهود و گبر و مغ جمله را رو سوی آن سلطان الغ
از جماد و نبات همگی در اندیشه آن ذات
و از آب و خاک همه در خیال آن نور پاک بیت
جوش صهبا ز آتش سودای او غلغل می جوش شوق
سودای او بر جگر پاره جگر پاره الماس ریزه عشق
او ریخته و بر جاک سینه سینه چاکان لعل لبان
نمک شور او بیخته هوای اوست که خلیل را نار
و حبیب را غار رانده و نوح را طوفانی کرده

نشاط را بزم ساز و شادی را مجلس آرا کرده
صومعه داران صوامع ملکوت بزمزمه نفخی
در جوش و جرعه نوشان میکده لاهوت
از مشاهده انوار جلی مدهوش مقربان ملا
اعلی در گلشن وصال خرامان و مقدسان
عالم بالا از ذوق های کوبان و دست افشان
اطلس فلک لگدکوب کرده کرسی نوا
پایها از جا بر آورده کف الخضیب شادیانه
دست در خضاب بسته نسر واقع از قرار و قع
بفراغ بال نشسته سماک رامح از امنیت
وقت رمح را از دست هشته نکبه

[illegible]

عنبی مجمع نو فیقات لاریبی منتخب مجموعه وجود شاه هوشمندی و عاقلی ساغرکش مصطبه کامرانی بالانشین مسند کشورستانی نگارنده عقل و فرهنگ
طرازنده افسر و اورنگ بزم آرای انجمن دولت نخل پیرای چمن سعادت نسیم گلشن عدل و انصاف آتش خرمن جور و اعتساف طراز آستین خلافت چین جبین
وحشت و سیاست نغمه سیر آهنگ و قانون عدالت غنچه خوش آب و رنگ بوستانی جلالت جسمانی نمای روحانی نهاد هیولانی صورت تجرد نژاد غواص
بحر کمال مستغرق دریای جلال سرمست باده عرفان تهی دست متاع جور و طغیان آب و رنگ این طرفه چمن نقش و نگار این دیر کهن شمع فروز محفل دانش و بینش
روشنی بخش کلبه آفرینش متاع گران بهای چار سوق ارکان دُر یکتای صدف کون و مکان واسطه نظام شهور و اعوام شیرازه اوراق سپید و لیالی

[illegible]

در چمن لطف گل همیشه بهار واقف طهور بطون عارف اسرار کن فیکون هشیار بخت بیدار دل معنی پیوند صورت گسل در معالجه مرض فاقه طبیب
حاذق در معامله داد و ستد رونق خلایق نمک ناطق سعادت طالعش را سعد اکبر مشتری سمند قدرش را دوش کیوان در غاشیه بری حکم قضا کردارش
چون دریای محیط از اطراف و اکناف عالم روان دستهای گوهر بارش مرج البحرین یلتقیان سخن معجز بیانش حکمت رموز افلاطون کلمات آبدارش خون در جگر گوهر
مکنون غبار موکب همتش گنج باد آورد نسخه قانون معدلتش شفای سر درد از لطفهای شاخ در شاخش عالم گلستان وار از دست دل فرخش دنیا بکام تنگدستان
سرکار روی عضبش خواب شیرین از چشم دشمنان ربوده و حلاوت گفتار دلپذیرش طوطیان شکر خوار را از هندوستان بر آورده در اقلیم معدلتش ظلم سیه گلیم

چون غربیان خانه بر دوش و فتنه روبا
صفتان پیوسته در خواب خرگوش
روز و بوانش تا روز محشر کیب از مادر
زاده کرو بکرانش باسره و بده و فتح
و ظفر در بحاعت کشاده مهرو کینش
تفسیر ثواب و ترجمه عقاب لطف و قهرش
آیه رحمت و سوره عذاب دلها را با مهر
و وفای او رابطه ازلی زبا نهارا با دعای
بیر بای او آشنائی ته دلی لعل ساقیان
برشش را یاقوت خط بندگی داده باماجه

جگر ندارد کمان گوشه گیر شده جمباره
حسرت میکشد و تیر کمش جلبه نشینان
گرفته پا از خانه بیرون نمی نهد تیغ از
میان کناره کرده و زره بر تن جامه
پاره پاره نموده چار آیینه رو
نمی نماید و قربان گوشه ابرو و سپر
رخ نهفته جوشن دعا گفته در عهد سخا
اطفال لب از شیر ناشسته کودکان
شیرخواره در مهد خوابیده پلنگ
از شرم دست سخا گسترش کان

بناخن تیشه سر میخارد و از خجلت ضمیر منیرش
خورشید تابان با انگشت شعاعی نقش
خالی می شمارد در صفحات مثنات
منترسلان بلاغت آیین سر حرف علن
نعلی است که کمیت خوشخرام قلم در طی
وادی مدحش انداخته و سر الف عصا مست
که هر حرف که سالک مسالک نظم و نثر است
بجبه در نوشتن این بیابان بی پایان
ساخته مقام طرب افزای عراق کو حکمی از

سر هنگ طبیعت نسازند و چشم و گوش را که
زنده ٔ اجزا و ترکیب سیولا هنبذ حس پوش
خواب غفلت و مستی بگردانیده و جوش ناخوش
چاشنی داده خوشگوار و کام و ناکام هوای
این آتش ابدا از بیرون کنند بنا بر اشارت
مضمون بشارت ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین با طهور توبه دست لوث معصیت
از دامن عبودیت فرو شویند و با آب چشم
اعتذار نقطه سیاه کاری از صفحه رخسار اعمال
بزدایند و شبها رو عن اسک ندامت

[illegible]

نظم

مولانا عبد الباقی [illegible]

[illegible]

[illegible] چالاک و چاکران قوی پشت [illegible] رسانیدند و مغز [illegible] درهم شکسته و دست و گردن [illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر

طاعت واطاعت او لباس مایه اشت

الانصاف بسنت خود و تفسیر قاضی بیضاوی

نوشته ام بای بند شده است ما اصابکم

مصیبة فبما کسبت ایدیکم نه همراه توبه ام

کرد اند و نه علاقه از و میتوانم برداشت

و یقین میدانم که عنقریب از جمیع من رشته

فرو خواهد شد پس علم الیقین را درین

بنفعی نبود است الله تعالی عین الیقین را

نصیب طالبین گردانا د بحرمة الواصلین

الی حق الیقین الرمز بند بندم میلرزد

[illegible] نمایند و فوده در ملک
[illegible] درگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] کلی مطلب اصلی [illegible]
[illegible]

و پست فطرتان است کوکب منزها بط و غارب بنفر یعنی سنه ۱۰۰۸ است ثبت و هر قوم شود
خالی از فواید نخواهد بود ذکر احوال ظفر مآل حضرت استمال صاحبقران جهانگشا
شاه اسمعیل ماضی من اوله الی آخره بطریق اختصار و اقتصار آنکه در اواسط شهر محرم الحرام
سنه ۹۰۵ از کیلان لاهیجان بعزم جهان کیری لوای فتح و ظفر افراشته عنان عزیمت
بجانب درباجان معطوف داشته اند و در اوایل سنه ۹۰۶ عزم انتقام فرخ یسار
حاکم شروان نموده بنیاد هستی او را برانداخته اند و در سنه ۹۰۷ در حوالی شرور الوند
آق قویونلو غالب آمد و خطبه و سکه با سامی سامی ائمه هدی و بغر القاب نواب همایون
اعلی زینت گرفته و در سنه ۹۰۸ بصوب الکاء علاء الدوله ذوالقدر رایات نصرت
آیات نهضت نموده در هنگام عنیت الوند که از تبریز آمده چون خبر بحضرت صاحبقرانی
رسید به تبریز بر سر او ایلغار آورده او را گریزانید و در خلال همین حال با سلطان مراد

حاکم عراق و فارس
جنگ نموده و مظفر شد و در سنه ۹۰۹ [illegible]
حسین کیای چلاوی و [illegible] بقتل رسانید و در سنه ۹۱۰ [illegible]
[illegible] در سنه ۹۱۱ [illegible]
ان ملک و توابع [illegible] در سنه ۹۱۲ [illegible]
[illegible] در سنه ۹۱۳ بر علاء الدوله ذوالقدر [illegible]
[illegible] در سنه ۹۱۴ [illegible]
[illegible] در سنه ۹۱۵ [illegible]
[illegible] در سنه ۹۱۶ [illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] و در سنه ۹۱۷

بعزم تسخیر ماوراء النهر تا لب آب آمویه تاخت فرموده بنابر استغاثه خانان آنجا
وارسال تحف و هدایا بعراق معاودت نمودند و در سنه ۹۱۸ میر نجم ثانی را با لشکر [illegible]
از بعزم تسخیر ماوراء النهر روانه نمودند و در سنه ۹۱۹ بار دیگر بخراسان فرموده جماعت
اوزبکیه را که دست تطاول در آنجا دراز کرده بودند راندند و در سنه ۹۲۰ با پادشاه روم
سلیم در چالدران داد مصاف دادند و از سنه احدی عشرین تا سنه ثلثین و تسعمائه اوقات
شریف بعیش و سرور گذرانیده و در سنه مذکور علم تسخیر بجانب عالم جاودانی
برافراشته و در جوار کثیر الانوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل اختیار فرمودند
انار الله برهانه چنانچه سن مبارک بسی و هشت سالگی رسیده و در چهارده سالگی جلوس
فرموده خلاصه ربع مسکون را در عرض دو سال تسخیر نمودند و مدت بیست و چهار سال بامر
خطیر سلطنت اشتغال نموده مضمون آیه صواب مآب ان هذا الشیء عجاب مشاهده عالمیان

[illegible]

اطوار بی نظیر و بمال بو د دا و فات وخسند و ساعات شر یبل آمال و امانی و خلاصه حیات
خجسته آیاتش با لنه از حظوظات نفسانی مصروف میشد طبعی بغایت منصرف و ذهنی
بصفت حدت متصف داشت و در خطوط خصوصا نسخ تعلیق انگشت نما و در معموره
طراحی و شعر گوی قرینه و همت احیانا میل بفن موسیقی بوده قانون استعداد چنگ
کرفتی و نوای عشاق میناوار در پرده رزکی نهفتی افسوس که قد طوبی مثالش در بهار
زندگانی و عنفوان جوانی از شکوفه حیات بی بهره ماند و نخل بالای سدره انتقاش
با وجود سیرابی از سموم هموم خشک گشته ثمره نومیدی فشاند در شهر رمضان سنه
خمسین و تسعمایه از مسند کشورستانی بمقر جاودانی تحویل نمود این رباعی آن بدایع پرا
بر صفحه روزگار یادگار گذاشت رباعی افسوس که در خیال و خوابیم همه سرگشته فکر
ناصوابیم همه • در پرده ظلمت و حجابیم همه • وز شومی نفس در عذابیم همه سلطان محمد میرزا

[illegible]

با میر کیای ملاطی که از اجله سادات حسینی است منتهی میشود و بنابر سمت سیادت
ذکر او بر سایر سلاطین که پایه سبقت دارند تقدم یافته القصه چون پدر بزرگوارش
داعی کبیر را اتابک گفت مسند ایالت را خالی گذاشت بنابر وصایت سلطان
علی کیا برادر مهینش علم سروری برافراشت و باندک وقتی میانه برادران
نزاع انجامیده به نیروی مراکه بدو گرویده بود ندانشان را از میان برداشت
هیهات هیهات ع این از فلکست و از حسن نیست و در شهور سنه ثلث
و اربعین و تسعمایه در گذشت این مطلع بدو منسوبست ب قاتل من چو سوی من
مخزون گذرد • چشم پرخون مرا می بیند و از خون گذرد سلطان حسین میرزا
دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگامه سلطنتش مانند هنگام خرمی دور
از غم و بی تکلف مرح گستری بدانچه او موفق شد کم پادشاهی را میسر شده چون

و آن با سلطنت [illegible]

سلطنت و توفیق با حسن بنای عمر [illegible] بازاو

در رعایت علما و طلبه علوم مروج و دارد و طالب العلم در سمرقند و خراسان

مبارزت [illegible] با مردوار و بنزد طالب [illegible] حاصل [illegible] کی باشد و ایران و توران امیر

[illegible] و در وقع [illegible] طلب [illegible] و [illegible] ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور

[illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible] ابن میرزا [illegible] تعضید و ارث

[illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] آنکه بعد از آن

[illegible] و دو و بود [illegible]

در اوایل عمر [illegible]

دست یافت و اورا در امارت دست حیات بر یافت سلطنت تمام خراسان

در شهور سنه خمس و سبعین و ثمان مایه بر یادگار محمد بایسنغری

کشته و بعد از سرگردانی در بوادی صحرا

گردش چرخ ستیزه کار

بسیار از

السید مدت سی و هشت سال در مسند سروری عنود و بعد از آنکه سنین عمر از حد

سبقتن در گذشت و در حدود سبعین مشرف گشت در شهور سنه احدی عشر و تسعمایه در موضع

الی ارتحال نمود گویند در ایام سلطنت جو ذره ذره امام الثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات

علیه و آله سرور زد و گوسفند آش عاشورا بر مساکین تصدق می کرده انر و در فضل

و شجاعت و فهم و سخاوت او مجلس آرا خاقانی هنر حنیت و علوم مستوفی

کرد از آنها که از و مانده و در خوش طبعی و سردار

او احدی را اخلاقی نسبت بلغت ترکی طبع

نظمش از رساله مجالس النفائس

ده ترها از آن سرود

با سخن او فایت معلوم می شود آن

گرد این بنا غزل چند بیت از اشعار آن پادشاه گدا [illegible] ما نده است

شعار شب آقا و غزل [illegible] ما نده است [illegible]

[illegible]

آرج [illegible] ما نده است ولد [illegible]

چون [illegible] [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

سواد لعل خندان [illegible]

تبع از آن با بحر [illegible] الیضا

علوطلع [illegible]

بیمن بهزار بلخی بپرد

با مظفر حسین میرزا برادر کهترش در ایام سلطنت شریک بود و از مضمون بدایع

طالع از بهار اوج و بخت صورت احوال آنکه بعد از وفات سلطان عظام ارکان دولت و امرا

از تخم اما چه فایده که بواسطه عدم موافقت بخت و مساعدت

کدای او حاتم و در شجاعت ثالث اسفندیار

کامکار بود ع در سخاوت

الحق بهزیار

الهیه الا الله لفظ تا اتفاق شد اگرچه چند روزی برادران با اتفاق یکدیگر بساط سلطنت گسترده

صدای عیش و عشرت در مید [illegible] اما آخر بواسطه سوء تدبیر و شرکت اختلال

تمام بهام راه یافته محمد خان شیبانی چون بلای ناگهان

در اوایل محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه

بسر ایشان ایلغار آورده

بیانی

برسر او بجانب استرآباد فرستاد و آن دو شاه
زاده در چشمه استرآباد در برابر یکدیگر آمده بعد از
اشتعال نایره هیجا مظفر حسین میرزا هزیمت
فتح و اختصاص یافته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجه
تقدیر گشت دران حین این مطلع حسب حال خود
بدیهه گفته بود منم که ضرب تیغم بیشه خالی
از غضنفر شد فلک یاری نکرد ای دوستان
دشمن مظفر شد چند روز در قلعه اختیار الدین
محبوس بود در شهور سنه ثلث و تسعمایه خدیجه
بیگم والده مظفر حسین که فی الحقیقه ماده فساد و خمیر
مایه این فساد بود در فرصتی که پادشاه از جام غفلت
بیهوش افتاده حکم قتل او حاصل کرده نهال
جانش را از پای درآورد علی الصباح که سلطان
قلعه چهارم سر از کنگره افق بیرون کرد پرتو این خبر
به پیشگاه شعور آن پادشاه نامور تافت انگشت ندامت
بدندان حسرت گزیده چون قضا کار خود کرده
بود ازان فایده ندید گویند در هنگام وداع
زندگانی این مطلع را بدیهه گفته **مطلع** نا جوان

مردی که بی جرمم درین ساعت میکشد
کافری سنگین دلی کشتست و مومن میکشد
این مطلع مشهور نیز ازان مغفورست
وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را
شکستی زان میان گل رخ نورسته ما را
بابر پادشاه از دودمان کثیر الاحسان
امیر تیمور گورکانست و نسب بدین
موجب است بابر بن عمر شیخ بن
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد
بن میران شاه بن امیر تیمور صیت
سخاوت و شجاعتش بگوش ادانی
و اقاصی رسیده خوان احسانش
بگوش روزگار کشیده بعیش
و دوام و مجالست خوبان گل اندام
اشتهار تمام داشت در شهور سنه
اربع و تسعمایه بملک ماوراء النهر بعد از
محاربات بسیار که میان او و شیبک
خان واقع شده بود از دست او

بیتی

تحقیق مراتب صور زنده بولایت نجات
از وفور سن ... کی جان در برابر ایشان نجات
با وجود یاران وفاداران همایون پادشاه و بر ایشان پیوند
بادشاهی که از کثرت فضایل و هنر و دولت از ... صاحب الطاف
بادشاهی و ... و دولت و ... سعادت ... ایشان افلاطون
شعر و ... در فن حکمت خصوصا فن نجوم ... جمشید ثانی
در فن شعر ... وانقیاد ... ارسطو ... بطلیموس
فلاطون ... بیت

ممالک محروسه رسید و دست انعام و احسان برکشید
یکی از حادثات آنکه ... فتنه ... از افغان
سلک ... افغان که موسوم بود به شیرخان ... اربعین و تسعمایه
کرده و از اوایل ... اعتبار گرفته ... منتظم می بود در فتح
او بالا گرفت و ابلغار بر سر پادشاه آورده ...
جات بعضی عساکر او را سوخته ... تمام بکار او را ... نهیب

از کثرت بعد اخری ... همایون پادشاه غازی
جمع آورده بعزم رزم بجانب شیرخان
شتافت اما چون کردون ... لشکر
زنع شیرخان بود ... بازی کرده و از غلبه
عساکر ... و هجوم سپاه ... منهزم
گشت بیت ... بود
منهزم ... گرد ... گشت ... روی فکر بجانب ... آورد
و در اینجا

نیز کاری از پیش نرفته بنا بر عداوت
اخوان از مملکت زابلستان دست
شسته روی امید و رجا بدرگاه
گیتی پناه جنت آشیان آورده در
حدود ابهر بشرف ملاقات صاحبقرانی
فایز شد و بامداد آنحضرت باز دیگر بر جمیع
ولایت موروثی رسیده تمامی برادرانرا
در کمند تسخیر کشید و تا اکنون که سنه

جمع و جمعیت ... سلطنت ... همایون ... جنت آشیان ... الملک
... سلطنت ... در اکثر ... عالم جهان ... دنیا ...
در عالم ... نیم ... اطراف ... تو ... همایون ... بلاغ
نقوش ... ایشان ... فضایل ... ایشان ...
محضر ... کرده ... بیت ... آن

او واخته است شمع شبستان که پروانه ام
فاخته است **عسکری میرزا** او نیز از اولاد
امجاد بابر است در زمان سلطنت همایون
پادشاه بعضی اوقات حکومت قندهار
تعلق داشت در محلی که پادشاه بکو...
از ولایت بکر بسرحد الکای آن برادر رسید
سنت برادران برادر یوسف صفت غدری
اندیشید که میخواست در چاه هبوطش

اعزاز و احترام ... در عهد ... الاخره
... مملکت ... شده در حینی که از
درگاه گیتی ... سپاه ظفر ... باو
مذکور ... اورا بجنگ آورده رقم عفو بر
اعماض ... جرایم او کشید همه حال این مطلع
در آن ... اختیار نام ازو جدا شده بود
بی اختیار ... آن کاغذ ... بیت
چنان ... ... کرم ... بود

اختیار امر ... بود **سلطان یعقوب** یعقوب بن
حسن بیگ ... آق قوینلو ...
... عثمان ... در زمان ... شد
در ... بعد ... سلطنت ... فضایل ... بود
... اسلام ... اول ...

[illegible]

[illegible]

بعضی از ارکان ملک ان
کرده بعد و دولت تصرف دیوان
اعلی [illegible] در آورده باشند و ارکان دولت صلاح
دران دیدند که این منازل که دران وقت دولت نفر بود از [illegible]
بیرون آورده تا مینو و [illegible] و نیز آن جماعت را در ظل رافت و حمایت خود جای داده
بالجملة چون ایشان از زبهای کوسفندان و اموالی که داشت جدا کرده [illegible] روی توجه به [illegible] کفار آورده
اتفاق حاکم آن ولایت با قضای آن ملک رفته عوض از منازعان و معاندان خالی بود ع بی در
[illegible] و اندیشه بکاران • آن محروسه را بجهت تصرف در آورده و ضبط نمودند
و بتدریج کار بر کفار تنگ گرفته [illegible] ایشان مستولی شده
استقلال پیدا کرده و دران اثنا دست تصرف
سلطان وحش از عرصه بدن کوتاه
گشته برش

[illegible]

این دولت [illegible]
[illegible] واسطه [illegible] و [illegible]
[illegible] ولطف اللّه [illegible]
[illegible] قوله تعالی
[illegible]
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

چندی که بجوذ آمد این مطلع گفته بخدمت بادشاه و [illegible]
خاطر با جوانی پیدا شده [illegible] عشق شده کار بجایی رسید
در ترقی کامل [illegible] حاصل شد
[illegible] بواسطه لطف طبع بمجلس سلطان یعقوب [illegible]
و نکته دان [illegible]
[illegible]
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من ایضا
شدی من هم کم [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] ایضا
[illegible]

یکی و باوجت بلای [illegible]

که بود جان مرا [illegible] میرزا ادی جان [illegible] مطلع عالم [illegible]

[illegible] ازین مطلع از دوست مطلع ... میرزا شمس الدین ... مطلع

[illegible] ... خواجه میرزا بیگ ... [illegible]

تاکی چند ... [illegible]

مولوی [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

درین [illegible] ... مولد [illegible]

خواجه غیاث الدین برادر خواجه مظفر ... مطلع

... ای خواجه حمیدی بیگ ... [illegible]

... حکایت چون ...

[illegible]

کتاب [illegible] ... [illegible]

... نظم ... [illegible]

[illegible]

یکی از سلاطین تیموری ... خواجه عبدالله مروارید در صدف ... [illegible]

... آتش ... [illegible]

... خواجه محمد [illegible] ... [illegible]

در تاریخ رباعی

در تاریخ [illegible] سلطان [illegible] در این

دو [illegible] خراسان [illegible] و [illegible] آن [illegible]

قمر [illegible] صدای [illegible] و [illegible] و [illegible]

هزار بود و صد [illegible] رفته [illegible] و [illegible] آمده

فضل [illegible] و [illegible] سلطنت

[illegible] علیه [illegible] بود

[illegible]

در ملک [illegible] کشید

و با تمام تاریخ [illegible] توفیق یافت

پس از اختتام تاریخ نظم [illegible] از [illegible]

کسب [illegible] و کان ذلک فی شهور رجب المرجب سنه [illegible]

و عشرین [illegible] از تاریخ طبع و [illegible] دیوان [illegible]

و غزلیات و رباعیات موسوم [illegible] الا جاب

و تاریخ [illegible] در میان [illegible] و مشهور

و تاریخ منظوم [illegible] و [illegible] بواسطه عدم اتمام

متداول [illegible]

[illegible]

آنکه حضرت صاحبقران [illegible] بکتابت قران مجید موفق [illegible] و بعد از [illegible] بود

ماضی [illegible] خراسان [illegible] حضور [illegible]

گردانیده او را [illegible] بیرون آورده

[illegible] قبول [illegible] کشته [illegible]

بواسطه [illegible] کرده از شرف ملازمت [illegible]

ایام و وقایع زمان سلطنت [illegible]

در صفت [illegible]

از [illegible] تاریخ [illegible] **تحریر فصول**

[illegible] و ملک و [illegible]

[illegible] قاضی [illegible]

طبع [illegible]

طبع [illegible] از [illegible] **بند** [illegible]

[illegible] و السلام [illegible]

مواد الفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] عجز و [illegible]

[illegible] مذکور و در

[illegible] اضداد و مشهور [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] مخالطه

اخلاط [illegible] و با تمام آن چهار [illegible]

[illegible] در آن ملک [illegible] و از [illegible] عالمی

معمور [illegible] شیرین و شور [illegible] آن چهار

[illegible] رطوبت و حرارت و برودت و یبوست

[illegible] آن چهار طبیعت خوب [illegible] مزاج

نام منسوب و [illegible]

[illegible] افتاد

[illegible] فضای لاهوت روزی [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

افتاده و قدم بعالم ناسوت [illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] آن ملک [illegible] چهار برادر

[illegible] صفرا [illegible] بلغم چهارم سودا

در مخالفت [illegible]

[illegible] مذکور

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... العلاج ...

... وجود ...

گفت ... روح ...

[illegible]

بدن بر و مرا با سودا بازاری ست و از
ضروریات کاری ارم غذا مدعای
بدن حاصل کرد و او را در بدن سودا
واصل کرد و چون رونق سودا از مرض افزون
شد و سایر اخلاص زبون شد در فتنه
باز کرد و فساد بدن آغاز کرد و صداع را
سپهسالار لشکر ساخت و بدیار بدن
تزلزل انداخت صحت ازین حال آگاهی
یافت بخدمت روح شتافت که
سودا سر گمراهی دارد و قصد ملک پادشاهی
دارد و روح بعقل این صورت را اعلام
کرد و عقل بند بر صحت اقدام کرد دانست
که غذاست که محرک سوداست بپرهیز امر
از خواص پروانهای حواس کمان
چنان مقرر داشت که ذائقه از مثال
زیتون و سامعه از صدای قانون
منع نکوید و باصره جز نبوید و شامه گاوزبان
نبوید سودا را با این تدبیر زبون ساخت

و تبرمت خون پرداخت مرض دید که
سودا زبون گشت و گوشت خون فزون
گشت سر از سودا کشید و بخدمت
خون دوید و با آن نیز فسانها خواند و بحد
فساد رساند چون هوای فساد در سر خون
افتاد تب را مقدمه لشکر ساخت و بهر جا
فرستاد و صحت بار دوم بعقل پناه
آورد و خود را بند پیر هران سپرد و عقل
بحکمت اقتدا کرد و تدبیر دیگر چاره‌ها
کرد پرهیز را گفت که ذائقه را از مثال
شراب و باصره را از گل سیراب احتراز
فرماید و شامه را از بوی گل بو خبر
و سامعه را از زیر و دعوی نشاط انگیز
منع نماید چون خون را ابواب قدرت
مفتوح نماند تاب مقاومت روح نماند
مرض مرید بلغم شد و از خون گذشته
با او همدم شد و او را نیز بغلط انداخت

بغداد زده و زنا بیت ز ناز بنشینیم
کل برابر مجتنب کرد و چون نوبت صفرا رسید
ملت صحت است مرض نفرت حاصل شد مرض بجان است که بیرون
گریزد و از عمر او بسی نرفت ساخته و نا کاه ضعیف گرد و زر بدن
بود و از ان شمار روی نمود و نوری که بود بر آن بالا کرد و بجوع
سبب روح و جان با لا کرفت ای ... مرض
کرد او می ... ... جان است

از خدمت روح تنها ماند و از پی مردی
و در روی صفا دل بشد صحت
بکوشش نشسته
بجان آن چند غوغا ماند و او ز انست که چون
خوبی و عشق همراه رفت از هجوم جای
اگر از نیست از روح صاحب دولت همین
خواست و خود را باسباب جنگ بیاراست
گفت ای روح اگر حضرت از ماست سلطان تو
بر جاست و اگر دست از دشمن
زن

تمام یافت روی از راه که بجنس اضعف
بر نجنبد و بود و در موافقت با هم اتفاق نمودند
حالا که آمد و ادام بخون
چو زبان بجان ز مرض اضعف ... و
و اسباب فتنه شد الفضه هجوم عام شد
عقل که چاره جوی صحت بود روح را دوا
بجنس هر علت بود این نوبت چاره ندید
خود را حیران یافت و حواس را که معاون
او بود پریشان یافت لاجرم جو فدغم را
بر داشته

صلاح جای
دلیل است سیار شفا بخشی
و دوا از درد بیمار و چون مرض اعضا سر را از رنج
باید ساز و تن ناتوان بود و ابد بار ایمنی بود و امانت صحت
غربت حاکم خانه تن بود و با عیلت اللغة بود و امانت قدم
صحت بود و با عیب با اعلام کرد و که مناسبت است
نا وزد و شما عیب در مرض جهد در آنجا سبب امانت دارند
بر جهان است در مرض حق امانت نمود و از روی
سبب احکام نیست ...
و در بیت

و این صورت را دید
با شکوه است اخلاط از مزاج هر یک را
و صحبت با ریشه و مرض او رفت حال شد فرار اختیار بود
و از راه و عود و با عراق فرار کرد و با ضعف که و بارید از
بود و بدید بود و جود در بدن مرض با نبود و در آن کار بر آن
مانده و چون مرتب مرض که بیش روح را ستیزه کرفت
صفای اخلاط و حضرت صحت
بشنید

و کیفیت او بجوهر
وجود او بجسم لطافت تمام بخشید
عشوه و خوبی و جلوه محبوبی از حد در گذرانید چون
هم از لیاقت صحبت او بماند تنها بود و باری بیت
و متاعی است خریداری هیچ نیست فرح محبوب
فرح با حسن مرافقت داشت و نقش بود و دل
بموج دل می نگاشت روزی گفت ای حسن دل
افروز و ای شمع جهان سوز بیت
شد کز همدمان
دور دم

جامد و شاکر گشت عقل از ذلک چو خواند و از
جمالت بیا از ما و چون دولت بطبع دشمن
رام شد کار عداوت تمام شد برم را حاکم گرد
می از ابواب حواس بخز زد و عذار دیگر
دست گرفت فتنه بر انگیخت عاقبت ز هم بر
مقهور شد و از دیار بدن دور رسید روح
از کمال عظمت هم بر ما
ایستد

از و ظاهر گشت و از این معنی
شاه دولت

فنا
و از فنا
روح حضور هم زفت
روح در طریق بی وفائی ای بکذار هم از دو ...
کر طریق بی وفائی با سر از کفت ای بار و کنوار
و هم با و دارم حسن از سر او صاف او بنفسی حاد عده و بید
از روح سخن کفت تن از ارزو او و صفی نتوع از من
از روح سخن بگیل از انکار معرو فساد و حضیر نتوا است
کرد و را به پیچ و نه پیچ فرج کفت این کار از دو کو دار
خبری است ماند و او به است از همه کار رجز و ارزیت
سر عقل بسوی کفت عقل امر بلا فان
حسن من

[illegible]

دارم گر آنکه [illegible] از صرف [illegible] روح و قوت [illegible]

[illegible] روح [illegible] بعضی [illegible] خاک شد [illegible]

سودای روح [illegible] شد [illegible] حسن [illegible]

بدن [illegible] لطافت [illegible] روح [illegible]

[illegible]

کاکلی [illegible]

عشق بود [illegible] محبت [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] روح [illegible] عشق [illegible]

محبت [illegible] روح [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

سوالی کرد [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible]

عشق حقیقی آینه صفا بدست او داد که بدین
لوح چشم باید گشاد چون روح از خود دو بینی
ذات عکس خود را غیر پنداشت بیکری دید
از نور و از جمیع معایب دور حسن از طرفی
کمند انداخت و عشق از گوشه شعبده باخت
روح در میان هر دو بماند و حیرت او را
بمرتبه رساند که عنان اختیار از دست داد
و بواسطه صورت با خود نوید نظر باختن
میداد عشق گفت ای یار دلنواز وای

بی ادب ... بازی باز
... این صورت ...
... علی این معنی ...
صورت ...
مجاز ... از ...
... عقل دو ...
بکار رود در نظر تو دارد در رفع ...
... صورت ...
عشق ... بسته خیال

دعا و طرح انجام در انجا انداخته بسی فرق
از و تا نور از این سبب نامش سفینه مشهور و
از انجا بمنزلی رسیدند و از انجا بمنزلی رسیدند
و از ساکنان انجا شنیدند که درین حوالی
ساعد نامی هست بغایت زورمند و بوی
دست پنجه رنجه و نزدند و از عهده زور
بازوی او بر نیامدند و عنان عزیمت از انجا
شتافته بقعه دیدند از سینه بسیار قلاوش

گریوهای بی پایان و در نهایت آن کوه
کمری دیدند ز ... باریک اگرچه وجودش
جز میانش نام و نشان نبود و از انجا بابی
رسیدند بر موج بحین بشکم موصوف
و در و گردابی دیدند بدایره ناف معروف
از انجا گذشته بصحرایی رسیدند و رخت
عزیمت بپای کشیدند که هرگز گیاه
دران صحرا ندمیده و غباری از جانوری
بدانجا نرسیده اسکندر آینه ساخته

کفته وازانجا بنظر گاهی رسیدند خطر
ساکنان آنجام دم حلقه کرچشم شهلائی
نام آن سرمنزل شهریارش غمزه قاتل
ازانجا بمنزلی رسیدند شریف و درو
دو طاق دیدند لطیف معبد ارباب
صفا و محراب اهل دعا سر دفتر جمال
قاب قوسین او ادنی اقرب وصال
قرارگاه حسن و لجو نامش طاق وابرو
وازانجا بسرحدی رسیدند دلکشا
ومقامی دیدند بغایت پر صفا چراگاه
آهوان چین نام مبارکش چین پیشانی
دران وادی گشتند بجائی رسیدند
بس تیره و تاریک و راهها خطرناک
و باریکی درو صد هزار حیران و پریشان
مانده دل پریشان نامش کاکل خوانده
روح را صلابت آن ظلمت غالب شده
سررشته تدبیر را از عشق غلط نما طالب
شد و عشق او را از شدت ظلمت برها

تا قامت انداخته
بلقیس جای و نخل داران ... مرتبه
در کنار آن چاه مادر ... و چه ... دیدند و ماه ... ناکاه
بر سر ... و ... کره ... و ... چون ... چنین جمع ولهای آشفته
بعضی ... او ... بعضی از ... و ... ارباب ... سر تختت
بعضی ... دیدند و ... رسیدند صاف و ... غنج
وازوفیه چاه ... رسیدند و ... خضر ... لب چاه ... در آن
دلهای عاشقان ... زنخدان ... وج ... الف ... بر
در جای ... و ... از ... سکندر
وزان ... و ... رسیدند و ... اندازه ...
که ... و ... زانجا ... بجا ... از ... بر ...
نظام ... و ... و ... دیدند ... نشاط
... و ... های ... دیدند ... صفت ... شگفته
... فرح ... بهم ... کوه ... و ...

رسیدند و در و گل اشتیاق و سبزه
فراق دمیده دیدند وازانجا متوطن گوشه
هجران گشتند گاه رفیق حیرت و گاه ندیم
حرمان گشتند و گاهی بناله زار همزاری
کردند و گاهی بگریه و سوز دمسازی کردند
از سرحد قرار و طاقت گذشتند و در وادی
امانت بسیار گشتند بعد از قطع مسافت
دیار عاشقی و سرانجام کار معشوقی کشوری
در برابر پیدا شد باتفاق یکدیگر عشق و روح
انجا شدند و دیدند که دیار بدست روح گفت
خاکه این جا جای مست شهر دل را دیدند و ویران
شده و لشکر حواس پریشان گردیده و سودای آتش
او وحشه و جگر و دماغ سوخته خون ناب
دیده بر آمیخته واز حرارت درون و برون
ریخته رخساره صفرا زرد گشته و بازار بلغم
سرد شده و قوایم را قوای نمانده و طبایع را
نظامی نمانده ضعف قوت یافته و صحت را

دیده و برق تیغ غمزه ...
رسانیدند روح گفت ای عشق خاطر نمای
ما صاحب ... گمراه راه ... دل ... کرشمه دیدم جلوه گاه
... عشق گفت ... فاضل ازان لذت ...
... بجا جای جلوه گاه حسن ... و ...
حاصل همه جا ... عبارت ... جدا ...
خود را ... تا ... عبارت ... صفای ...
... خواهی ... ازو ... ابرو ... را
... نیاز ... معشوقی ... بود
... ازان سر ... طالب ...
آن ... دیار ... عاشقی ...
معشوقی ... از دو ... معشوقی
القصه از ملک معشوقی ... ملامت

متوجه فتح و تسخیر این ولایت گردد و دارای
و فرمان روایی این مملکت حسب الامر فرمان
قضا و قدر در عهده حکومت و حکمت پناه
خرد سلطان مقرر بود و بواسطه ضعف
پیری و فتور تدبیر او اکثر مملکت ملکی مختل گشته
خرابی بسیار در بنیان آن ملک راه یافته
بود و همیشه خواهان و امیدوار بودیم که انوار
معدلت نواب همایون بدین مملکت پرتو

پسندیده در عیار آسمان امید
بخنده دورگیها
دار محافظت نمود و از حسن سلوک او همگی راضی و شاکر بودیم
واین حال تغیر حال بوده چند نفر از معاندان فتنه انگیز و
باغبان خون بر زاد در خدمت خود را داده بهانه بجز
فتنه و فساد بظهور میرساند **نگاه بیگ** ولد
بیگ قراگزلو را بجانشینی وکالت خود تعیین نمود
بهر که گمان دیانتی می برد بهانه کسی از همه دستان هیچ
فرستاده خاندان او را غارت میبرد و کم کم تمام
غلامی دار و عکسی لایت داد هر ساعت به بهانه
تازه یکی از ارباب جمعیت ملک حضور میکرد و دم چه
دار و بهانه می ساخت وعده نام و رو به شیک
که بسجده چشم بندی زهره را از آسمان کیوان کشان
بر زمین می آورد و بمنصب وزارت رعیت شکسته
داشته بهانه کفایت آبادانی خزانه حسن جمال
بغلامی امید که در صحال جوارح اعضا
بعلت آفت

بخت چال ویکی
سال صال الیاع خود اران عفو و ...
و دلال طمع العمل نبوده و از دهان غارت اسیر
گرانید والدین ساختن بر و زنگان وجه را دست داده
بفرست بیر اندازه میگیرد بابو کالت خوار بر خیمه
عطل و نام در روغ روز بیجزای پناه دارد لیکن
خدمان یک یک راضی کیان زحامل سان شور انگیز
بسم تطاول دست بیرون با صدیق بنوده از نقش جاروی ...
و در دم جاره را بهانه حجاب آرزو خانه و غارت ساخته
عرض بلا یکی از بیک پیچ پیر مینمود بهای تمام اموال بوده
نقد جان پیکیره ده و در جشن تمام میرسد و کلاه داده
اطراف تنها طرح و شاه بیداد
حبر شاه باغات داده

کار در پیماویان ودیان
تنگ کرد و فتنه بهانه فتن ...
بار دلها را بیکار و دنیا داد از عشوه و شیوه دلها معمول میخواهد
محبلا عمال وقت شد دست کیلان براب دنا موس وطاووس
گردانند و حرج بی متعال ... خوانند و جوان را
تو سال ناله را از حرم اسرای عصمت بیکسی شدند و بر ... بر
بی داده جانها میدزدند و اسباب اسیر و آزرده ابنارد
دنیا رنج داده و ... ان صفای وقت وارباب الملک
حضور را و سعت و قدرت بیکسی و از نقش ...
خانواده های قدیم ملک را از بنیاد اصل کرده بیرو
بسیار در ولایت بهم رسیده و آبادانی
اعلی کرده از قدیم الایام
کمتری

این مملکت ...
وباوجود هیچ وهیچ زمان خود
سلطان کسی متعرض حال او بوده حال او را بانتظار
پیک الا آشوب سلطان که فاضت قدری بال او دارد دیگر
و پرده گیان حرم حرمت او را بجای آب روانی و بی
اعتباری در بدر افکنده و حیرت او تمام زبان فهمی
فوج فوج بلا قات بوسه ساخته که بخونش بوسه
و ز رفاست روضه جان ضبط بود ه میکنند
کم یک زبان حکمت بر زمین او بار درد بسم نوروز
محبت بر کیا او ور زد و از خشم نشینان نگاه
کم بر کنار چشمه سار تماشا کن بود ه دیگر سیاه
خانه بکذاشته که سودای مردمی باشد بموانستی
و مراعی نظاره در فراق اوست بده جان
محدوم است که اشاره صبا و کم کرد آن همه ملت
کرازنی قوتی جگر خویش
میخورد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطهٔ سویدای قلب صنوبری بر عرش
روح حیوانی استقرار داده و جنود قوای
طبیعی و نفسانی و حیوانی را مطیع و مامور
او گردانیده و زمام مصالح نشأ انسانی را
در قبضهٔ اقتدار او نهاده و درود بر کاملی که
به نشأه روحانی فاتح ابواب خزاین
وجود و جود است و بصورت جسمانی
خاتم دفاتر نبوت و شهود صلی الله علیه و آله
وسلم تا لیعه و اتباعه و احبابه **اما بعد**
نزد ارباب کشف و عیان و اصحاب عقل
و برهان مقرر و مبرهن و معین است که ارتباط
با ارباب سعادت و نشست با ذیال
اهل دولت مورث منفعت دینی و دنیوی
و منتج رفعت صوری و معنویست و سرّ
این معنی بر زبان اهل احکام نجومی که از فرط ضعف
آثار اوضاع فلکی که بحسب حکم صانع حکیم
تعالی شانه و توالی احانه تا حادث از خاصیت

و فیوض آن صاحب دولت محظوظ گردد
هر که همسایهٔ خورشید بود همچو مسیح
غم بیماری و تشویش ممانش نبود
و تمام کلام در تحقیق این مرام آنکه در امحسوس
معاین و مشاهد میشود که چون از نیر انور
بر جسمی مصقل چون آینه و آب افتد آن نور از آن
جسم بر جسمی دیگر که همان نسبت با آن داشته
باشد منعکس شود بهمان قیاس پس نور معنوی
چون از نفسی فایض شود و از و بر نفسی دیگر که
با او مناسبتی خاص داشته باشد منعکس گردد
مروا باید که بو توانند برد و زیه عالم
پر از نسیم صبابست بنا برین مقدمات
مدتهای مدید این معنی بر ضمیر منیر این فقیر
حقیر بود که خود را در سلک ملازمان و خدام
بر جیس احتشام سلطنت پناهی خلافت
دستگاهی جمشید جاهی خورشید انتباهی
ظل الهی که بعد از ین مشام کلک عنبر

بعضی از مباحث
علیه و معطر خواهد شد منجر
باز و چون بکثرت خدمت صوری کار و قابلیت
دعا بنشد اسم و بنوی کار از بنا خود و بموافقت علم و غیبی دار الارش
و بوشیدن از دواد که منبع الدنیا قلیل و منقول الحکمه قند و ان خبر اکبر ابنب بغف شنید
خوش آن نقش بر لوح خیال شده که چند کلمه در تحقیق عدالت که جامع جمیع فضایل است با لغضبان
شکایت و اجابت منعقده با آن لطرف اهل بیان عیان در سلک نظم آید بجز در آورده و مضمون آن الفاظ
جمالیون که آن کتاب سبب گردد و نسبت کرده و انبهاء در نظر کیمیا اثر در معرض
در آورده و در بیان وسیله از انوار خاطر خورشید ماثر منفیض
آید و جم کبیر کمالها الله تعالی که ان حضرت خود
منظوم جود و واجب الوجود
و مطلع

ز فلک تشنید چون تیر بکمان کشی در آورد و بخصم
خورشید را زیر قدم خود و چون سها چند آسمانه داران درگاهش بر فراز مسند
بر تر کامش فراهم سپهر ز دوران گرده خاک نشینان بارگاه عضب آید
نام عالم را از صفحه کرم طی کرده و پای کوکبش
و سهو و دست جود خداوندش
انوار عیان

عدوی مدبر از قاطع مدرجه طالع آید محق بنیان ذبحو و تیغ در آید و چون تیغ از نیام
جوم نیست که دشمن سودائی از نقد جان خود در صندوق سینه نگاه دارد در دلش
ظلمت ظلم از مشرق و مغرب عالم محو نموده بجز ابدار در دل دشمن از کدورت
شتشوئی نموده معمار عدل الدنیا جان خراب را از بوطن
فنا در پرداخته و صمد سر آتش مملکت
ویرانه را از فیض

خلل بود آبادان باختیه
و هو السلطان بن السلطان عضد الدوله
والخلافه والدنیا والدین ابو المظفر یعقوب بهادر خان
خلد الله تعالی ظلال معدلته علی مفارق الانام الی ان ابعد جهاندار بخشی
الصلوه علی نبیه کما موفر بوده بشکوه کذاره دیوان وزارت که مرکز دایره اقبال و مهبط سعادت
و کمال و مهبط رجال الفضل و افضال الست لا زال مشرق جمال الدوله و الجلال و مهبط مطلع صبح النعاد
و الاقبال علی عبادان الزمان العالم المعظم الوجود و الاحسان ان الشیخ العلم دام تبیین بی از
سخن ان که مشتمل لباب مقصد ابن بنب بر و جهی تشعبات ابنغالات
و به سر ان در آمیخ فحاوی آن بر استعمام
حقایق و معارف انفع انده بود
چون اراد

بجمن فلک و کلشن
سوداد بیت موده با جار دم چه در ان
و الکلف صفر و الطریق محوف
فلل المجال و هین حیوف
الطلبی صفت مرام بست
با موریه

بجمن فلک و کلشن عیب بدوستار بر طبع ضعیف
سوداد بیت موده با جار دم چه در این وقت بد سنباری فطرت سلیم و پای مردی فطنت قوی مایه
و الکلف صفر و الطریق محوف لیکن چون امتثال امر از لوازم بود و معنی لغت
فلل المجال و هین حیوف و الرجل عاقبه و ماله کرب
الطلبی صفت مرام بیت کیف الوصول الی سعاد و دونها

از قبول خواهد یافت بعد و حسن فیض
لحل مطلق چون مضمون این بیت مبنی بر قواعد و اصطلاحات
صوفیه موحده است مر آینه بعضی از اصول ایشان
که مدد و کل در کشف معنی بیت
تواند بود
تحفه مجلس عالی جلالی ساخت امید که در نظر شریف نشر تشریف اتفاق
تفکر فتنه از باطل سوی حق بجز ودا ندیدن

ابس تقل
کمترین ... [illegible] ... بنشیند
وجه [illegible] و ما عتبار ذاتی [illegible] ولی ظفرت [illegible] اسم
بدین اعتبار [illegible] ذات وجود و حیثیت است [illegible] وجود که ذات او بجمیع صفات متصف است و جوهر جهات
وان وجود و حیثیت است [illegible] اوجبا او وجود است وان حقیقت مرکوز است که [illegible] اصول صور عالم است
بابن اعتبارات ذات او بالجمله ذات واجب الوجود است [illegible] باعتبار ذات مرکوز ده بیک [illegible] شیون ذاتیه
وصفت منزلت بابن اعتبارات نزد [illegible] محض است که از اعتبار نسبت باعتبار صفات که لازم ذاته ان اشیاء شیون و نیابی
بار دو کثرت اعتبار اعتبار وجود و اعتبار واحدیه اعتبار اصافات است نصف بان شیون و اعتبار
قیامه بدایت خود و اعتبار و حقیقی که ذات حق است آن امور را در قرار کاوی
تجلی اینده و وجه و حقیقی الاکی طلاعتبار با الکل از آن امور را در وجود در علم
الاوی طلااعتبار با اعتبار وجود
ونطانف با اعتبار
اقدم وان

عالم
واعیان ثابته مخوانند
وما قال الشارح رباعیات اعلم ان علم الغیبة
والحجب هو التعدد ذات الواقعة فی الوجود بحیث
آثار الاعیان الثابتة فیتوهم ان الاعیان ظهرت فی الوجود و لو یظهر
ی لا یظهر ابدا لانها یقتضی الظهور و شیخ الطایفه در نصوص میگوید الاعیان الثابتة
ما فتح الرائحة الکون وچون وجود را باعتبار ثانی عینی قیود و مخصصه و اعتبارات مخصصه لازم بحکایته
ملاحظه نماینه آن متعین را خلق و سوی گویند و باعتبار متصف است بجمیع صفات و اعتبارات که
لازم تعینات است کما قال فی الفصوص مضاف الیه او ذلک کل صفة
واسمی بکل اسم و یظهر بکل رسم و ینقل بکل حکم و یعتقد
فی کل مقام و یدرک بکل مشعر من بصر
سمع و عقل و فهم و غیر ذلک
من

القوی و
المدارک ازین مقدمه
معلوم شد که حقیقت تعالی مجمع و مبدء جمیع ذرات
و هو صدا طلاق است و در جمیع نسب و اعتبار علمی است بشیون
وانی و متصف بجمیع صفات و اعتبارات است جای عقل که تحصیل مطلوب بطریق
استدلال نمی تواند زیرا که بیان نظر است که نظر در نیل شی اینها لازم بود و جه مطلوب
و در ارباب طریقت که اصحاب کشف و شهود و ذکر و فکر و عبارت از سیر الی الله و سیر فی الله است و فون
مجرد بتمام و نظر بیکی بالکل است و از اطوار و دورست بازمیدارد و از جمله اوصاف بد و از عمدهٔ وجود
مرجع با نوع مشغول از اطوار و یا زعمی اعمال نمی گرداند
و حجب باطن و دل خود را از خوف و مرا و دل خود حق بگرداند
و نظام و باطن خود را از
و همین اینجا

حضرت غافل
باشد حال اینجا بایست
انداختن ملک اینجا در زمانی با حق چون
تمامی هیچ معلومت بدست دل باید پاک کرد از هر چه هست چون
دل خود پاک کرد از صفات نافتن گیرد حضرت نور ذات چون شد آن نور در تو
آشکار در دل تو یک طلب کرد و هزار مرگاه دل که خلاصهٔ آن است خالص ست برکت تو جه
تمام بود ذکر تهلیل لا اله بنور فیض نامتناهی الهی منور گردد و معنی صحیح که مجرد از بندین کل مطلق مشخص شود و زود
مردو طایفه کرد گرفت شرط تفکر تعینی نعم حاصل است مطلوب همین مجرد از موانع و عقلات
کافی نیست بلکه امداد رفیق بذات عنایت و امداد الهی می باید ارکار
جابت معشوق نباشد کشتی کوشش عاشق بجایی نرسد
بجائی نرسد چون نبی به ایت الهی
ره بر او فات

آنحضرت نتوان یافت فرمود که بیت
بران کس که از دور راه نمود • ز استعمال
منطق هیچ نگشود • یعنی معرفت ذات
و صفات یزدان تعالی الیه آنچه بترتیب مقدمات
و وسیله حجج و براهین حاصل نمیتوان کرد
بی عنایت لم یزل آلهی که سبب نفی معارف
تعینی مطلع نمیتوانند شد بیت ای دوست
حدیث عشق بکر گوئیت • و ز کیل حروف
معلوم شود که این حکایت چونست • در مرتبه عشق
که مقام جذبه عیانی و منزل بقاء اتصاف بصفات
کمالی ربانی است عقل و عاقل را راه نیست ورد
عقل در کوی عشق نابیناست • عاقلی کار علی
مجرد عقل بی ارادتی ارشاد و متابعت کاملی
واسطه هدایت حق است قدم نهد

زاشیا خبر امکان • جماعتی که من عند الله
بعنایت ازلیه مخصوص شده اند و بتوفیق
هدایت آلهی ایشان را از حضیض مقام استدلال
از اثر بموثر باوج مراتب شهود موثر رسانیده
و در تجلی احدیت ذات فانی گشته
بعد از بقا شعور بدیده حق بین مشاهده نموده
اند که ذات واحد مطلق است که از عالم
عیب هویت بمراتب اسما و صفات و آثار
و تنزل نموده در هر جا و هر مظهری بنوعی

قدم فراتر نهاده اند بنابر عدم استعداد
فطری بمرتبه شهود حقیقی که ذکر رفت نرسیده اند
اثبات مبدا واحد که متفکر است باستدلال
مینمایند و از اشیا عبر از امکان
معلوم ایشان نشده است و از وجود
ممکنات استدلال بوجود واجب می نمایند
چون دلیل ایشان بر وجود واجب ممکن است
فرموده که زامکان میکنند اثبات
واجب از بن حیران شده اند در ذات
واجب واجب الوجود است که

هیچ چیز از مدلول اشتمال نداشته باشد و مادام که چیزی در شخصی نباشد مقرر است که
آن چیز را برای دیگری نیز نتوانند داشت و ازین جهة حیرت زده و سرگردان باشد

برتو نزدیک کرد این ره دور که نشینی به پیشگاه حضور هست مطلوب
جانت اندر پیش اندرو منکرو ورزو مند پیش زانکه اندیشه دورت اندازد
دوست با غیر در عیار زند

چون نظر نظر تو باستدلال از جهة عدم مناسبت ذاتی
میان دلیل و مدلول چنانکه در زعم ایشانست معرفت تام که موجب رای الیقین است
سوالی است بر طبق مقطع جواب پیش که ممکن را اوصال با واجب ممکن نیست زیراکه
واجب ممکن و ممکن واجب نمیگردد فلهذا فرموده که وصل ممکن و واجب بهم چیست
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست یعنی بگو که وصال ممکن و واجب بهم چیست
و چه نوع و چه کیفیت است و حدیث قرب که میگویند که فلان سالک بخدا قرب

بی نقصان و زیاده بشنو که تو از غایت نزدیکی است که از خود دور افتاده
زیراکه چنانچه غایت بعد موجب عدم ادراکست غایت قرب نیز سبب
عدم ادراک میشود نمیدانی که حق بنفس تو ظهور نموده است و هستی تو بحق است
و دایم تو نزدیکست که و نحن اقرب الیه من حبل الورید

میان آب حیاتی و
آب مطلبی فراز گنجی و از فاقه در بکت و پویی تو کوی دوست همی جویی و
نمیدانی که گر نظر تحقیق کنی تو آن کویی

چون تجلی حق بصورت هر شی بمقدار
و اندازه قابلیت آن شی تواند بود فرموده

چو معنی ظهوری در عدم شد
ازانجا قرب و بعد و بیش کم شد بدانکه چنانچه مکرر اشاره نموده شد
تجلی شهودی الهی بصورت اعیان ممکنه که عدم اضافی اند بقدر قابلیت استعدادات
مختلفه ایشان است چه هر عینی از اعیان اشیا را البته استعدادی خاص است

[illegible]

[illegible] ابن عطا [illegible] از سوی [illegible]

آورده اند که

روزی حضرت موسی ع در کوه طور مناجات میکرد که بار الها آنکه در کعبهٔ کبریائی این حریم میرسد در حرم کبریائی تو نیست بنده از بارگاه احدیت آمد که با موسی آن کدام است موسی علیه السلام جواب باز داد که بار الها

من همچو نی دارم و تو همچو ذی [illegible] روز و جان [illegible]

نظم

نامه جانان ساند قاصد نسیم لقا همچو نسیم صبا

مصباح محفل موافقت مفتاح باب مرافقت اعنی مکتوب مؤالفت اساس و نامهٔ عنبرین لباس که از جانب محبت مخاطب ثمرهٔ گلشن خلافت و وفا شجرهٔ بوستان صداقت و صفا نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامکاری مروج جهان آرای فرمان دهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ گلشن شوکت عظمت ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و صفت نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آیین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین خاقان سکندرشان جمجاه سلیمان سلیمان تخت نشین سلطان عدالت آیین جهان را صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین عالیمقدار قانون سلطنت و سروری قاعدهٔ دیباچه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعار ... [illegible]
اهتزاز دست آن پادشاه ... [illegible] بلند نشان بود
... [illegible] ... النون و اتحاد
انقیاد و بندگی ... [illegible]

کتابت به سلیم که بجواب جنت مکان

زر روی ... [illegible] بنیان مصوب معرب الحضرت
ازل ... نشان داده ... [illegible] صدق و وفا
دستیاری ... [illegible] ... نمود
در حوزه ... [illegible] که استحکام عهود و مواثیق و شاهان عظیم الشان
الشان را موجب انتظام سلسله ... [illegible] ارتباط و التیام و فرمان روا
جهان را باعث رفاهیت و آسایش و سبب امنیت و آرامش خلایق
و عباد الله که ودایع بدایع حضرت آفریدگار اند گردانیده و مصداق این معنی
این دودمان موافقت و اتحاد و مرابطت و وداد است که فیما بین این دودمان رفیع
البنیان تحقق پذیرفته و در زمان دولت روزافزون با تجدید بنا به موکد و مشید
گشته که محو و سلاطین ... و خواقین دوران ... آن شاه جمجاه ستاره سپاه فلک
بارگاه دارا ... فریدون شکوه زیبنده افسر کیانی و شایسته تخت خسروانی و ... مسند
نجره بر و مسند ریاض سلطنت و ابهت نهال بوستان نبوت و ولایت نقاوه دودمان
علوی خلاصه خاندان صفوی بی سبب باعثی در سبب ... [illegible] محبت و دوستی
و یکتا دلی که تا انقراض زمان و اختلاف دوران ... [illegible] غبار خلل و نقصان
بر ساحت فیاض ... ثبت شده ظاهر رسم و اتحاد در زمان این بود که در چنین
استحکام نسبت اخوت و دوستی ... بر یکدیگر ... باشند و با کمال موافقت
روحانی و مصادقت جانی که فیما بین بجان مضایقه نباشند ... ملک و مال چه رسد

... [illegible] ... دین ... [illegible]
... [illegible] ... مصحوب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] دار السلطنه ... [illegible]

[illegible] بعد از رسیدن ایلچی که [illegible] عاقبت آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام شد

داده که گوردی چه خواهد بود

که چون بسعادت متوجه شده اند و چشم از

چنان دوستی برادری و اتحادی پوشیده دارند

با وجود آنکه [illegible] از این راه درست گفتار [illegible]

بار دیگر دم بعد از آنکه این محقق شد در ساعت بعد

الغوز خان حکم فرمودیم که از رضاجوئی آن

برادر کامگار تجاوز ننماید و تا حال سر رشته برادر

مستحکم است و مرتبه و درجه این نوع الفت و یکجهتی

برابر [illegible] نگردیم و هیچ عطیه را با آن نمی سنجیدیم

[illegible] نوع مناسب برادری و صداقت آن

بود که تا آمدن ایلچی صبر می فرمودند [illegible] به مطلب

و دعائی که آمده بود کامیاب [illegible]

قبل از رسیدن ایلچی هم [illegible] چنین [illegible] شد

[illegible] در کار برابر عهد و صداقت [illegible]

مروت و فتوت کدام طرف [illegible] خواهند

الله تعالی در جمیع احوال حافظ و ناصر و معین باد

به توفیقات ازلی و سعادات ابدی [illegible]

و موید باد

[illegible] نفحات [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

در حق اویس [illegible]

[illegible]

[illegible] العالمین [illegible]

آمده منقول است که [illegible]

علیه و آله روی مبارک [illegible]

الرحمن من قبل الیمن [illegible]

[illegible] بود که فردا [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible]

میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار دور

ماند که اولیای تحت قبای لا یعرفهم غیری و نیز

در اخبار آمده است که فردای خواجه انبیا

صلی الله علیه و آله از حجرهٔ خویش بیرون آید

چنانکه کسی کسی طلب کند خطاب آید که کرا

می طلبی گوید اویس را از حضرت عزت ندا

آید که رنج مبر چنانکه در دنیا او را ندیدی

اینجا هم نه بینی باز حضرت گفت از امت

من مرد یست که بعدد موی گوسفندان

ربیع و مضر او را در قیامت او را شفاعت

خواهند داد و چنین گویند که در عرب هیچ

قبیله را آن قدر گوسفند نبوده که این قبیله را

در این وقت صحابه گفتند یا رسول الله

این مرد کیست فرمود که عبد من عباد

گفتند ما همه بندگان خدائیم نامش چیست

گفت اویس قرنی گفتند او کجاست گفت

بقرن گفتند یا رسول الله او نزا دید

[illegible]

ویادداشت او بست شده و روز و دلیل شتربانی کند و خود از آن در نقطعات
می از برای آنکه ما دیری ضعف شده دارد و مومنه و عاجزه و حیف خلق دارد
خواجه فرمود که از دو سبب یکی از جلیه جال دوم از نقطع شریف
چنین عاشقی انجذبت نوشته شده بود
ظاهر نگشته عجب که
کشته شد

م دیدست شتربانی و برکف دست او نجف
یکدم مسعید است و او سعیدی بر صلات و چون
ما در صرف کند اصحاب خاص را گفت بعضی شما او را ببیند و او
اورا دریابید از من سلام برسانید و بگویند امت مرا
دعا کند باز خواجه اینها گفت احب العباد الی
الله الاتقیا الاخفیا بعضی گفتند یا رسول الله
ما این را در میان خود نمی یابیم گفت شتربانیست
در یمن او را اویس گویند قدم بر قدم وی بهند
نقلست که خواجه را چون وفات نزدیک رسید
گفتند یا رسول الله مرقع تو بکه دهیم گفت
باویس قرنی چون حضرت مرتضی علی علیه السلام
بعد از رحلت رسول صلی الله علیه وآله با عمر بکوفه
آمد حضرت امیر در میان خطبه گفت از قرن کسی
در میان شما هست گفتند بلی قومی را نزدیک او
فرستاد حضرت امیر خبر اویس از ایشان پرسید
گفتند ما نمیدانیم گفت صاحب شرع مرا چنین داده است
که او را

[illegible]

انت ولی بالله تعالی بجمیع المومنین یعنی تو اولیتری به دعا کفتن
رسول خدا از اسلام رسانیده است و گفته که امت مرا دعا کن گفت
خود بود آن سعیدی که حضرت رسول فرموده بود به دانگاه گفت
گفت اویس قرنی حضرت امیر گفت ارنی یدک الیمنی دست را
امیر گفت همه بندگان خدایم تمام خاص حضرت
تو چه کسی گفت عبدالله حضرت گفت نام

مسلمانان کم بروی این بنده عزیز از تو نیست
حضرت امیر گفت من خود این کار میکنم تو وصیت
رسول صلی الله را بجا آر گفت چنین است مرقع
حضرت را بیارید و بمن دهید که دعا کنم ایشان
مرقع با و دادند گفتند در پوش و دعا کن گفت
صبر کنید تا حاجت خواهم پاره از ایشان دور تر
رفت و مرقع بنهاد و روی خود بر خاک نهاد
و گفت الهی مرقع در نپوشم تا همه امت محمد
صلی الله علیه وآله را بمن بخشی که پیغمبر تو حواله
اینجا کرده است و رسول سول و مرتضی علی
علیه السلام است همه کار خود کردند کار تو
مانده است خطاب رسید اولاد را باب در رسید
که چندین هزار بتو بخشیدم مرقع در پوش گفت
الهی دیگر میخواهم باز خطاب آمد که چندین
هزار دیگر بتو

[illegible]

الکاه گفت بعد د...
پس ربیع و مضرامت محمد صلی الله علیه و آله
موی کشتران وکاه و کوسفند را
بر گشت ابن ربیع قیس ایشان را گفت بحج گشته اکنون باز کرد که
بفامت رز دیگ است آنگاه بحجام را دیداری بود که باز گشتن چون اکنون بر ضعف
زاد احضرت شنوم چون حضرت شام با اصحاب باز گشته شد در وزن
اویس قرنی جالی بجه پیدا آمد از آنجا بحجت
وبکوفه آمد بعد از آن او را کسی ندید که هرم بن حیان
گفت چون بشنیدم که درجه شفاعت اویس
تا چه حد است آرزوی او بر من غالب شد بکوفه رفتم
و او را طلب کردم تا یافتم بر کنار فرات وضو میساخت
وجامه می شست او را بدانستم و بشناختم که
صفت وی شنیده بودم سلام کردم جواب
داد و در من نگریست خواستم که دستش بگیرم
بداد و گفت رحمک الله یا او بسیار غفر گفتم
گریه بر من افتاد از دوستی وی و از رحمتی که مرا
بروی آمد از ضعیفی حال وی اویس نیز گریان
شد گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر
ورا که راه بمن نمود گفتم نام من و نام پدر من چه
دانستی و مرا چگونه شناختی گفت نبأنی العلیم الحکیم

گفت ...
علم ... [illegible]
... [illegible]
گفت رسول از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... [illegible]
... [illegible]
گفتا ... [illegible]
حدیث ... [illegible]
شغل ... [illegible]
خدای تعالی گفت ... اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ...
گفت ... [illegible]

عشق از وی بازایل نشد پس گفت ای پیر هرم بن حیان چه آوردی
تا بخانه که هو الغفور الرحیم پس نعره بزد و خشک شد تا که بپند گیرم جایگاه
لا یعبدون وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین
وما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
گفتم ای سیام تا با تو انس گیرم و تو با ما باشی گفت
هرگز ندانستم که کسی که خدای عز و جل را شناخت بغیر
او انس تواند گرفت هرم گفت با و گفتم وصیتی
کن گفت مرگ را بر بالین نگاه دار گاه خفتن و برخیز
و ارکاه برخاستن در خردی گناه منگر در بزرگی
آن نگر که در حضرت وی عاصی گشته و اگر گناه را
خرد داشته خدای عز و جل را خرد داشته و اگر
گناه را بزرگ داشته خدای را بزرگ داشته
هرم گفت کجا میفرمایی که مقام کنم گفت بشام
گفتم آنجا معیشت چون بود گفت اف از این دلها که
شک بروی غالب شده است که پند داد ایشان را
سود ندارد گفتم مرا دیگر وصیتی کن گفت ای پسر
حیان پدرت مرد و آدم و حوا مردند و نوح و ابراهیم
خلیل مردند و موسی عمران و داود و سلیمان
علیهم السلام مردند

... [illegible]
صلی الله علیه و آله ... [illegible]
گفت ... [illegible]
... [illegible]
صلاح ... [illegible]
... [illegible]
علیه ... [illegible]
... [illegible]

شد و بعد از آن جز او بنا [illegible]
درقفای او بایستم تا بگوی [illegible] کشتی شده
کاو دیس گفت با من از حضرت امیر و نعمت کرد
گفت وقتی زهیم که اویس را ببینم در نماز بامداد
بود چون از نماز فارغ شد به تسبیح مشغول شد
گفتم جز کیم تا از نماز فارغ شود توقف کردم
همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بگزارد
و نماز دیگر و همچنان تا نماز شام و خفتن نماز
شبانروز از جای خود حرکت نکرد
باز پس بگزارد و هیچ نخورد و هیچ نگفت شب
چهارم پاس میداشتم و انتظار فراغ
میکشیدم اندکی خواب بچشم او درآمد
و در حال بمناجات درآمده گفت بار خدایا
پناه میجویم بتو از چشم بسیار خواب و شکم
خوار می خود گفتم همین مرا بسنده است
او را تشویش ندادم و باز گشتم
نقلست که

باوی بروم بگذاشت و بگریست و مرا نیز بگریستن آورد
یا و کمن نیز از آن بخانت بروم مرو گفت خواهم که فردی جند
باو دار کمن نیز زنده عابد دارم و تو از این بخی
دیگر من [illegible] و تو مرا بدعا
بن جان

هرگز در عمر خود شب نخفت یک شب گفتی
هذه اللیلة القیام دیگر شب گفتی هذه اللیلة الرکوع
دیگر شب گفتی هذه اللیلة السجود و یک شب بقیام
بسر بردی و دیگر شب برکوع و دیگر شب
بسجود گفتند اویس چگونه طاقت میداری
برین شبهای دراز بر یک حال گفت هنوز
سبحان ربی الاعلی یکبار نگفته باشم در سجده
که روز شود و چون سه بار تسبیح گفتن سنت است
این از آن میکنم که عبادت آسمانیان بجای آرم
معنی خشوع از وی پرسیدند گفت اگر نیزه
بر پهلوی مصلی زنند آگاه نشود جمعی از و
پرسیدند که چونی گفت چون باشد حال
کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شبانگاه

[illegible] محراب است [illegible]
کرده [illegible] تو نگوید [illegible] گفت [illegible] خدای
[illegible] کار [illegible] طریق [illegible] گفت [illegible]
تعالی [illegible] گفت [illegible] دنیا [illegible]
از [illegible] دنیا [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] رضا [illegible]
اوراضی است و [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

و زان گور افتاده جان بداد هرگاه گور
و کفن حجاب بود حجاب دیگران بنگر که
چیست سخن اوست علیک بقلبک
بر تو باد بدل تو یعنی بر تو باد که دل را
حاضر داری تا غیر در وی راه نیابد نقلست که
همسایگان او می گفتند که ما او را از دیوانگان
می شمردیم از او درخواست کردیم تا او را
خانه سازیم بجبال و دو سال برآمدی که وی را
چیزی نبودی که بران روزه گشادی که
گاه طعام او آنکه دانه خرما برچیدی و قوت
خود کردی و جامه او آن خرقه که از مزبلها
برداشته شسته و بر هم دوخته در پوشیدی
و با آن میساختی نفس خدا از چنین جای برمی
آید و آخر عمر نزد پادشاه منقبان و امیر منیان

دوزخ از رگ جان بیش دار
نزد بکر تربت طعام خوش خوردن
و لباس نیکو پوشیدن و با توانگران نشستن اویس را
گفتند نزدیکی مردیست که سی سال است که گوری کنده است و کفن در گردن
و دایم بر گور نشسته و میگرید نه در شب آرام میگیرد و نه روز
اویس گفت مرا آنجا برید تا او را ببینم اویس آنجا برفتند
آن مرد را دید زرد شده و نحیف گشته و چشم او
در مغاک افتاده بود گفت یا فلان شغلک
القبر و الکفن عن الله تعالی ترا ای عزیز سی سال است
که با گور و کفن از خدای تعالی مشغول کرده است
و این هر دو از راه مانده این مرد دست در راه
توانداین مرد بنور او آن آفت را در خویشتن بدید
این حال بر وی کشف شد در حال
نعره بزد و

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بحد و ثنای بی غایت حکیمی را که حکمت
کامله او بکیفیت مزاج را از امتزاج جواهر عناصر مختلفة الآثار احداث نمود
ونوع انسان را از انواع مکونات باعتدال مزاج و حسن صورت ممتاز
فاحسن صورکم برگزیده و او را بلطف شامل عام
کلیات قانون شفا و جامع کمالات
حکیمی را تا بشهد شد
الصلوة والسلام آمده در غزوه حنین
علی عمران علیه

دنی غبی گردانید و طبیعت انسانی را بجهت حفظ صحت
و از المرض در مملکت بدن والی و حاکم گردانید
و اعضا بشر را بمدد ارواح و قوی از کمال غایت
بغایت قوت حس و حرکت ارزانی فرمود ذلک
ادراک را بجهت اشیا و خاصیت امتداد نمود
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و صلاة صلوات طیبات نثار روح
مطهر خلاصه جواهر و اعراض و خلاصی دهنده
دردمندان از اسقام و امراض سبب انفاس
که ذکر نام شریفش شفای جمیع امراض است
و شفا و تراب اقدام منغش اعیان اطبا علاج
و نبات است اعنی محمدی که متابعت احکام او
الاسباب

و علامات فوز به سعادت دارین
و منهاج وصول بمقاصد منزلین است
و آل سعادت مآل او که سر یک بمثابه
ارواح قدسیه‌اند در اشباح نفسیه و بمنزله
قوی ثلثه در اعضای رئیسه خصوصا علیمی که
علمش محیط اسرار حکمت الهی و حقیقت اشیا
کماهیت حکیمی که در خاک قدمش خاصیت
آب حیات مضمر است و از نفس جان بخشش
آثار اعجاز مسیح مظهر یعنی امیر المؤمنین
علی ولی وصی نبی امین صلی الله علی نبینا
محمد سید المرسلین و آله و اولاده الائمه
المعصومین عترته الطاهرین و بعد
مخفی نماند که فقیر حقیر قلیل البضاعه معترف

مظفر الحسینی الشفائی الکاشانی
این مقاله را در حفظ صحت از کتب اعاظم حکما
قدما و اطبا متاخرین انتخاب در انتخاب نموده
تصرف در بکار افکار عرب کرده از الکسی عربی عربان
و بکسوت فارسی در آورد و آسان کرد تا ابنای زمان
در باب مسلمانان از آن انتفاع بکمال خود عند الاحتیاج
بجوع بآن ممکن از آن آسان باشد

و الله الموفق و المعین مأمول از کرم کرام اکمل بیعین
عنایت و نظر لطف و عاطفت تجاوز فرمایند
و چون بر سهوی و زللی و عثرتی اطلاع یابند
بذیل عفو مستور سازند و این مجلد که مطلب
اول خلاصه شفائیست مشتمل بر دوازده باب
مطلب اول در سبب صحت سبب صحت
تعدیل مزاج است و اصلاح هوا و اعتدال
مأکول و مشروب و اعتدال حرکات و سکون
بدنیه و نفسانیه و حفظ ترکیب و تنقیه بدن
از فضول و حفظ رطوبت غریزی و حرارت
او از تحلیل زیاده از مجری طبیعی و منع
استیلای اسباب مجففه و دفع تولد عفونت
و حمایت بدن از استیلای حرارت غریبه
و فساد اعتدال

حرارت غریزی و چون ممکن بدن ممکن نیست
الا از رطوبت غریزی و حرارت غریزی
که آن رطوبت را نضج دهد و غذا گرداند
و فضلات آنرا دفع سازد پس ناچار حرارت
آن رطوبت را بتدریج تحلیل دهد و متغیر سازد
که چون مع شر واحد علی الدوام تأثیر کنند در
واحد هر زمان تأثیر او زیاده تر بود و هر گاه
که تحلیل بیابد شود و حرارت بسبب فنای ماده
که رطوبت فانی گردد و ابراد بدل ما یتحلل
کم شود و لا یزال چنین باشد تا رطوبت بکلیه
فانی شود و حرارت منتفی گردد و این موت
طبیعت که اجل او مقدر است هر شخصی را بحسب
مزاج و قوت و غایت کار طبیب آنست که
هر شخصی را بمنتهی اجل او رساند اگر خارجی اتفاق

و محبت مزیجی را

چنانچه خلاف مقتضای حال او باشد تباه است

[illegible]

باب دوم در تدبیر هوا

[illegible]

[illegible]

حرارت غریزی و حرارت غریبه و سایر محللات
خارجه دایم التحلیل است پس اگر غذایی که
بدل ما یتحلل شود بران وارد نشود در اندک
مدتی فانی گردد و بقای او محال بود و حافظ
صحت را واجب است افضل از اغذیه بر گوشت
گوسفند یکساله و گوشت بره و بزغاله
و گوساله کوچک و مرغ جوان و فربه و کبک
و تیهو و بریان گندم بی آفت و حلویات
ملایمه مزاج و از فواکه آنچه بغذا اشبه بود

[illegible]

عمل کند و از امتلا و ادخال طعام بر طعامی
دیگر هضم نشده باشد و جمع میان اغذیه
مختلفه در وقت واحد و از اطاله زمان
اکل و از تناول غذا رقیق سریع الهضم
بعد از غذا قوی اصلب اجتناب واجب
داند و بهترین اغذیه غذای لذیذ است
و غذا لذیذ با وجود آنکه در فضیلت کمتر
از دیگری باشد بهتر است مادام که بسبب
لذت بسیار خورده نشود و غذا مألوف

[illegible]

علیه و آله فرموده که ایشان لا یصحان
الصحیح المحتمی والمریض المخلط و بعضی از
اطبا گفته اند که التخلیط فی زمن الصحة کا
لتداوی فی زمن المرض و اولی و اوفق
مرات اکل روزی یکبار و روزی دیگر
دوبار است و مع ذلک مراعات عادت
در مرات اکل و در کثرت و قلت غذا و در لطافت
و غلظت و غیر اینها واجب و بدانکه اصحاب
تجربه نهی کرده اند از اکل شیر با حموضات

[illegible]

باب چهارم در ...

[illegible]

شرب

[illegible]

ابیزه که با یخ سفید بود و از آبهای فاصلات است و لیکن بسبب رقت لطافت جوهر زود قبول
باشند از خارج و آب باران خصوصا باران نیسان که از ابر با رعد آید به از
معتدل المزاج آنست که در برودت معتدل شد با یخ سرد کرده
و برود کند و در فضلت کامل بود و اصلاح آب
حلوت و بسرعت قبول سخونة
و سایر آب ان چند که باشد

عفونت کند و بسبب تعفن اخلاط کرده و آب چشمه خالی از غلظتی نیست و آب کاریز از آن
زنت و آب چاه و از آب کاریز بتر بود و آب برف و یخ کثیف و غلیظ باشد
و آب واقف بدتر از همه است و اکثار آب گرم مضعف معده و موجب
استسقا و دق و ذبول ... و مسکن
عطش نیست و آب ...
و هزال

[illegible]

تا مز آب ... کرده و بعد از آن بالا بیند یا بجوشانند چندانکه بنصف آید و آب شور چون قدری سرکه با
سکنجبین ممزوج سازند یا قدری زاد و یه فا بضه مثل خرنوب و حب الاس و زعرور در آن اندازند نفع
آن کم شود و آب نیخ باشد حلوه ممزوج باید ساخت و مصلح آب شیرین بود و زیاق
آبهای مختلف پاره خاصه پاره ای که بر که پرورده باشند و آب باران
ممزوج ساخته دفع عطش کند و از روی آب کم تر سازد
نوبت بکر با بن بالا بیند یا در کوزه سفالین نو کنند با خاک ممزوج سازند و بگذارند
اندکی از کوزه سرتنگ بنوشند و اصلاح آب بد را بابن کنند که چند
بدست لکن بسبب کثرت عطش نا چار باشد
محذر شده باشد بغایت
که یکی از معده

فصل در شراب

بهترین شرابها
شراب انگوری

ایشوری صاف
و خوش طعم و خوش بوی باریک است [illegible]
[illegible] معتدل القوام [illegible] بلطف [illegible]
فیل ازان [illegible] فاسد شود [illegible] و سمن [illegible]
و نحل [illegible] شراب غلیظ [illegible] بود [illegible]
[illegible]
ممزوج [illegible] با آب [illegible]
[illegible] بدن [illegible]
و ضعف دماغ و اعصاب [illegible]
در طوبت

مفاصل
ایشان را از آن باز دارند
بغایت مضرت و وقت استعمال
شراب بعد از کمال هضم معدیست و شراب بعد از طعام و در
میان طعام و ناشتا بعد از حرکت مفرط و بعد از فواکه خصوصا خربزه و شتر
بافراط مضطلیه [illegible] و افراط کی مضر باشد و شراب عام که شستهٔ بران بکذشته باشد مخلد
و در [illegible] بود و صرف غیر ممزوج مضر [illegible] و معده مزاج دماغ و کبد و اولی آنست که با آب ممزوج سازند
تا کسر حرارت و [illegible] شراب شود و نیز موجب سرعت نفوذ گردد لیکن اگر بعرق گاوزبان
ممزوج سازند نفع او زیاده گردد و اگر بگلاب ممزوج کنند تقویت معده
بیشتر دهد و شراب کشمش در بعضی معده مستحیل الصفرا شود
و در بعضی تر گردد و ضرر [illegible] غلیظ
بود و [illegible] بلد
نفخ

وازالهٔ [illegible] و غیره
و غم و فکر فاسد و سوء ظن
و خلق بد و دفع مالیخولیاست ممکن نیست که جزی
مساوی آن باشد و در منافع فوری که آن تحسین لون و تولید دم نقی
و انشراق بشره و تقویه و انتعاش حرارت غریزی و انضاج و تلطیف رطوبات و تفتیح
مجاری مسام و تقویت هضم و تکثیر و تلطیف روح و نور اینها و تنقیهٔ او از فضول و تلطیف و انضاج
بلغم و ترطیب [illegible] ادرار صفرا و تعدیل مزاج سودا و دفع مضرت او و اخراج او از بدن و تقویت معده
و تنفیذ غذا باعضا و تسخین بدن و تقویت قلب و امثال اینهاست اگرچه مثل آن از بعضی
معاجین و تراکیب ممکن است لیکن بدشواری و لیکن آن منافع بسرعت
بظهور رسد و وقوع یابد که مجلس شراب مکان
بلند و منظر ارجمند و نزدیک
سبزه و آب

روان ساید [illegible]
و ادراک [illegible] الوان [illegible]
[illegible] جمال فرح افزا و [illegible]
[illegible] و معطرات [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible]
[illegible] مضر [illegible]
و [illegible] و منافع [illegible]
[illegible] شراب [illegible] منفعت [illegible]
[illegible]
مضرت

بسیار حاجت بجمیع
ابو علی گفته که اکثر برید قلیله بعضی الی
اکثر بعضی کالالکبر است به بعضی کالافات لا اتنای
و با جمله قلیله است الموت و کثره مما یجوده [illegible] باب [illegible] ریاضت [illegible]
بدن آنکه بقای بدن بغذا احتمال است و [illegible] غذا [illegible] عضو [illegible]
که بدن را تحلیل میشود [illegible] و لطف و فضله [illegible] بالعفونت [illegible]
ریاضت [illegible] بدن [illegible] اسباب [illegible]
حرارت غریزی [illegible] امراض [illegible]
و موجب امراض [illegible]
ادویه [illegible]
مسهلات و [illegible]
بدن

مخرج اخلاط فاسده از بدن و موجب نوم [illegible] ان الدار [illegible] فی [illegible]
دفع میشود و مستلزم اخراج روح و ضعف [illegible] اخلاط صالح منقطع [illegible]
و حرارت غریزی و ضعف بدن [illegible]
فضلات علی ای حال مضر خواه در بدن بماند
و خواه استفراغ کنند پس چاره بجز حرکت اجتناب
چه حرکت بسبب تسخین اعضا و رفع
و از او و تسهیل تحلیل
فضلات قوی اسباب منع تولد
و اجتماع مواد است و مع ذلک موجب
خفت بدن و نشاط و انتعاش حرارت
غریزی و تصلیب مفاصل و تقویه او تار
و رباطات است و چون حرکت باعتدال
و در وقت خود کنند و باقی تدبیر خوب
بود بدن مستعد قبول غذا ساز و از
جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه
ایمن گرداند و مستغنی از جمیع علاج

شود و وقت
حرکت و ریاضت بعد از انحدار
غذا از معده و کمال هضم معد است و باید که
در بدن احشا و عروق خلط خام و ردی نباشد و با صفرا [illegible]
و حرارت و یبوست در بدن [illegible] نشود و بلغم و اندکی غذا باقی باشد
بدن منتشر باز و معده و اسباب مضار [illegible] که اثر آن است [illegible] کرده اند و منع ساز
و ابتدای آن [illegible] ریاضت معتدل آن [illegible] و مفرط باشد و ترک آن واجب
خارطوبات و تخفیف بدن و [illegible] عضوی که در ریاضت و اسباب [illegible]
که در خصوصا نوع ریاضتی [illegible] بدن معتاد بود و بلکه مرفوعی
از نوعی [illegible] که بدن [illegible] در ریاضت مخصوص
با آن خوی کرده و لهذا مر [illegible]
حفظ [illegible]

فکر بسیار کند و عاقله و حافظه و قوت [illegible]
متخیله ازین قوی کرده و هر عضوی که خاک [illegible] بسیار کند
بنیاد کند
ست مثلا ریاضت [illegible] مر عضو را ریاضت خاص
ابتدا فرات [illegible] کنند و بعد از آن بتدریج بلند سازند
تا الات نفس منادی شوند و ریاضت بجمع کنند
آوازهای لذیذ و بهر اجابت حظ
دقیقه و نظر باشد
جمله
حمیله و سواری ریاضت جمیع بدن است
تحلیل اکثر از تسخین کنند و نافع از نسبت
تحلیل بقایای امراض نافع باشد و اسب را
دوانیدن تسخین و تحلیل بسیار رو از ریاضات
قویه است و کوی بازی بسبب فرح
که بواسطه غلبه بر خصم حاصل میشود و عضی
که از معهوری سانح میگردد و از جمله ریاضات
نفس و بدن است و اسب مدعوی با کمد بگردد و در
نیز همین حکم دارد و در کشتی نشستن مشور

و بحرکات فا قا قا
و سبب جمع و نشر فرح و فزع
و اختلاف حرکت مواد بخارج و داخل از عرض لازم شد
مثل غذا و هم و استفراغ و اخراج فضول بود و حبس آن جایز نباشد و افنا
فی و عشیان و هیجان باکند بسبب اخراج فضول ازالع بود و دایم سکن موجب تحلل رطوبات و فنا حرارت
سکون بسبب نشر احتقان بدن از تعب و هم گشت چو دایم از تحلیل کند و حرکت طبیعیه ضعیفه بعکس و افراط
غریزیست و بدانکه حرکت بسبب اعتدال و قلیله تحصن مثل از تحلیل کند و حرکت غریزی هم دست و انجماد
حرکت بسبب تحلیل طوبت غریزی و ضعف حرارت غریزی و سکون بسبب احتباس طوبات و احتقان
سکون بسبب بسیار و بسبب غریزی و سکون
واحتقان حرارت غریزی
بهضم باشد و حجت
ابخار ار فضر

ضعیفه را قوت دهد و دلک لین برخی
بود و دلک کثیر هزال معتدل سمین
باشد و باید که قبل از ریاضت دلک
استعداد کند تا عضو از سبب لین
مفاصل در باطات و ترقیق رطوبات
از برای حرکت مهیا سازد لیکن در لین
و صلابت رعایت تدریج نمایند
و بعد از ریاضت دلک استرداد قوت
باید کرد تا بقایای فضول که ریاضت

فصل دیگر
و دلک از جمله ریاضت است و
مانع فزونی بسیار بود و تحلیل فضول از رقیق رطوبات
و تحلیل حرارت غریزی و تصلب اعضا در رباطات و عقد
کند و ماده غلیظ را از عضوی بعضو دیگر برد و مجاری را
فتح نماید و عضو را از گرداند و دلک خشن بسیار
خشن تحلیل کند و از نظام عضو جذب کند
و دلک از ... را ... [illegible]
و دلک ... [illegible]

در عضلات
از و سبب جلیه کند اشتم
باشد تحلیل او و اعضا و حاجات مختلفه باشد تا اثر آن
بود و در وی بدن و اعضا بی بدو

باب ششم در تدبیر حرکت و سکون نفسانی چون غضب
و اعراض نفسانی از جهت و حرکات بدنی نفوذ و ... [illegible] اعراض ... مضر و ...
بتمامی اعضا رسد بدن ... و مضرت ... مانند خارج است ... [illegible]
شدید حرکت بدنی و ضرر ... و استعمال ... [illegible]
مثل غضب لطیف سریع التحلیل است اگر حرکت او سبب بود بحلل و قالی شود و تسکین
روح حار و لطیف سریع التحلیل است اگر حرکت او ... بود و تحلیل ... [illegible]
بار ضرر و دیگر باشد لیکن باعتدال ... سکون مفرط مبرد و مسلب بدن است
اعراض نفسانی مانند غضب و فرح و عضو وضع ... [illegible]
سبب تغییر بدن شود و ...
اسباب

بدن و نفخ تخمه دفع نماید و سخن
وحرکت حرارت غریزیست بخارج
کرده غلیان دم ... [illegible]
صفرا و محدث حمی یوم بلکه حمی عفن است اگر در بدن
اخلاط مستعد عفونت باشد و مفرط آن محلل
حرارت غریزی و مضعف قوت و محدث غشی
و غشی است لیکن اصحاب امزجه بارده و کسانی را
که حرارت غریزی ضعیف شده باشد
نافع و قوی ساقط گشته

مانع بود و فرح که موجب حرکت روح
و حرارت غریزیست بظاهر قلیلا قلیلا
جهة جذب ملایم از شأن او جهة تقویت
نفس و حرارت غریزی و انتشار آن در
سایر بدن و تعدیل اخلاط و حرارت غریزی
و تسمین بدن است لیکن چون دفعی بود گاه باشد
که بسبب حرارت غریزی و خلو قلب از
روح و حرارت غریزی قاتل بود و غم که
دخول حرارت غریزیست بداخل بدن قلیلا

تحلیل و فنای وست چه فعال یقظه حرکاست
وحرکت محلل روح و نیز اشتغال نفس
در یقظه با فعال حیوانیه مانع کمال هضم است
و هضم ضروریست و قوت هضم در نوم
بسبب اجتماع روح و قوی در باطن است
و لنوم از حیثیت تربیت و ازالهٔ اعیا خاص
از یقظه و هضم غذا و نضج مواد و سکون
روح و بدن از و لیکون اشبه بود
و یقظه بسبب تسخین و تحلیل و تخفیف و ابتعاث
حرکت باشد و یقظه طبیعی را حی بدن و قوی طبیعی
و عزیزی بظاهر بدن و یقظه مفرط مضعف دماغ
و مفسد هضم و محلل قوت و مجفف بدن بود
و در نوم روح بداخل بدن کند بدین واسطه
ظاهر بدن سرد شود و لهذا احتیاج به پوشش
بسیار بود و بهترین خواب مستغرق
معتدل المقدار

روز معدل لون منجر و مرخی قوی النفسانی
و مبلد ذهن و مورث طحال و اورام
و حمیات و مرخی عصب و مضعف شهوت
باشد و لیکن معتاد را ترک جایز نیست
الا بتدریج و افضل هیئات نوم خصوصا کسی را
که جهت هضم غذا است استعانت از نوم طلبد است
اولا اندک زمانی بر جانب راست تا غذا
بقعر معده منحدر شود و زود تر منهضم گردد
بعد از ان زمانی طویل بر جانب چپ تا جگر بر معده
...

باب ششم در استفراغ و احتباس و در ان دو فصل است

فصل اول در احکام استفراغ و احتباس بر وجه کلی

بدل سبب استفراغ محتاج باحتباس جهة آنست که بدن ابهم القلیل است و همیشه محتاج

ببدل ما یتحلل باشد و در هر غذائی یکشی ضرورست تا تمام منهضم شود و مستحیل بجوهر اعضا

[illegible]

که طبیعت آنرا نگاه دارد تا تمام منهضم شود یا ضیق مجاری و سده در ان یا غلظه و لزوجه

ماده یا عدم احتیاج به دفع یا توجه قوت طبیعی بجهتی دیگر و این احتباس موجب

[illegible]

عارض کردد و از کثرت استفراغ آن ضعف بدن و سقوط قوت و فروع اعضا

و از حبس بول غیر البول و اوجاع شانه و کلیه و مجاری بول و حرقه بول و قروح کلیه

بول و حرقه بول و قروح کلیه حادث شود و از کثرت خروج آن عطش و ضعف قوت

و جفاف بدن و از احتباس حمیات و خون بواسیر معتاد برودت کبد و انتشار و لطفا

[illegible]

فصل دوم در جماع

[illegible]

موجب ضعف قوت و تخفیف و تدبیر بدن و سقوط شهوت طعام و محدث خفقان

و رعشه و ضعف اعصاب و فالج و تشنج و ضعف بصر بود چه باه که منی از ان متکونست

[illegible]

غم و تقویت شهوت و تسکین عصب و دفع فکر و عشق و اختلاط ذهن و جنون و مالیخولیا

و اکثر امراض بلغمی و سوداوی کردد و سیما د موی مزاج را در سن شباب و فصل ربیع

و مضل اوقات جماع بعد از هضم معدلت قبل از خلو معده و در حین اعتدال بدن در کیفیات
اربعه و توسط در خلو و امتلا و در زمان قوت شهوت جماع و حصول انتشار تام بی تکلف

واما قبل از هضم
طعام در حالت امتلا باعث تخمه و وجع ورکین و مفاصل
ضعف بدن و استرخاء عصب و درد و سستی بعد از آن و سهال
و شده باشد و در خلو معده و در تشنگی ایشان موجب تخفیف
و فضله حمام و بعد از حمام و تعب و سهر و غم و مانند اینها موجب [illegible] و بعض شهوت طعام
و لاغری بدن و دق و ذبول و تحلیل حرارت غریزی [illegible] باشد خصوصا در زمستان
و ظلمه بصر و عوز عین و غشی و تشنج
کرم و باثر محلل المواد جماع در وقت وبا
و نازله سواد [illegible] حار

دربه و اوجاع مفاصل و اصحاب امزجه بارده بلغمیه و وجع معده و قولنج و اسهال
و غشی و اصحاب نزلات و زکام را مضر باشد اگرچه منی در اوعیه منی ایشان بسیار بود

باب [illegible] حمام

[illegible]

واسعة المسام را قبل از ریاضت و بعد از اندک غذا محمود و حمام بعد از غذا مولد بلغم و فضول
بلغمیه و مسخن باشد ولیکن از سده باحذر باید بود و در دفع سکنجبین ساده یا بزوری بجب

مزاج باید کرد و استحمام بعد از هضم معدی و تناول غذا بعد از حمام مسمن با اعتدال بود
بی خوف از سده و حمام ناشتا و در خلو معده و کثرت جلوس در آن محلل و مجفف

و مهزل و مورث
غشی و عطش و کرب و خفقان
و تحریک مواد ساکنه و امالهٔ آن باعضاء ضعیفه و تحلیل
اورام اعضاء ظاهره و باطنه باشد و منافع حمام اصحاب ابدان ریاضت
و قبل از غذا ترطیب اعضا و ازالهٔ اعیا و تقویت حرارت غریزی و تحریک هضم و تفتیح سده و جمع
و استفراغ فضول بدن و تسکین اوجاع و تحلیل ریاح و تنویم و جلا و انضاج و جذب غذا
بظاهر بدن و تنظیف بخار و اوساخ حادثه از بخارات خارجه
[illegible] استعمال حمام مجرب حاجت
اعیا را استفراغ و حبس
اسهال

و تسخین و تبرید مزاج و ترطیب و تجفیف بدن و تلیین اعصاب متشنجه و نضج فضلات
نزله و زکام و تسهیل بول که عسر آن بسبب برودت بود و ازاله حکه و جرب و قولنج

[illegible]

باشد و مکث طویل بمرتبه که عرق بسیار از بدن بیرون آید مسخن و مجفف و افراط در آن
بحیثیتی که خروج عرق افراط واقع شود مفرط و مجفف بدن و محلل حرارت غریزی

و معده ضعیف را ... و ادا فضای از بلغم
بدن و لطافتی که حرارت غریزی را بود و باید که دم ...
بجهت حمام حار ... مزاج را از این [illegible] و بعد از خروج
بجهت ... باده کند خصوصا در زمستان ... از جلد ... باید
در حمام افراط شود و در خروج ... و اجتناب از آن ... بدن
و کثرت حمام ... مفرط بود و خروج ... تا که حرارت غریزی
در اندام باشد که ... حمام ... اعضا و جامع ... و
سبب ... حاجت که ... و تنقیح مسام و ... مغوی
بدانکه باشد ... و مرطب ... و محلل ... و [illegible]
فصول و منضج اخلاط و ملین ... بشرط ... [illegible]
حرارت غریزی و ... بسیار ... رطب ... [illegible]
باید ... استعمال ... حار خصوصا ... بدن
[illegible] ... اعصاب و ... عضلی و ...
دم

و ازالهٔ بلغم بود
و باید که یابس المزاج استعمال
آب زیاد و از هوا کند و مرطوب المزاج بعکس و افضال
با آب بارد ... را در سن شباب و فصل خریف
موجب تقویه حرارت غریزی و قوت اعضا و جودت
هضم و استمرار باشد و مردم لاغر و صبیان
در زمان زمستان سبب جمود حرارت غریزی
و تشنج و ... فضول و غسل با آب بارد
بعد از جماع و تعب و بعد از ... و سهر و بعد از
و شرب دوا مسهل ... و استعمال آب گرم
دیگری مسخن و مجفف بدن بود و محلل فضول
و دافع حکه و جرب و استسقا و رعشه
و تشنج و اوجاع مفاصل و عرق النسا
و سایر اوجاع عصب که سبب آن رطوبت
باشد و اما ... سبب کیفیت استعمال
چنانست که استحمام با ذلک سازد
بر ... محلل و مرخی و موسع مسام بود و با ذلک
قوی محلل رطوبات و مصلب ...
لحم

و باید ... بود ... عضلا ...
سخن ... و ... رطب و حار ... [illegible]
حار ... و ... بار ... و ... و باید
و کل ... محلل فضول و مرخی ... موسع مسام ...
و ... بسیار ... مسخن ... محلل ... [illegible]
حار ... مسدد مسام ... مانع تحلل ...
در حمام ... [illegible]
حافظ حرارت غریزی ... فصول ... [illegible]

تحرز در تدبیر فصول

افراط ... که ... کار ... حرارت
از ... عظیم است ... [illegible]
در حرارت و برودت و ... [illegible]
مفرط نباشد و ... بسیار ... [illegible]
هوا ... و ... [illegible]
... از آن

بر وجه احسن
باشد و هرگاه زمستان جنوبی
بود و بارندگی بسیار باشد رطوبت بسیار شود
و در بهار حمیات عفنه و امراض ... مثل سکته و صرع و مانند
اینها متولد شود و هرگاه زمستان شمالی بود و بارندگی
نبود و بهار جنوبی بود و بارندگی باشد در تابستان حمیات
حاده و ورمها و اسهال ... عارض گردد خصوصا صبیان
و زنان و کسی که مزاج او رطب باشد و هرگاه که در تابستان
بارندگی نباشد و بعد از آن هوای بهار حار رطب بود
و تابستان بغایت گرم در این حال حمی ... و استسقا
و مرگ زنان و صبیان و کسی که مزاج او رطب بود
بسیار باشد و هرگاه که زمستان سرد و جنوبی
و مطیر بود و بهار شمالی و مطیر در این حال زنان حامله را
از اندک سببی اسقاط حمل شود و اگر وضع حمل اتفاق
بود آن فرزند در جمیع عمر بیمار و ضعیف بود و دیگر زنان را
زله و سکته و فالج عارض شود و سایر مردم را
اسهال و ... لکن مرکه مسکن در
موضع مرتفع و مهب شمال بود
واکثر

خوب نو شد درین سال کم بیمار شود و اگر بیمار شود مرض او سلیم بود و هر که درین سال
مسکن او در موضع منهبط بود و آب بد آشامد حال او بد بود و هرگاه زمستان

بارندگی کم
باشد و بادها جنوبی و بعد
وکم باران بسیار بود و در زمستان صداع
سخت و سرفه و زکام و بعضی مردم را سل عارض
شود و بایر سعالی و بلیش موافق نساء و صبیان و اصحاب طبایع رطبه
بود ولکن صفراوی مزاج را مدبالسع حمیات حاده و وسواس سوداوی حادث
کم دود و درسالی که بارندگی بسیار بود و فضول رطبه در بدن بسیار متولد شود و حمیات طویله و اسهال
وصرع و سکته و دیگر امراض رطبه بلغمیه بسیار عارض شود و درسالی که بارندگی کم باشد اخلاص بلغم
حرارت در بدن متولد شود و لیکن بربع العفونة و فاسد نباشد و اما گاهی که بارندگی نباشد و بیوست
کیرد اخلاط مراریه الحده حادث شود و حمیات حاده و رعشه و رمد یابس و سایر امراض که سبب آن
حرارت و یبوست باشد عارض گردد و بهمه حال علی کل الحال المطر از برای ابدان صحت
از باران کم المطر و باید که حافظ صحت در اوایل ربیع مبادرت
بفصد و اسهال بحسب عادت و مقتضای حال
کند و فی و تقلیل غذا و تلطیف
واستعمال
البه

قلیلة الاسخان مع مطفیات حاره و مسکنات مواد لازم داند و از حرکت مفرط و حمام
وشراب قوی و سایر مسخنات و مرطبات کثیره و امتلا و از اشربه و ادویه حاره و حریفه
و مالحه و اغذیه غلیظه اجتناب نماید و در صیف اغذیه بارده لطیفه قامعه صفرا و فواکه

رطبه و مطفیات و البسه بارده مثل کتان کهنه استعمال نماید و در سایه بآسایش و سکون
بسر برد و از مسخنات و مجففات و کثرت تناول غذا و اغذیه سوداویه و کثرت شراب

و از ریاضت
وجماع و فصد و مسهل و کثرت
استحمام احتراز نماید و فی کسی اگر ممکن باشد از سبب
بود و خریف خصوصا خریف مختلف الهوا از مجففات و کثرت جماع
و کثرت تناول فواکه و شرب آب بارد و خواب در موضع بارد و از فی اجتناب نماید و از استفراغ
بشرط امتلا و خوف از احتقان مواد در شتا و پوشیدن سر و پا و اعضا و نگاه داشتن آن از اختلاف
هوا است و در ز از جمله ضروریات است و در شتا با درت بپوشش زیاده و البسه حاره و استعمال اغذیه
قلیله غلیظ و کثرت لحوم و بسط در اغذیه و ادویه مطفیه و ابازیر حاره و شراب قوی و تعب و حرکات
قویه لازم داند و از فی و فصد و اغذیه بارده رطبه اجتناب کند باب دوم در تدبیر ابدان بحسب
اسنان بدانکه انسان در معظم معموره چهار سن است اول سن نما است و آن سنیست که در آن رطوبت
غریزی وافی باشد بحفظ حرارت غریزی یا زیادتی و از آن سن نمو و سن صبیان نیز گویند
و مدت آن از اول عمر است تا قریب بسی سال و این سن منقسم بپنج قسم است سن طفولیت و آن زمانیست
که در آن اعضا مستعد حرکت و نهوض نباشند و سن صبی و آن بعد از قیام
وقبل از شدت اعضا و محلل نبات اسنان است و سن ترعرع
و آن بعد از شدت اعضا و نبات اسنان
و قبل از احتلام است

و سن مراهقه و آن نزدیک انبات لحیه است و سن فتی و آن بعد از انبات لحیه است
تا تمام نمو و درین سن حرارت و رطوبت غالب بود دوم سن شباب و آن سنیست که

دران رطوبت غریزی وافی بحفظ حرارت غریزی باشد بی زیادتی و آنرا سن وقوف نیز گویند

و مزاج شبان اعدل امزجه اسنانست لیکن حرارت بر مزاج ایشان غالب بود و منتهای

آن سن ... [illegible]

سال است یا چهل سال ... رطوبت غریزی حفظ حرارت ... [illegible]

و آن سنی است که دران رطوبت ... و منتهای آن ... [illegible]

تا فصل باشد ... [illegible]

بود و مزاج ... [illegible]

حفظ حرارت غریزی ... [illegible]

سالگی است تا آخر عمر ... طفولت ... [illegible]

و ما بکودکی ... [illegible]

حرارت ... [illegible]

و صغر باشد ... [illegible]

چون غلیظ ... [illegible]

عظیم النفع است ... [illegible]

چنانکه ... [illegible]

کالح ... [illegible]

تا مزاج مادر باعتدال آید و اگر مانع از ارضاع والده مثل ضعف و فساد لبن و میل آن

برقه باشد مرضعه اختیار کند که در سن و سحنه و اخلاق در شبه بستان و کیفیت شبیه او

نداشته باشد چنانچه سن او از بیست و پنج سال متجاوز نبود و خوش رنگ گردن قوی

و مزاج سینه و سخت گوشت و متوسط در سمن و هزال باشد و لحمانی نبود و شحمانی نبود

... [illegible]

که محل انبات اسنانست بسبب وجع و ورم لثه و کثرت سیلان لعاب مرار

از دهن ایشان بکثر و بواسطه ضعف هضم حمیات و اسهال و تشنج عارض میشود

در اوقات این
بتسهیل انبات اسنان و بتجویز
هضم و تقویت معده کنند و در سن ترعرع
بواسطه کثرت تناول طعام انحدار فضول لینه بود و وجود فضله غیر
منهضمه در امعاء ایشان تولد حصات و دود بسیار میباشد حفظ صحت ایشان بعلت
طعام وجود هضم و استعمال ریاضت معتدل باید کرد و در سن ابتداء وقتی بواسطه کثرت دم و قلت
هرقه آن بیشتر و میل آن بعالی بود بسیار واقع میشود و صحت ایشان با اغذیه بارده مغلظه و اشربه مطفیه و استعمال
ادویه قابضه سرده مخففه محافظت نمایند و مراعات صحت ایشان بتعدیل اسباب سته ضروریه کنند و چون سبب
حدت دم و غلبه صفرا و خون صفراوی ایشان از رعاف و حجامات حاده و نفث الدم و سایر امراض حاده حاره
بسیار عارض میشود حفظ صحت ایشان به استعمال اغذیه بارده حامضه و اشربه مطفیه دم و مانند اینها
واجتناب از اغذیه حاره و بعضی غم و امثال اینها باید کرد و کهول بسبب نقصان حرارت غریزی امراض نزله بسیار
عادت شود و در عقوبت قوت و حرارت غریزی از تحلیل و حفظ رطوبت اصلی ایشان
باید کوشید و ایشان را از اغذیه و اشربه حاره رطبه باید پرورش داد و از جماع و تعب
در ریاضت مفرط و فصد و مانند اینها محترز باید بود و لیکن
تلیین طبیعت و ریاضت معتدل را زیاده
از ریاضت شیخ
ابقا را

مفید بوده و بتدبیر شیخ
باستعمال مرطبات و مسخنات و بتلطیف
و اغذیه محموده الغذاء و کثرت نوم و دهن بعد از نوم و بحمام
و ریاضت معتدله و استفراغ بلغم بادرار و تلیین طبیعت و دلک معتدل و دهان
و سواری و مشی و اجتناب از فصد و حجامت و از اغذیه غلیظه و مولده سودا و بلغم و ادویه حاره مجففه
دم جمع کنند لیکن گاه باشد که بعضی را به تقلیل تدبیر بود و در تحلیل پیدا ده و مربیات حاره لعقد و تنجیح معده و بجهة هضم
ایشان را نافع بود باید که بعد از آن قبل از تنقیه بدن کنند
بفصد و اسهال بحسب مقتضای حال اگر بدن ایشان ممتلی باشد و آنچه وامانده که در سن شیخوخت بواسطه آنکه از اغذیه غ
معتاده و ریاضت اکثر از معتاد و سهر و عطش و جوع و تعب و سواری و پیاده رفتن بسیار و در سرما و گرما و مانند اینها
بتدریج بران عادت کنند تا اگر امثال اینها واقع شود از آن متاذی نشوند و آنکه بکمال رسانند و اغذیه قلیل الکمیة
کثیرة التغذیه تناول نمایند تا زود منهضم شود و فضول در عروق مجتمع نگردد و در حال امتلا سودا
نشوند تا طعام قلیلی سپری گردد و محتاج شرب آب بسیار نشوند بلکه غذا را
در صبح و اول نوشند و اگر ناچار باشد قبل از سواری
اندکی طعامی تناول نمایند و از تبدیل
و دوا گاه او مود است

[illegible]

[illegible]

مثل سیب و انار و شراب و آنکه قابض باشد
انار شیرین و انجیر ... مقوی معده و امثال آن بخورند ... و عنّاب و ...
بجا رسد باغ ... و بیار از نبات و انجیر و آنچه ... و عدس
شود لکن اگر بی‌ ... ضرر ... بکار برند ... اطعمه حافظ صحت دماغ ... و دهن ... و روغن گل ... در تابستان
اغذیه ... ملطفه معطره ... به طعام ... نیکو ... و ... فطرت سبزه و ... و حالات حافظ صحت
رو ... طبیعت ... و ... دوغ ... و ... و بکار ... حافظ صحت عین ...
از ... اکثار ... و ... و ... استعمال الکحال
و احتیاط ... و ... شود

مثل توتیا و آب
مرزنگوش و آب ... را ... به پرورد
و اکتحال به سرمه و عوض ... صافی و ... چشم اردو
اجتناب از ... استعمال اشیای مبخره و اطعمه غلیظه و حریفه و ملحه و از بخار ... دود
و امور خارجه از اعتدال و ریاح حاره و بارده و از کثرت گریه و نظر کردن بسیار به شئ
و احد و قرائت مفرطه و اعمال دقیقه و خواندن خطوط الاعما ... ریاضت و اطالت نوم بر قفا
و کثرت نوم و سهر و کثرت جماع و کثرت حمام و کثرت سکته و امتلا طعام و نوم بر امتلا و حرکت
طعام ... نگاه و نظر کردن ... آفتاب و اشیای براقه و ... حافظ صحت گوش وقت ساعه باید که نقطه
روغن بادام تلخ یا روغن گل در هفته یکبار مداومت کنند و از تخمه و امتلا و نوم
بر امتلا و جمع مبخرات و اصوات هایل که ... اجتناب نماید از خوف
از حدوث ... و ورم و ... و نوازل باشد
در هفته یکبار ... بیاض ...
در سر که حل کرده

... به گوش ...
حیا ... به گوش ... از ... و ... و ... زیاد
و دو ... حافظ صحت ... و حیوانات ...
اصناف ... و ... طعام و شراب ... از ... بعد ... و ... اجتناب ... خصوصا
چیزی اول ... و ... اصناف ... بخصوص حلوه ... ملطف ... اجتناب
... اجتناب ... اصناف ... و ... حافظ ... اجتناب از ... ...
احتراز از ... و ... صلبه ... احتراز ... ضرر ... و ...
البته ... خصوصا ... اجتناب ... و ... الیها ... مثل ... بعد
... صلبه ... ان ... دندان ... و ...
... تقیه ... طعام ...
... طعام ...

مطلوب باشد و روغن بادام ... اکثر ... چیزها
خوش ... و تقویه عمود ... دندان ... و دندان
و دندان را ... اجلا و قوت بخشد و منع ... کند و بوی
و استعمال مسواک با اعتدال ... دهن
زیادتی ... دندان ... خوش کند
و غمور ...
الکیموس ... که اشربه تقویه قلب بحسب مزاج و مفرحات با قوت حاره تا بارده تناول نماید و سماع اغانی
مطیبه ... و ... روایح طیبه و استعمال اطعمه معطره مداومت کنند و از غم و غضب
و فرح و خوف و غبار و دخان و کثرت جماع و سهر و ریاضت قویه
اجتناب لازم داند و حافظ صحت معده باید که اغذیه
قابضه ... بعد الهضم حسنة الکیموس
معتدل المقدار ... قابضه

طبع و جواری
عطر و طیب نفضای حال شادی آرند
و در بامضرت عطر معتدل و دل آرای و دل آرای [illegible]
نما بود از جماع و کثرت اکل و کثرت شراب بعد از طعام و از امتلا [illegible]
و اغذیه غلیظ و دسم و ادهان و مرجان [illegible] و نقل و حلوا [illegible]
و بار بغدا و از منع و ج [illegible] و علاوات لطیفه و ادویه [illegible]
و مزورات و اجناس [illegible] و اعتدال طعام و جماع [illegible]
بار و نبات [illegible] و از عطر و طیب [illegible]
از جه [illegible] و غلیظ [illegible]
و حافظ صحت کلیه [illegible]
باشند

وشیر و ترنجبین و اغذیه لزجه و سمه استعمال نماید و از کثرت جماع و کثرت استعمال

لطیف استعمال کند و از حموضات و محمضات و مستفرغات و محللات ریاح و تعب حمام معرق
رطوبت فضلیه شده و ریاضت معتدله و خواب و آسایش شراب رقیق و حمام معتدل و دیگر
طبه منفوبه بین قلب و دماغ و مفرحات و روایح طیبه و ادویه کردن
واجب داند و حافظ صحت اعضای تناسل و اغذیه حاره
و تعب و قیام کثیر و کثرت استحمام اجتناب
و سواری بسیار و مشی کثیر
و ادرار بول
و مبردات و محذورات و کثرت شراب آب و از تخمه و کثرت جماع متواتره و اعراض
نفسانی احتراز واجب داند والله اعلم بالصواب تمت الرسالة فی حفظ الصحة

از حضرت سلطان علیه السلام
آورد و اندکه ذوی شخصی [illegible]
او رفت [illegible]
کلام [illegible]
و از [illegible]

گرده مرشد [illegible]
دامی دارد و دو مرا [illegible] بکرده و بلند [illegible]
که کار [illegible] همچنین کرده و دست [illegible]
را میر [illegible] آنحضرت [illegible] و جمیع مردم
مرا حاضر کرده [illegible] آنحضرت [illegible]
خطبه بلیغ آغاز نمود و از [illegible] ادا [illegible] مجلس [illegible]
بطرف شده [illegible] در کلام [illegible]
وارد [illegible] بگاه [illegible] آن شخص [illegible]
مرشد و [illegible] عاجز [illegible]
و از [illegible] بصاحب [illegible]
گرده آن شخص

منع و زجر کرد تا دیگر چنین نکند   که در زمان خلافت

اسد الله الغالب
مظهر العجائب علی بن ابی طالب
دو شخص با یکدیگر نشسته اراده نان خوردن داشتند
یکی پنج قرص داشته و آن دیگری سه قرص پیش از آنکه شروع در خوردن
آن کنند شخصی میرسد ایشان او را صلا میزنند آن شخص با ایشان نشسته آن نهار را با یکدیگر
مجوز دیدند و بعد از فراغ آن شخص بیست دینار پیش آن دو شخص که سیر خورده صاحب پنج قرص پنج دینار
برداشته سه دینار را بصاحب سه قرص داده و قبول نکرده میگوید از قرار تضعیف قسمت
باید کرد آخر ماجرا برای خود بخدمت جناب ولایت مآب عرض کرده
آنحضرت بصاحب سه قرص فرمودند که این قسمتی که برادر تو
کرده راضی باش و الا کمتر از این بتو میرسد
آن شخص گفت یا حضرت
بیان

صاحب سه قرص هر کدام
سه را در سه ضرب کنیم نه
میشود و هشت قسم را نو
خورده و یک قسم را صاحب
هشت دینار پس یکدینار
بتو میرسد ایشان بقسمت
امیر المومنین علیه السلام
راضی شده و دعا کرده رفتند

از فراست امام هشتم
امام علی بن موسی الرضا ع
التحیة و الثنا منقول است

که سه کس بوده اند و هفده شتر
بشراکت داشته اند
باین طریق که یکی نصف طلب
داشت و دیگری ثلث
و آن دیگری تسع وقتی که
اراده قسمت نخاطر ایشان
میرسد چندانکه بر وفق طلب

بالکلیه مهجور گردانیده مومنانرا
بامان و ل نگذاشته
اظهار شیوه شنیعه کرده
سب لعن حضرات شیخین
و ذوی النورین و بعضی
از ازواج طاهرات نبی
رضوان الله علیهم که کفر است
تجویز کنند و بر پادشاه
اسلام ملکه بر سایر انام بنابر ام
ملک علام قلع و قمع آنها اعلا
الدین فی الحق واجب و لازم است
و تخریب ابنیه و اخذ اموال
و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه
زمان خلیفه دوران خلد الله
تعالی ظلال جلال علی روس
المسلمین الی یوم الدین در جهاد
که باتفاق علما واجب و طریق
حضرت رسالت و اصحاب

کام بتعظیم و توقیر ایشان
میداشته شد و در توصیف
هر یک احادیث کثیره
وارد گشته پس منکر کمال
ایشان در کمال گمراهی
و خذلان و فی الحقیقه منکر
قرآن و نسبت کننده
نقص بسرور انس و جان
بوده باشد و معتقدان
ایشان مرضی و تابع آن سرور
باشد و بنا بر فرموده قل ان
کنتم تحبون الله فا
تبعونی یحببکم الله
امید است که بشرف محبوبیت
شیخان غرق غفران رسند
و ایضا شجاعت و اهتمام
حضرت امیر المومنین علیه السلام
در اعلای حق از آن مشهور تر است
که بر کسی پوشیده ماند

آنچه نوشته اند که بحکم آیه
اموالکم بینکم بالباطل
و حدیث لا یحل امرء مسلم
الا من طیب نفسه
چگونه اتلاف محصولات
و زراعات مشهد مقدس
حلال شد جواب آنست که
در آیه و حدیث اموال مخصص
بمومن و مسلم باقیه و آنچه
بتواتر ثابت شده که جماعت
شیعه شنیعه میکنند و میگویند
رفض و اهل ایمان و اسلام
برآمده اند و این آیه بنا
بر مفهوم مخالف که بعضی
علما اعتبار کرده اند
و آیات و احادیث دیگر
احتیاج هو شستن ... ثبت
دلالت دارد بر آنکه قتل
و غارت اموال سو ... جنین

کتاب او را ابطال ... و
خاقانی و نقض کرده اند چون
این بار از جلد او را اجوبه نوشت و بر آن جماعت بحکم پادشاه بر باغیات و وزراء و لشکر اسلام
بر توفیقات شمارد و مخبر عیب آن پادشاه بر مصرف آنها از سلطان آن و امرا و
دیگر دارد و در نفقه ریاکه تعین و اعتنا باید بمصرف رسید باشد علیحده از جانب که آن را با اخبار از زبان لشکر اسلام
و دوستی که مصرف بنی ... آنچه نوشته اند اکثر ... بار از جلد ... پیغمبر ... قدر بر
حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که بعد لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را شنیده اند
... آیه ... که بعد صالح اند صلاح و ورع
و آنچه نوشته اند ... اند ...
اسلام است و آنچه نوشته ... علما
... نمود ...

بیستند جواب آن است که حرمت اشهر حرام منسوخ است بنابر احادیث صحیح مشهور است و بعضی
نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرام است و قتل و حرب در آن ماه با جماعتی که در مقام حرب
بالتقدیر آن بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسد ایشان خواهد بود و آنچه
و آنکه نوشته اند که علمای تخمین ایشان بوده اند ممنوع است
مزاشته دیدن وی نبی سود ندشته
بیت هر که او در روی ... بیهوده
را شنیده اند
غزوات امیر المومنین علی بن ابی طالب و رفتن تحناب بر سر ... در این شهر ... است
برای آنچه نوشته اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
از محکمات دین است ولکن ... نسخ بر آن ...
کفار را ز عالم ... جاد است و
بر آن جماعتی ... عادت

نموده ... و این
احکام دین را بیان نمایند و آن را تکفیر ذنوب
و باعث ثواب ... باید که ... نصوص صریح ... بر آنها ... اشتباه است ثواب بی
که در بعضی از آن ... سلطان آن ... نمایند و آن را تکفیر با آنکه در میان ایشان جمعی است که معنی
غنیمت و ... آیات ... و در ترجمه و آیات و احادیث یکدیگر ... الجبار این جماعت معنی نموده اند بر
ظاهر آیات ... ببطلان خود ... و آنکه بعضی از مضلین ... غیر نموده از
و این ... مبطل ... بعضی
قد بینا الایات لقوم یعقلون
الملعف ... بتقلید فاسده ... گردد
را ... نموده ... بر ...

زین خود ملا
عبدالله را امان داده با بعضی
از ملازمان کتاب اعلیحضرت خاقانی بنابر
باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من اتبع
الهدی جواب نامه علمای ماوراءالنهر که ملا محمد ... مشهدی اردبیلی رحمه الله
علیه نوشته اند نتایج افکار و نتیجات اقلام دُرربار افاضل ماوراءالنهر هم الله و ابا ...
الرشاد و حفظهم الله تعالی عن الجنف والغفلة بوقوف چون در این باب آنچه صواب و موجب اجر
و صوابست مذکور میشود برای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست حضرت
سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله بر وجهی که در کتب
اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت
کتاب الله و عترت طاهره مامور
ساخته اند چون حضرت
... لام

الجن والانس

علی ترتیب [illegible] علیهم [illegible] واقع شده‌اند

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

واقع شده بنابر شرح اهل خراسان [illegible]

وجمعی بکر [illegible] بمرز و [illegible]

خاقان [illegible] ابن [illegible] وصفت جمیده را [illegible]

ماوراء النهر که مرز و این حدود بوده‌اند مسموع شده آنست که نواب اعلیحضرت

واراک کامل بوده باشد [illegible] و آنچه از طلبه

حضر این مبحث کسی [illegible] صاحب [illegible]

کرده‌اند [illegible]

اثنی عشر مجلس [illegible] ایشان [illegible] بحکایات علمای ماوراء النهر

کرده‌اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال

و تفتیش احوال فریقین در اختیار احدی المذهبین امر می‌فرمایند

بحکم الکلام الملوک ملوک الکلام مطاع

و منقاد خواهیم بود و مجال

در [illegible]

بخود راه نمی

کرد که [illegible] در صحبت [illegible]

مسئله [illegible] که متفق علیه [illegible]

[illegible] و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد [illegible]

منافات مختلف فیه [illegible] اسلام [illegible]

بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بلا فصل ابوبکر را امام [illegible] رسول الله اهل سنت

و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را امام [illegible] متفق علیه [illegible]

مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از [illegible]

گوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرت عالیات شده بود بعد از

تنقیح و تنقیص [illegible] آن پیغمبر [illegible]

دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

مع خلفای ثلثه

دیگر آنکه حضرت [illegible]

ایه کریمه و ما ینطق عن الهوی [illegible]

ان هو الا وحی یوحی [illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] مخالفت خلفای ثلثه [illegible]

جواب آنست که [illegible] علمای اهل [illegible]

علیه و آله مخالفت [illegible] واقع شده و مخالفت اول [illegible]

[illegible] لا تضلوا بعدی [illegible]

و عندنا کتاب الله حسبنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرت
اهل سنت بجهارا
مخالفه مذکورست مخالفت دوم
آنکه بعد از قضیه مذکوره حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله جمعی را بر خضنه که با اسامه بن زید بن ثابت بسفری روند و بعضی از
تخلف نمودند بعرض حضرت پیغمبر رسید آنحضرت بار دیگر تأکید نمودند جهزوا جیش اسامه
لعن الله من تخلف عنه و منع از آن بعض متابعت نمودند پس عمر امری که حضرت پیغمبر در بودن
وصیت فرمودند بمقتضای آیه کریمه وحی است و منع عمر کرده منع و رد وحی الهی است
علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الکافرون دکاوفا بلیت خلافت
و جانشینی حضرت پیغمبر نیست دم کا[illegible]
و سلب قابلیت برو ثابت
شد

نا بر آنکه ابی بکر را [illegible]
عثمان بر خلیفه باشند با جلال [illegible] از ایشان
مرتکب شود و حجه [illegible] جمهور اهل سنت [illegible] خلیفه
خلیفه اند و بعید نیست [illegible] اهل اسلام [illegible] ابو بکر و عمر [illegible]
باشد موافق رای [illegible] اتفاق [illegible] تفضیل بعضی [illegible] والله یقول الحق
و خلفای [illegible] و فضل [illegible] صحیح [illegible] بودند
وهو یهدی السبیل و چون حضرت [illegible]
و حق است والواقع [illegible]
علیه و آله [illegible]
و او را دین [illegible]

و تفویض امور
عظیمه بوی نکرده است بر وجه
و چه اول و ثانی که حضرت [illegible] اراده او در وجه
قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
دلالت [illegible] تحقیق [illegible] رسول الله [illegible]
در جریان [illegible] باطل [illegible]
و [illegible] جمعی [illegible]
بعد از [illegible] علی [illegible]
از حضرت رسول [illegible] علیه [illegible]
[illegible] خلفای [illegible]
و دلالت [illegible]

بجواز وضع حدیث [illegible]
کرده اند پس اعتماد بر حدیث [illegible]
بعضی از علمای اهل سنت تجویز وضع حدیث [illegible]
و غیرهما در کتب [illegible] بسیار است [illegible]
مثل روایتی [illegible]
کند
جز واحد [illegible] خصوصیات [illegible]
چه مخالفت اخبار آحاد [illegible] مجتهدین واقع شده و [illegible]
بی از همه [illegible] مسلمان نبود
[illegible] قبل از صدور [illegible] مخالفت ایشان صادر شده دلالت بر حسن خاتمت
سوء عاقبت [illegible] قبل از صدور [illegible]
معلوم الصدور باشد لابد [illegible]
ولهذا حضرت

امیرالمومنین
علی علیه السلام از عمل ابن
ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که
دلالت بر خصوص فعلی کند بغیبه مطلوب نیست چنانکه از آیه
لقد رضی الله عنه مذکور است بل و هم الکه بمقتضای لقد رضی الله عن المومنین
خلفای ثلثه برضوان ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر نیست جواب آنست
که مدلول آیه عند التوفیق رضای حضرت الله تعالی است از ان فعل خاص که بیعت است و کسی
منکر این نیست که بعضی افعال صحابه از ایشان واقع است سخن نیست که بعضی از اعمال
قبیحه ایشان بوجود آمده که مخالف آن بیعت است چنانچه در صحیح بخاری
مسطورست در کتب فریقین مسطورست بوده
وغضب خلافت کرده و حضرت
فاطمه را

ازار داده خشمگین
چنانچه در صحیح بخاری مسطور
و این عبارت در صحیح مذکور نیست ابن و ابیت
که فی محبت عبد الله و بلکه لو تنبیکم حتی بیعانت و فعله هو و صحیح
بخاری هم در ان مرتبه در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور
مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در ان مناقب حضرت فاطمه مرویست
که من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین یوذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ناطق است حاصل آنکه بواسطه این افعال
و منع صحبت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و چیزهای دیگر بوده
و دیدن شده اند چه ملامت عاقبت بجز
اعمال و وفا کردن بعهد
بحضرت رسول

نقال و مرتب
لیعاون سلامت عاقبت نفی
مستنفعه نشود و بواسطه نقض بیعت
که حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت شود چنانکه از آیه کریمه
فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیوتیه اجرا عظیما ازان ثابت است آنچه بوده اند و دلیل بر آنکه حضرت الله تعالی
ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر فاضل است جواب آنست که قال له صاحبه
وهو یحاوره اکفرت الذی است بلکه مصاحب بسا باشد که او را مسلمان و کافر اعتقاد دارد و بعضی
عبارت از رفیق الطریق است مصاحب بسا باشد که ابلیس با مسلمان همراه بوده
بار است یا مصاحب همراه است چنانکه
یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله
الواحد القهار نیز بوده
منصوص

چه صاحب
کشاف و بیضاوی تفسیر آن
بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب
من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را
در زندان صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانچه تحت آیه مذکوره دلالت صریح
بر این وارد پس ظاهر شد که صاحب پیغمبر بودن بلی چون بیت بخاری شده بر قلم خجسته رقم حضرت
در صحیفه شریفه که
هرکه او روی ببود
دیدن روی نبی سود نداشت
اما از حضرتی که
بالغ و جوه دعوای ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که درلت مذکور
بخاری سرکار او نوشته اند و رابطه مصراعها را بر داشته مصرع
نقطه را تمام کرده اند و باین معنی متفطن نشده روح
حضرت ملاجامی را از رده ساخته اند
بکشتن و غارت

از حضرت آنست که معجزه را بمعام لفظ بلا تحقق معنی بسته لال نیز مانند دلیل چهارم
طابت و در اشعار عرب نیز بسیار شده است اما صلاح در ذکر آن نیست التماس
اگر یک ثلث دیگر خراب شده باشد باکی نیست البلاد اذا عمرت
حضرت مولوی نیز ازین جماعت اگر یک ثلث
خراسان واقع شده خانمان خراب شد
و تا الان برکات

آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با وجود کمال شجاعت
در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند
و منع نفرموده اند و این دلیل حقیت بیعت و کرده
فعل آنجناب لازم می آید جواب آنست که قبل
از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر
فارغ شود خلفای ثلث در سقیفهٔ بنی ساعده
اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند
بوجهی که ذکر آن در اینجا نمی گنجد و آنحضرت
بعد از اطلاع برای فتنه اتباع و بیم هلاک
خلق تا باعث دیگر مباشر حرب نشد این دلالت
بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه هر گاه حرب
امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت کمتر از آنحضرت
نبوده چنانچه اخبار و آثار درین دلالت دارد حضرت
پیغمبر با حضرت امیر و سایر

[illegible]

و نقد ممنوعست و تحقیق آن درین صحیفه نمی گنجد غرض که شارح عقاید نسفی درین که
سب شیخین کفر نیست تشکیک کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را
از فرق اسلام شمرده و صاحب مواقف
درین فقره جوهری که برای تکفیر شیعه ذکر
کرده اند که سب شیخین نزد امام محمد ع الی کفر
نیست ابو موسی اشعری شیعه را مگر اهل قبله را
کافر نمیدانند پس آنکه حضرات در تکفیر شیعه
فرموده اند منافی نصوص و شنیع و مخالف
حدیث و قرآن با آنکه معلوم نیست آن که
در صدر صحیفه معلوم شده سب و لعن در مجمع
بحث و بیکجا که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان
اهل تشیع جاری نشود و لعن ایشان واجب
نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن
کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانچه جاهلان
اهل سنت حکم بوجوب قتل اهل تشیع میکنند
و این حکم اصلا

ویلی بگنجد و آنچه فرموده اند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده و فرع آن بلا اکراه
مرکاه در ما ده الله تعالی تخم در زمین نجف بگنجد در ماده بند بطلان
فاسدی که از ایشان حاصل کرده با آخرت رفته
بکرد نا خلق بسیاری با تنفاد
ایشان را هلاک

[illegible]

آنحضرت نقل
کرده اند که حرب حضرت امیر
حرب حضرت پیغمبر است و محاربت پیغمبر نقض
قبول بیعت بنابر این موذی و طعن شده و این ضعیف در کتاب
حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت امیر توبه کرده و هم چند قصه مروی است
وحکایت توبه خبر واحد است بتقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه
کوفته اند از صحابه و غیرهم کرا آن توبه قبول باشد یعنی او را زبرای حرب
بنابر کرده والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم یوم ینفخ فی
الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین این معنی دارد که بد چون

در ممدوحیت و مذمومیت مذموم است من جمع
شریک اند چنانکه یکی اگر مستحق بهشت باشد یا دوزخ
آن دیگر را همچنین باید بود والا منقض میشود و بجز تخم
در وجه ایشان و با تشبیه و فرعون بلکه میتواند
بود که آیه کریمه منزل باشد و با آنچه در آیه دیگر مذکور
شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة
والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و فقه
نظر و لهجواب و آنکه در تفسیر سادات عظام
که فرزندان سید انام اند مذکور ساخته اند
محل تعجب است چه هرگاه حرم حضرت پیغمبر
برخلاف امر آنحضرت سفر کند و با کسی که باتفاق
کافه مسلمانان خلیفه باشد

واو خو و مناقب آنحضرت را از پیغمبر
شنیده باشد و روایت کرده باشد
جنگ کند و باعث قتل چهار هزار نفس
از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر
نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان
خلیفه باشد سخن سست گوید و حال
آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آنکس
ظاهر ثابت نباشد و بمقتضای دلایل
بر وجهی ظاهر شده که آنکس مخالفت
حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده
و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرری
و بدی بکسی نرسد و اگر سخن خطا باشد

رای آنکس که
در حق او گوید ثواب حاصل
شود اما کدام ازین دو عمل فتح را شایسته است
و سبب اینکه اول الصلا باعث فتح نشود دو موجب گو
باشد چه خوانده بود که مضمون مصنوع سب الشیخین که مستمسک شوند جواب
آن ظاهر شد و اگرچه در باب ... منسفید شوم بهر حال انصاف مطلوب است
ومنقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ملجم
بخدمت حضرت پیغمبر آمد کسی از اهل حرم آنحضرت
عبور میشود حضرت پیغمبر ازین معنی اعراض فرمود
آن شخص گفت یا رسول الله این شخص کور است
حضرت فرمودند که تو خود کور هستی و علما
اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را
بر کتف مبارک خود برداشت و فرمود که تو خود
تماشای جمعی کند که در کوچه بازی می نواختند
و بعد از مدتی فرمودند یا حمیرا اهل سنت
این عمل را ابا از التناس نسبت بعنوان
داد و قباحت این بمرتبه ایست که تصریح بآن
معذور باشد و الحاله لا نظر این قصه است
اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مذکور
و بهر حال بعد از حضرت امیر رضی الله تعالی
هیچ موجودی را

الحمد والشرف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمنزله نیم امام فریاد از جراتهای حضرات که
بواسطه میل و تعصب احادیث موضوع
شرع و دین را ضایع کرده اند کیش
تو کشتم غم دل برسیده م که دل آزرده
شوی ورنه سخن بسیار است و آنچه
در باده نسخ حرمت اشهر حرام فرموده اند
اصل عدم آنست که ناسخ معتد به که
رفع حکم قرانی تواند کرد ظاهر شود
صحیح نباشد و محاربه حضرت امیر بتقدیر
تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از
تعدی خصم بوده باشد بلکه حروب

آنحضرت ... [illegible]

و هر گاه کفر ... [illegible]

جواب ظاهر شد ... [illegible]

[illegible]

... ذلت ... [illegible]

... علما ... [illegible]

الله تعالی ... [illegible]

بیغمبر ... حضرت ... [illegible] ولو تقول علینا بعض الاقاویل

لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد

عنه حاجزین ... [illegible]

... [illegible]

نظم

... [illegible]

نظم

... [illegible]

[illegible] ... عظیم ...

[illegible]

قد تم ... المجتهد ... محمد باقر داماد ... مولانا عبدالله شوشتری [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عزیز من جواب این نجابت [illegible]

رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره بنهایت مرتبه بیحکمت

که نفوس معطله و سوبات و سیلات در برابر عقول مقدسه

وجوه سرفادی لاف و گزاف دعوی بی معنی برخیزد این مقدار شعور

باید داشت که سخن فهمیدن هنر نیست ... جدال کردن و بحث نام نهادن

جز تعین است که ادراک مراتب عالیه و بلوغ بمراتب دقیقه کار هر قاصر الادراک

و مشه سر قلیل البضاعتی نیست ... [illegible]

طبیعت خواهد بود ... [illegible] ... مقامات علیه علویه ... قصور

دانش ... واقصی الکمال ادراک ... شمارند ... احساس محسوسات را ... المعرفت

مدارات انوار عالم قدس ... لاف ... و ملکوتین که میسر ... [illegible]

و در خود ... [illegible] ... با عقل و معارضه باطل با حق و ... دعوای مخاصمت کنند ... بود

مکر نیست و به حادث ... [illegible] ... ظلمت با نور

والسلام علی من اتبع الهدی ... والی الله المشتکی

نظم

[illegible]

... [illegible] ... صلوات الله ...

... علیهم اجمعین ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جهة وقار ایشان و خوردن از آنچه در نزدیک کردی از جهة شدت افتقار ایشان
نعمت را سکر گفتی اگرچه اندک بودی بر فقرا مهربانی نمودی کم گوی و باوقار باهیبت
بود کم خنده و بسیار متبسم و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش
تکلم و سخی النفس و اندک تغشم بود و دیر در خشم شدی و زود آشتی شافی تر زبن
العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامت و خلق را چاره جوی شریف النفس و مجتنب
از شبهه و لقمه حرام و لطیف طبع و بذل کننده ذات شریفش مستجمع جمیع صفات
حسنه بود و از سیئات ذمیمه بغایت دور زشت خوی و عیب جوی و سنگین
دل فرمایه برآرنده و دشنام دهنده نبود و ناشکیبا و حریص و جمع کننده مال
و بخیل و مناع و منان و اکول و کسلان و زود ملول و طمع کننده و عجول و ضرر رساننده
و حسود و جبار و غدار و جزع کننده و محتکر و همّاز و غماز و کج نهنده و فرمینده خبر و آنها

از اخلاق جلالی نوشته شده

در تصنیفات خود آورده که بعضی از حیوانات [illegible]
در شریعت [illegible]
[illegible]

که حضرت امام بدان مبالغ دارد نسبت حرمت یافته و بنا بر علت بعضی از لحوم متنجر چون
گوشت کبوتر و اسب هم در مذهب ایشان ممنوع واقع شده کشف الاسرار
مجموع حرف قرآنی یکصد و پنجاه هزار و سیصد و پنجاه و هفت حروف منقوطه
و باقی مجرده و از منقوطات شصت و سه هزار و هشتصد و نود و هفت حرف
و یک نقطه دارد و چهارصد هزار و چهارصد و هفتاد و سه تحتانی و باقی فوقانی و چهل
دو هزار و نهصد و سی یک حرف و دو نقطه دارد و هفده هزار و دوازده
فوقانی و باقی تحتانی و سه هزار و پانصد و بیست و نه حرف سه نقطه دارد و فوقانی
و عدد تمامی نقاط یکصد و شصت هزار و سیصد و شصت و چهل و شش است
و در هر نقطه نکته از توحید مندرج مخصوص آنکه مبدا همه حروف نقطه است
چه بی نقطه خود وجود نگیرد کما قال   یکنقطه الف گشت و الف جمله حروف

در هر حرف الف باسمی موصوف
چون نقطه [illegible] مظروف
[illegible]

و هزار آیه نهی است که ارتکاب آن نباید نمود و هزار آیه وعد است که اگر فرمان برید
با شما مکافات چون کنم و هزار آیه وعید است که اگر نافرمانی کنید شما را مجازات
چون دهم و هزار آیه که پندها و عبرتها و مثلهاست و هزار آیه حکمتها و قصها و خبرهاست
و صد آیه در عذر خطیاتست صد آیه در افکار و دعوات است و سی و شش منفرقات
هر آیتی دلالتی است مر اسرار ربوبیت را و هر آیتی ارباب عبودیت را الهام

من نهج البلاغه قالوا مقام الیه علیه السلام رجل من اهل السواد عند بلوغه
الی هذا الموضوع من خطبه ابو الحسن کندری گوید که در کتب سلف مسطورست
که در کتاب ثمره ده مسئله مسطور بود یکی آنکه کدام حیوانست که از شکم حیوان دیگر
بیرون آمده و میان ایشان هیچ مناسب نبود آنحضرت جواب داد که آن یونس
پیغمبر بود که از شکم ماهی بیرون آمده دویم آنکه چیست آنکه اندک آن مباح باشد

[illegible]

آن در خانه بست و در و کبوتران بود پیش از عود ایشان بدان خانه کبوتران
مردند جزا بر که واجب کرد بر آنکه در بست بگشاد و آنها را بیرون نکرد و آب ننهاد
هفتم آنکه چهار کس بر محصن گواهی بزنا دادند و بعد از امر امام برجم یکی از گواهان
بایکان روبرجم آن نهند پس اگر آن گواه از شهادت پیش از موت مرجوم
رجوع کند با گواهان دیگر بعد از موت آن دیت بر که واجب گردد بر گواهی که
رجم نماید در آنکه در رجم با او موافق اند هشتم آنکه دو کس از یهود گواهی دهند بر اسلام
یهودی آیا شهادت ایشان قبول باشد یا نه فرمود که نه زیرا که آنها تغییر کلام
الهی کردند شهادت زور روا میدارند نهم آنکه دو کس نصاری بر اسلام دیگری
گواهی دهند شنوند یا نه فرمود که بشنوند از جهة آنکه حق تعالی فرموده و لتجدن
اقربهم موده للذین امنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین

و رهبانا و انهم لا یستکبرون و کی گواهی ... [illegible]
... دهند بانکه ... [illegible]
... والسلام علی من اتبع الهدی

مولانا الغنی
بسم الله الرحمن الرحیم و به
الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلمعات وجهه و جماله و شمس وجوه المحبین
بتجلیات صفات کماله و تقدس عن صف الواصفین
بسمات کبریائه و جلاله ثم کور زبانی
کم بدان ... [illegible]

جمالش گویم یا کجا نطق که اوصاف کمالش گویم سرتاسر کاینات حمدیت ثنا
الله الله چشم بیننده کراست بگشای ورق که آفرینش و رقیت کز فاتحه تا خاتمه
در حمد خداست حمد بیحد و احصا و درود بی شمار و بیعد و بی منتها پادشاهی را سزاوار است
که اکمل افراد نوع انسانی و محبوب ترین موجودات کونی و مکانی با کمال تقدس
و تجرد از اداء حمد حضرتش و بعجز و قصور معترف گشته لسان حال و بیان مقالش بمنطوق
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک متکلم است و از ادراک کنه معرفت او
بکلام سبحانک ما عرفناک حق معرفتک مترنم فکیف حال من اشتغل بالامور الصعبه
والمستغرق فی المشتهیات البهیمیه فی ذاته جل تعالی و تقدس بیت انجا که کمال
کبریای تو بود عالمی نمی ز بحر عطای تو بود ما را چه حد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود خداوندی که شاهباز بصیرت ممکنات در عرصه

[illegible] گاه بالا [illegible]
وجود و فضای [illegible] جلوه گاه حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بلند گردانیده و بمسامع ایشان رسانیده و بکرامت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر
والبحر او را معزز و مکرم گردانیده و بتشریف و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
رسانیده و او را مطرز بطراز خلعت و جعلکم خلائف فی الارض ساخته بر سریر خلافت
و جهانبانی اورنگ امامت و کشورستانی تمکن گردانید ای نور تو در کسوت
عالم ظاهر اسمای تو در طینت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پیدا
جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر فحمد الله ثم حمد الله علی ما کساباره الکرم و شکرا
له ثم شکر الله علی ما هدانا لشکر النعم و درود نامعدود بر سالکان مسالک شریعت
و شارع عالی الله شارع حق و حقیقت که انبیا و رسل اند خصوصا بر مبدا و منشا نور الهی
و مظهر اسرار ربوبیت و پادشاه منطوق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

صاحب [illegible]
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل منطوق لولاک
لما خلقت الافلاک مصدوق فحوای [illegible] ارسلناک الا رحمة للعالمین
مجد و محبوب حضرت آفریننده و سروری که شعشعه شعاع و نور نبوتش پرده
بار دیگر کفر را از روی جهان انداخت و کرامات دیرینه فی غفلة و بادیه ضلالت المنیع عیون فیض
و سر حلقهٔ هدایت رسانید اعنی محمد النبی العربی الهاشمی صلوات الله علیه و آله و عترته اعلام الهدی
و اقطاب الولایة و ینابیع العلوم الاولین و الآخرین و سلام علیه و علیهم اجمعین اما بعد بیمن توفیق
آله و توجهات باطن قدسی مواطن حضرات ولایت و امامت دستگاه همت بر آن
گماشت زیرا که در تحقیق و ایضاح اسمی چند از اسمای عظام
کرام حضرت واجب جلت عظمته که ان الله الملک
القادر العزیز العدل است
بعضی

ازمذهب کلامیه بروفق مذهب حق وحقیق ائمه اثنا عشریه صلوات الله علیهم
اجمعین وبرخی ازاقوال اکابر اصحاب نقلیه نه بسبب ثبت مقام برصفحه ظهور رقم
نماید باب اول دراختلافات علما درموضع له اسم بزرگوار الله مشتمل
برشش فصل باب دویم درتحقیق اسم القادر وتحقیق معنی قدرت واختیار
ودرآنکه تاثیر واجب تعالی درایجاد اسم عالم بطریق اختیارست یا بطریق ایجاب
مشتمل بر تذکره باب سیم درتحقیق اسم الملک واسم العزیز وتفسیر آیه قل اللهم مالک
الملک مشتمل بریک فصل باب چهارم درتحقیق اسم بزرگوار العدل وتحقیق معنی
عدالت درحضرت واجب جل شانه وعظم برهانه وتحقیق معنی عدالت بر بنده کان مشتمل
برتبصره باب اول دراختلافات علما درموضع له این لفظ بزرگوار بدانکه طایفه

لذات قلوب المحبین حضرته فصل اول دراختلافات لفظ جلاله مقدسه مخفی
نماند که عقلا وعلما را درتحقیق این اسم بزرگوار مذاهب متفرقه واقوال مختلفه
بسیارست متحیر ومتردد شده اند درآنکه این لفظ عبریست ویاسریانی یاعربی
ویاغیرعربی مشتق است ویاغیرمشتق علم است ازبرای ذات مقدس حضرت
واجب تعالی شانه یاعلم نیست بلکه ازصفات عالیه است مانند الرحمن بعضی
برآنند که لفظی است سریانی واصلش لاها بوده حذف نمودند الف اخیرا ومعرب
گردانیدند بادخال الف ولام تعریف وجمعی برآنند که لفظی است عربی واصلش الاه
بود بروزن فعال حذف نموده اند همزه اولی او را وعوض همزه محذوفه الف ولام
تعریف درو داخل نمودند وطایفه برآنند که مشتق است ودراشتقاق نیز خلاف

بجز معرفت او محب و مشتاق اند بجمال او و عارفان و عاشقان و مخلصان شاعت
کبریای او و محبت و مودت او بسیار است وله و باله و شوق و محبت ایشان بجانب
او چنانچه آیه کریمه والذین آمنوا اشد حبا لله شاهد صدق است و درین معنی
و بعضی میگویند مشتق است از آلهة که بمعنی قدرت بر ایجاد و اختراع است زیرا که
اوست تعالی شانه قادر بالذات بر ابداع مبدعات و ایجاد موجودات و اختراع
مخترعات از اجناس و انواع معقولات و محسوسات غیر متناسبه از اعیان
مراتب ممکنات و موجودات و طایفه بر آنند که مشتق است از لاه و یلوه بمعنی احتجب
اشاره بآنکه حضرت حق سبحانه و تعالی کبریائه محتجب است بسبب کبریا و کمال
عصمت از ادراک عقول بشریت و ابصار حسیه و مدارک فکریه و احاطه علمیه قوله

ارتفع شانه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و بعضی میگویند که مشتق است از لاه یلیه بالی که بمعنی [illegible]

که فرموده اند این نام مبت که حق تعالی شانه از عالم غیب بقول آورده و از قول بقلم
و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانیدند که از برای سکینه و اقرار دل
دوستان خود در حال حوایج در وی گریزند و التجا نمایند و بعضی میگویند اله بمعنی
فرع و لی است چنانچه عربان میگویند الهت و الی فلان ای فرغت الیه و از جهة
آنکه اوست فرع متفرع سر فرع کننده و پناه سر جزع کننده و است که بفریاد میرسد
بندگان خود را از غنی و فقیر که در حالتی که در وی گریزند و در حوایج بدو التجا نمایند
و بعضی میگویند مشتق است من قول القایل آلهه بالمکان ای اقمت به و این کنایه است
از بقا و دوام ذات و اقامت و ثبات بحسب آنچه که مقتضی ذات اوست
تعالی شانه از افاضه انوار وجود از حضرت ربانیه بر اعیان مربوبات ممکنات

[illegible]

در دلایل علم است و اشتقاق بدانکه دلیل این جماعت که اسم بزرگوار واقع میشود
علم میدانند از برای ذات تقدس حضرت واجب آنست که جمیع اسمای الهی نعت
وصفت این اسم بزرگوار واقع میشود و او را نعت و صفت اسمی از اسمای
الهی نمیسازند لهذا در مشکات کلام حضرت عزت الی صراط العزیز الحمید الله
الله را عطف به صفت و به نعت دلیل دیگر آنکه حضرت حق جلت عظمته این اسم را
از برای ذات مقدس خود وضع و تعیین نموده و جمیع اسما هم ذات خود را اضافه نموده
بسوی این اسم بزرگوار و حمل نموده مر او بقوله و لله الاسماء الحسنی و سایر اسمای را
این حالت نیست دلیل دیگر آنست که هر شی از اشیا که متوجه آنست که اذهان
و افکار بسوی او و محتاج اند در فهمیدن معنی و مراد از و بلفظی که دلیل باشد بر
این معنی خواه الفاظ اصطلاحی باشد خواه توفیقی یعنی واضع الفاظ بشر باشد یا واجب

تعالی
اختلاف لا تزال
پس البته لفظی وضع و تعیین نمایند
که دلالت کند بر آن معنی پس چگونه توانند بود که
از برای صانع و خالق اشیا و مبدع آن لفظی وضع و تعیین نشده باشد
پس ناچار و لابدست ورا از اسمی که مختص بذات او باشد تا اینکه این صفات را بر او حمل توان
نمود کما قال سبحانه هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی پس لکه موصوف بجمیع
نامساوی با حمل صحیح باشد و علم باشد کلمه شهادت که عبارتست از لا اله الا الله
افاده توحید نخواهد کرد مانند لا اله الا الله بواسطه آنکه در نگاه در لفظ الله
معنی صفت ملحوظ باشد معنی چنین خواهد شد لا اله
الا هو المعبود و این معنی نفی
اثر شرکت

مین کثیر نخواهد بود و حال آنکه اجماع منعقد است بر آنکه این کلمه افاده دلیل فرقه
قایل اند بوصفیت توحید می نمایند پس الله علم وجری حقیقی باشد و لایل فرقه که قایل اند
بوصفیت و نفی علم است نموده اند آنست که میگویند چون این لفظ را بر غیر حضرت
حق تعالی شانه اطلاق نموده اند نه در اسلام و نه در جاهلیت پس جاری مجری
علم دانسته اند در اجراء اوصاف بر او مانند النجم و الصعق که علم شد از برای ستاره
معین در اصل موضع باشد بار ای معنی علم است دلیل دیگر آنکه معنی اشتقاق
آنست که هر یک از مشتق و مشتق منه مشارکت داشته باشند با یکدیگر در ترکیب
و معنی و این امر حاصل است میانه این لفظ و اصول مذکوره چنانکه در ما قد اشتقاق
ذکر کرده شد دلیل دیگر آنکه اگر علم باشد واضع را لازم است که در حین وضع
لفظ از برای معنی علمی جمیع مشخصات او را ملاحظه نماید تا آنکه ادراک معنی

از لفظ بوان نکند
نموده و از جمله مشخصات حیثیت ذات ...
ذات واجب ... معقول ... مدرک ... کرده واضع الفاظ علم ...
امر ضمنی ... حقیقی ... تقدیر ... مشخصات او ... بنابر آنکه الله تعالی ... بوقوع ... است
سود ... واضح ... بیان ... مشخصات ... اسماء ... حضرت ... ذات ... معبود ...
از جمله عدم اطلاع ... آنکه در علم ... اصول ... حضرت واجب ... این لفظ ... بزرگوار ... ذات ...
نفس الامر و حال آنکه ... حضرت ... تعالی ... باشد ... ثابت
نموده ... اطلاق ... حضرت حق ... نموده باشد
حضرت حق سبحانه و تعالی ... وضع و تعیین نموده ... المطلوب
خود وضع ... گفته اند ... بعضی

ازین سخن جواب گفته اند که غرض از وضع لفظ ازبرای معنی علم بفهم و تفاهم است
یعنی بفهمیدن و فهمانیدن مسمی و معنی اطلاق لفظ موضوع له مر سامع را و در صورتی
که حضرت حق سبحانه و تعالی این لفظ را ازبرای ذات مقدس خود وضع کرده علم
ساخته باشد اطلاق لفظ الله معنی علمی حقیقی که دلالت کند بر ذات متقدس او
بازا معنی علمی معقول و مدرک بشری تواند شد از جهة کمال تقدس و بر حضرت واجب
جل شانه و کمال ابلس ممکنات پس وضع این لفظ ازبرای خصوصیت ذات مقدس
خود موافق غرض و لایق حکمت نیست زیرا که جاری مجری عبث میشود و فعل عبث
و بی فایده از واجب قبیح است و انچه جواب درین سخن بخاطر این ذره بمقدار رسیده
آنست که گوییم غرض از وضع لفظ جلاله متعدسه ازبرای ذات مقدس در صورتی که
واضع حضرت حق سبحانه بوده باشد تفهیم عباد و ارشاد بنده کان باشد بدعا و بذکر

نامبدا اندکه
چگونه ترک جویند دعا
کنند و بخوانند او را باسم ذات مقدس
از جهة آنکه دعا کردن باسم ذات او نیست باجابت بود
الکریم کاه دعا نمایند حضرت ربوبیت جل شانه باسم ذات مقدس پس
گویا که او را بجمع اسما و حسنی صفات علیا دعوت بوده یاد کرده باشند بخلاف سایر
اسما که این حال ندارند و لهذا اکثر بخوادث باین لفظ صحیح است دون سایر اسما لازم نیست داعی را علم
بجمع مشخصات و تصور لفظ مسمی از وضع او وقت دعا بودن پس وضع این کلمه برای
ازبرای ذات مقدس جمع دش عبث نخواهد بود و هو المطلوب و بعضی از اصل دلیل
چنین گفته اند که کافیست در وضع علم ازبرای ذات نقل او
بوجهی که ممتاز باشد از جمیع ما عداه و شرط نیست
علم واضع بجمع مشخصات

و ملاحظه آن حین وضع پس درین صورت تعقل ذات واجب تعالی شانه بوجهی که
ممتاز باشد از جمیع ما عدا ممکن خواهد بود **فصل سیوم** در سبب حیرت و
سرگردانی علما و عقلا و مذاهب متفرقه و اقوال مختلفه ایشان در لفظ جلاله مقدسه
بدان ای عزیز من که سبب حیرت درین اسم بزرگوار آنست که چون کنه ذات
حضرت واجب الوجود تعالی شانه معقول و مدرک ممکنات و مادیات نمیشود
بنابر قول جمهور محققین فرق اسلامیه و حکمای محققین صوفیه و بعضی از محققین
متکلمین مانند حجة الاسلام ابو محمد حامد غزالی و امام الحرمین ابو المعالی جوینی
چنانچه شارح مواقف نقل نموده قال فی المواقف وجواز العلم بحقیقة الله تعالی
خلاف منعه الفلاسفه و بعض اصحابنا کالغزالی و امام الحرمین و علیه جمهور المحققین من
الفرق الاسلامیه و غیرهم وقد خالف فیه کثیر المتکلمین من اصحابنا و المعتزلة و منهم من

توقف کالقاضی
ابی بکر و ضرار بن عمرو و کلام الصوفیه
فی الاکثر یشعر بالامتناع کلام صوفیه در اکثر اقوال مونی
حکمات دشوفت بامتناع ادراک کنه ذات چنانچه صوفیه میگویند
ادراک ذات بحت و عبث هویت که اشارات و عبارات معزا و از بیوند و عبارات
مبرا باشد **ونقول بسم** لایحیطون به علما از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که جمعی از
صحابه فکر در ذات آلهی میکردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را از آن منع نموده فرمودند که تفکروا
فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره و همچنین روایت می نمایند از محمد
ذاخر محمد بن علی الباقر علیه التحیة والثنا که فرموده که تکلموا فی
خلق الله ولا تکلموا فی الله لا یزداد صاحبه
الا تحیرا و در روایت دیگر [illegible]

کہ تکلموا فی کل شیء ولا تتکلموا فی ذات الله لهذا بواسطه رافت عامه و رحمت شامله
که بعباد و بندگان خود دارد ایشان را تخویف و تحذیر نموده او تامل در ذات با او قات
ایشان ضایع نشود میفرماید و یحذرکم الله نفسه والله رؤوف بالعباد و چون
فرعون موسی را علی نبینا و علیه السلام از کنه ذات حضرت واجب عز شانه
سوال نموده گفت و ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار نمود باینکه دانستن
کنه ذات او محال است و فرعون از روی جهل یا برای مصلحت او را جنون نسبت
نموده روی بقوم آورده گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی
صفات روشن تر بیان نمود گفت ان کنتم تعقلون یعنی این جواب از برای
کسانی است که صاحب عقول سلیمه و ادراک زکیه باشند پس اگر شما عقل دارید
بدانید که تعریف فرد مطلق واحد حقیقی من جمیع الجهات جز بالخواص و لوازم او

وانضافات [illegible]
[illegible] عشق رسید [illegible]
[illegible] کمال دارد و او را [illegible]
[illegible] عنوان که بلاحظه کنی بحقیقت ادراک او را خطر کرده و [illegible]
آن عنوان را در ذاته عبد الرحمن بن ابی نجران [illegible] حدیث است که سوال نمودم
از [illegible] محمد بن علی الباقر علیه التحیة و الثنا [illegible] یعنی [illegible]
بحضرت [illegible] فقال نعم غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمک علیه من
شیء فهو خلافه و لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام
و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما
یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود
و مثل کلام معصوم [illegible]
اعلم

آنست که اگر تصور و ادراک واجب تعالی شانه توان نمود پس باین عنوان خواهد بود که
او شیء است معقول محدود و حال آنکه حضرت واجب عز اسمه شیء است معقول
و محدود نمیشود پس آنچه که واقع میشود وهم و گمان تو بران چیز که او آنست
و نعم ما قال الحکیم الغزنوی   آنچه پیش تو بیش از آن ره نیست غایت
وهم تست الله نیست   و نعم ما قال الشیخ العطار   خداوندی که او
داند که چونست   که او از هر چه من دانم فزونست   و بعضی سایل بنظر رسیده که
حضرت حق سبحانه و تعالی را فرشته ایست که تسبیح او اینست که سبحان من لیس
الی معرفته سبیل   عنقا شکار کس نشود دام باز چین   کانجا همیشه باد بدست است
دام را   و چنانچه ادراک کنه ذات بر ممکنات مادیات محال است بر مجردات
نیز محال است کما روی عن النبی صلی الله علیه و آله اذ قال الله احتجب

عن العقول کما [illegible] ان الملأ [illegible]
احتجب عن الابصار [illegible] معلوم [illegible]
الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم [illegible] عقول [illegible] طلب [illegible]
که بهترین نوع انسان [illegible] و انوار عظمته [illegible]
و طلب معرفت [illegible] بدانند که حضرت حق جل شانه [illegible] بمنزله [illegible]
[illegible] طلب [illegible] و نعم ما قال المولوی المعنوی
و طلب نوع [illegible]
[illegible]
[illegible]

جاه و جلال مرتبه وجوب وجود هویت
ذات غیب الغیوب ازان برترست که
شاهین نظر گروه ممکنات در عرصه کاه
انتهاء او جلوه تواند نمود و باز بلند پرواز
فکرت محدثات در بیدای فضای آن
پرواز تواند کرد و نعم ما قال الحکیم الغزنوی
عقل خود کیست تا بمنطق و رای
ره برد با جناب پاک خدای ای تو
در خود شناختن عاجز کی شناسی خدا را
هرگز تو که در علم خود زبون باشی
عارف کردگار چون باشی با تقاضای
عقل و نفس و حواس نتوان بود کردگار
شناس همت در وصف او بوقت
دلیل نطق تشبیه و خامشی تعطیل
غایت خلق در روش حیرت مایه عقل
سوی او حیرت پس هرگاه که نقول مجرد
طریق وصول باسرار ذات و حقایق صفات
ممکن نباشد نوع انسان که در غایت

زد تحقیق و بیان این لفظ و سبب این
همه حیرت و سرگردانی شده است قد
تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلا لمن
تحیر فیکا اما بدان ای عزیز که اگرچه تصور
ذات حضرت او در غایت خفاست
اما تصدیق بوجود او در غایت ظهورست
زیراکه وجود هستی او بنمود پیداست
و پیدای هستیها بدوست افی الله
شك فاطر السموات والارض
و بعضی از اهل تحقیق پیدا لنبت آن قایل
شده اند و از جنید قدس سره پرسیدند
ما الدلیل علی اثبات الصانع بعد
اغنی الصباح عن المصباح از اعرابی
پرسیدند چه دلیل داری بر اثبات
صانع قال و یحك ان البعرة یدل
علی البعیر و اثار القدم یدل علی المسیر
فجوهر علوی بهذه اللطافة

الاشاعرة الی ان الله تعالی صفات موجودة
قائمة بذاته زایدة علی ذاته فهو عالم بعلم
وقادر بقدرة و مرید بارادة وعلی
هذا القیاس وذهب الفلاسفه والشیعة
الی نفی الصفات الزائدة علی الذات فقالوا
عالم بالذات قادر بقدرة وتحقیق کلام
آنست که وجوب وجود وسایر صفات
حقیقیه آن ذات عین ذات است اما دلیل
بر آنکه وجوب وجود اسم عین ذات اوست
آنست که اگر وجود واجب الوجود عین ذات
او نبوده باشد پس صفتی خواهد بود و چون
صفت تابع موصوفست پس محتاج خواهد
بود بموصوفی که این صفات قایم بوده باشد
باو و هرچه محتاج بغیر ممکن است و هر ممکن را
سببی می باید و اگر وجود واجب الوجود
غیر ذات سبب او بوده باشد آنرا سببی
وعلتی می باید که با آن موجود تواند شد
سبب وعلة وجود ذات واجب است

مکو نیقا کی بعلاه
الکثافة اما بدلان علی الخالع ... و جب
لکنه و ظاهر است که کمال الطبع و حصول العکس علی ضده
حاصل شده باشد و نتی او داخل ... در راه ... بعد ... بر ذات ... طبع و اجب
وچون آن قاب ... بر ... و بیان آنکه صفات ... ذات واجب
عین ثبت
انند جلیت عظمته که علم است بنا بر تحقیق ازلی باشد
الوجود که مستجمع جمیع صفات کمال بوده باشد و
عین ذات است باشد وجوب وجود و حیات و علم و قدرت و
ارادت و سمع و بصر باتفاق حکمای محققین و صوفیه ... و
دشمنی بامیه بخلاف اشاعره که زاید بر ذات میدانند و بیخ
ابو الحسن الاشعری از ... این جماعت ... بلا هو ولا
غیره نفی صفات ... عین ذات است
غیر ذات قال و اللوقف
ذهب

علوا کبیرا دلیل دیگر آنکه اگر صفات حقیقیه
تعالی شانه زاید بر ذات باشد چنانچه مذهب
موجودی باشند مغایر بذات پس آن ذات
در کمال محتاج خواهد بود بانضمام آن صفت
وهرچه در کمال محتاج باشد بغیر خالی
از شایبه نقص نخواهد بود و ذات واجب
تعالی شانه منزه است از صفت نقصان
پس صفت حقیقت عین ذات باشد باین معنی
مترتب میشود بر ذات حضرت حق سبحانه
وتعالی آنچه مترتب میشود بر ذات با صفت
در حق ممکنات مثلا ذات تو کافی نیست
در انکشاف اشیا نا وصف علم که مبدا
انکشاف است بتو قایم نباشد انکشاف
حاصل نشود بخلاف ذات واجب که در
انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که
قایم باشد بلکه ذات او مبدا انکشافست
واین اعتبار عین علم است پس ذات صفات
متحد اند در حقیقت و متغایر اند در مفهوم

با غیر ذات واجب
ذات سبب وعلة وجود وجود باشد
پس لازم است که از اول ذات موجود باشد
وجود موجود ... باشد این لازم ... که وجود واجب الوجود ... باشد
معدوم باشد ... ذات او را ... که سبب وعلة وجود
بدیهی العقل باطل است و ایضا ... بوده باشند ... الوجود
واجب ... ذات او ... بر ذات ... موجود ... بس الوجود
که واجب الوجود ... او و ایضا ... دیگر اجزاء ... است
عین ذات است اما دلیل ... واجب ... عین ذات
آنست که اگر صفات زاید بر ذات باشد ... با ... موجود
واجب ... باطل تعالی الله عن
ذلک

و آنکه حضرت
امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین
علیه صلوات الله الملک الوافی در خطبه نهج البلاغه
در صفت حق [illegible] فرموده‌اند [illegible] که صفات
عین ذات باشد قال اول المعرفة و التوحید و کمال التوحید نفی الصفات
عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة
فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه
و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله
حاصل کلام کلام بلاغت
نظام

آنست که هرگاه وصف کند حضرت واجب الوجود بصفتی زاید بر ذات آیا حضرت
واجب الوجود را ذات برین تقدیر با مجموع صفت و موصوف بر تقدیر اول
لازم می‌آید که ذات واجب الوجود را فی حد ذاته ناقص دانسته باشد چه ذات
برین تقدیر از صفت کمال یافته بر تقدیر ثانی لازم می‌آید که واجب الوجود را صاحب

[illegible]
[illegible] ومن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک
ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه ونطق به لسانه فی سرائره و علانیته
فاولئک اصحاب امیرالمؤمنین حقا وفی بعض الروایات
اولئک هم المؤمنون حقا

در بیان تحقیق آنکه علم
[illegible] باشیا حضوری
[illegible] که صفات حضرت عزت
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضوری است [illegible]

محققین و صوفیه قدس الله اسرارهم برآنند که علم حضرت واجب تعالی شانه باشیا حضوری است
و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی شرح در حکمت اشراق تصریح کرده برآنکه حضوری است
و این مشکل است در علم معدومات بعضی دفع اشکال چنین نموده‌اند که معدومات
در مبادی عالیه و عقول مجرده مرتسمند و عقول نزد حق تعالی حاضر و معنی

بودن علم
او حضوری نیست که در علم او
ماضی و حال و استقبال و انست بلکه
زمان با حوادثی که مقارن اجزاء اوست نزد واجب تعالی حاضرند
و هریک در اطراف خود موجود اگر چه این معنی از فهم دور است
سرمدی با جمیع حوادث که متعلق است و نیز [illegible] که هر جزوی از وی
[illegible] بما نمی‌بریم [illegible] غایب گردد
[illegible] فی ذاته پس علم او محیط است
[illegible] باشد
[illegible] را در

راه نیست لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی
السماء و ضعف علم الهی حتی لازم آید که علم او بجزئی از جزئیات
زمانی بعد بعضی بعد از آنکه بعلوم حق تعالی عالم شود و دوران عین ثابتی
زیرا که علم او واجب تعالی است ازلی است نفی آن مرحق تعالی که در مرتبه ذات
تعالی نسبت باین تعلق آن دراین زمان و اشیا خواهد شد و آنکه بعضی آن امور
دیگر بعضی آنچه از آنجا مستند بیانش نسبت بعض آنکه علم حق تعالی ازلیست
در بیان شرف و فضیلت و خواص این اسم
از اختلاف علما و آن را بعد از اصحاب
و ارباب عالم که اسم اعظم
الهی کدام

اسمی است که اعظم است و در بیان آنکه صوفیه اسم اعظم را عبارت از انسان کامل میدانند
مشتمل بر سه فایده اول در فضیلت و خواص این اسم فایده دویم در آنکه کدام اسم
از اسمای اعظم است فایده سیم آنکه صوفیه اسم اعظم را انسان کامل میدانند مشتمل
بر الهامی که راقم حروف را شده و تبصره در بیان آنکه کرامات اولیا قدس الله اسرارهم

فایده
اول در فضیلت و خواص
این اسم آن اسمی است که حضرت حق سبحانه
وتعالی از هزار و یک اسم مقدس است و اسمی که جامع جمیع صفات
است که هرکه بخواند و دعا نماید دعا
بزرگوار الهی بوده باشد بنا بر مذهب محققین که اورا خواند و دعا نموده باشد بجمیع اسما و صفات و دعایش بیقین
باین اسم بزرگوار پس خاصیت بکرد مستجاب چنانچه منقولست از امام ناطق امام جعفر صادق علیه التحیة والثنا
هرکه از روی اخلاص ده بار بگوید یا الله قیل له لبیک یا عبدی
ما حاجتک حضرت حق سبحانه وتعالی
کلام در زبان بگوید برای بنده
من

حیث حاجت بتو
نار بودیده کرده اند و فی شرح اسماء
الحسنی اعلم ان من خصائص هذا الاسم وجلاله
انه تعالی عصمه ان یتسمی به احد غیره ان لتحقق کمال الدلالة
علی الذات الاحدیة وان کان لکل اسم الدلالة علی ان تحقق
لکن کل اسم من الاسماء ما علیه هذا الاسم مع دلالة علی الذات
یدل علی معنی آخر من اثبات او سلب ولو نفوذ لکل البدلاله علی
قوة هذا الاسم فان بعد العلم الالات الاسماء الراتبة علی مفهوم
الذات مختلفة منها اسماء یفهم منها
اعیان الصفات
الثبوتیة

الذاتیه کالحی والعالم والمرید والقادر ومنها اسماء یفهم منهما النسب والا
ضافات کالاول والاخر والظاهر والباطن ومنها اسماء نقتضی هذه الا
فعال کالخالق والرازق والمحیی والممیت ولیس فی الاسماء اسم بثبوت مناسبت
اسم الهی الا الله فاذا قال قائل بالله فان کان قائل من اهل الکشف فهو علی

حکم الوحدة من الانبیاء حکم الکثرة فی الدلالة علی العلم بالله واز جمله خواص این اسم بزرگوار
کلها من عرف الله عرف کل شیء ولا یعرف الله من فانه معرفة شیء من الاشیاء ولان
هو الذی ینادیه القائل بقوله یا الله یکون هذا الاسم حضرة الالهیة
فانظر فی حالة عند التذکار اسم یختص عبده
هذه التذکرة وان یکن بعد فرد
بصیرته و
چنانچه صاحب در النظم نقل نموده از بعض مشایخ کبار آنست که هرگاه از بندگان
حضرت حق سبحانه وتعالی صفتی آید تامل حال را نمایی در آن محل
او شود خلوتی گزیند و نفس جو در آن
و ساده کس بیغانی
و نفقه

جهول لالی و نیکوا
جیهانی اهجر و بیاید و صرف عربا از وز
از لوح دل خود دور کرده باشد و چهل صباح از خلوص عرفت ما
که عبارت از اربعین ایشان باشد الله ابد حاصل سبحانه و تعالی لقاح ع ن
بیکیفیت باشد چنده آنچه نقش منقطع گردد و حضرت حق سبحانه و تعالی ایکی در دل
اسمها نور حنیفا و انرنفد انکارینا و نحمده و دل و محیط انوار الهی گردد و چشمهای
دین شود که انگیزه نقد قلوب و ارواح او را حاصل شود و از ان قبیل از حضرت امر
خاست در دل او آیات دو گرد و سفیان بن عیینه بر من اخلص لله
صادق علیه السلام النجمه و انشاء تعلق عن با غفلة
تعالی اربعین صباحا انفجر الله
علی لسانه من
قلبه

ینابیع الحکمة یعنی هر که چهل صباح از روی اخلاص برخیزد و در درگاه معبود
حقیقی آورد خدای تعالی چشمهای حکمت بر زبان او از دل او بگشاید اللهم افتح
علینا ابواب رحمتک و یسر لنا الوصول معرفتک و بعضی گویند اسم جامع
الرحمن است و موید سرد و قول قرآنست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا

ما تدعوا فله
الاسماء الحسنی فایده دوم در بیان
آنکه از میان اسماء الهی کدام اسم اعظم است طایفه
که جمیع اسماء الهی عظام است و این نسبت بحال داعی است بزرگ و داعی در
اضطرار از روی اضطرار هر اسم که دعا نماید بی شک مستجاب است و این اسم نسبت با او
اعظم است شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره رسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را
بمن نمای من اسم اعظم بتو نمایم پس نمود که جمیع اسمای الهی عظیم اند فالحافظ
ابو القاسم البلخی ذهب طایفة الی ترک
التفضیل بین الاسماء الله تعالی
وقالوا لایکون
اسم

من اسماء الله
اعظم من الاسم الاخر کلها
و در دعا اسم الله العظیم فمعناه العظیم جمعی برانند که
اسم اعظم میان اسمای الهی غرق شده مستور است چنانچه ساعات جمعه
در میان ساعات جمعه زیرا که در روز جمعه ساعتی است که در آن ساعت خدای
سبحانه و تعالی ایاد و نماید البته دعا ایشان مستجاب میشود و شب قدر در میان شبهای ماه رمضان
و دانستن این اسم بزرگوار و اطلاع بر آن موقوف بر کشف و صفا و نعم ما قال شیخ المحققین
شیخ بهاء الدین العاملی قدس الله روحه اسم اعظم ای که کس
نشناسدش سروری بر کل اسما باشدش
چون شب قدر از همه مستور شد
لا جرم

از پای تا سر نور شد تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی
و بعضی برآنند که اسم اعظم در کتاب الهی در چند موضع معین واقع شده هو فی سورة
البقرة آیة الکرسی و اول سورة آل عمران و آخر سورة الحشر و احادیث نبوی
بر طبق این واقعست مفضل بن عمر روایت میکند از ابی بن کعب انه قال قال رسول

الله صلی
الله علیه و آله یا ابا المنذر
ای آیة فی کتاب الله قلت الله لا اله الا
هو الحی القیوم قال فضرب فی صدری ثم قال لیهنک
العلم والذی نفس محمد بیده ان لهذه الآیة للسانا و شفتین یقدس الملک
عند ساق العرش و حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الملک الولی از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت میکند انه قال یا علی سید البشر
آدم و سید العرب انا ولا فخر و سید الفرس سلمان و سید الروم صهیب و سید الحبشة بلال
و سید الجبال الطور و سید الشجر السدر و سید الشهور
الاشهر الحرم و سید الایام یوم الجمعة
و سید الکلام القرآن
و سید

القرآن
البقرة وسید القرآن فاته
الکرسی منقول است از امام ناطق امام ... آیة الکرسی
حضرت صادق علیه التحیة و الثنا که هر که این آیه را بخواند ... هزار بار ... عقبی
حضرت حق سبحانه و تعالی ... و درد دنیا دفع شود ... و فقر ... با شد
دنیا و نیز از ... بیکار ... عقبی ... از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ... نقل میکنند که ...
خدا ... و الی ... اعظم فقال علیك باخر الحشر فاکثر قرائتها عدت
آنحضرت را از اسم اعظم ... و بدین جا عبارت
علیه فعاد ... علیه ... اسم اعظم
فایده ... آنکه صوفیه اسم
انسان کامل میدانند

بدان ای عزیز که صوفیه اسم اعظم را عبارت از انسان کامل میداشته اند باعتبار
انکه او محل ظهور اسم اعظم است و شیخ فخر الدین عراقی در لمعات این بیت را از زبان
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فی الجمله مظهرم **نظم** مظهرشم اسما سنی ات
من ، بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم و شیخ عطار میگوید **بیت** من ظهور اسم

اعظم ، آدمم ، لاجرم در عین
آدم آدم ، و نعم ما قال ، ای نور در گیو
خاتم ظاهر ، اسما تو در طینت آدم ظاهر ، عالم تو شد
از ذاتش خاتم پیدا ، جود تو شد از بخشش خاتم ، و شیخ محیی الدین اعرابی
کز میان طایفه است در باب ... از فتوحات مکیه در جواب محمد بن علی ترمذی گوید
الاسم الاعظم الاحد لو لا له سوی عین الجمع و فیه الحی القیوم فلابد فان قلت فهو
قلت لا ادری فانه یعقل بالخاصیة و هذه اللفظ انما یعقل بالصدق
اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلك
الاسم ولکن الظاهر من
مذهب

الذی هی
ان راس الاسماء انما هو الذی
اسم جیب جمیع الاسماء ... یقتضی ... و معلوم
الکبیر و هو الکامل ... بینهما اسما عاما ینبغی الاسم الاعظم و هو
عند الخاص و العام ان ثمة اسما عاما ... من الاسماء ما هی حروف مرکبة و منها
انه الکبیری و اول سوره آل عمران و من الاسماء ما هو اسم مرکب کبعلبك و الذی هو
ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب ... الاسم الاعظم الامداد
مرتبه کالرحمن وحده و آنچه شیخ محیی الدین ... آن عبارت ... مرتبه
له سوی عین الجمع آن عبارت از نسبت ...
زیرا که آن بعد از ...
مرتبه ...

خود را عین وجود متصف باصفات حضرت حق بیند چنانچه حضرت رسالت پناه
فرموده اند من رانی فقد رای الحق الهام بدان ای عزیز من که آنچه بخاطر
این ذره بیمقدار و آنچه با آن ملهم شده در باب آنکه صوفیه اسم اعظم را عبارت
از انسان کامل میدانند و آن آنست که میتواند بود که کلام حضرت امیر المومنین

الاکبر
و داؤك منك و ما تبصر
و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لك فی خارج یخبر عنك بما سطر
مؤید قول این جماعت باشد
اصطلاح
و تزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم
و دواؤك فیك و ما تشعر
جمع تمام صفات است
بلاغت نظام که منسوب بآنحضرت میفرماید که در بیان که
عبارت از انسان کامل میدانند در دیوان
که در دیوان بلاغت اعظم را
و مطلوب آن کاملین

اطبا عبارت
از کیفیتی که دارد روی بدن
انسان منشود و جنید از اله مرض آنکه احداث
کیفیت زاید بر ان جزوی از بدن نیست یعنی نمایان آزاد و وی منفعل از اعتدا
مانند و اکر احداث کیفیت کند مرض مرض باشد روح ان اجزا عزیز منفعل ان خارج از صحت رجوع
جنانچه بر ان صحت فعله عزتا انه الامر الی الله بقلب سلیم و در مرض ان منفرا بدو فی قلوبهم
منفرا به فعله عزتا انه نیست نبود و ابتدا علم مراد حضرت ازدو در مصلح اول که بعقیبر
مصاحب است نبود و ان جهان او نعمات یبسوا الی جالیه باشد بصفات
از کیدو ان جهان کمال و ملو علو ما خلق الله الملک المتعال
مراد ابراد و مصلح غنا بی
صدر ان

دوصفت باشد زیرا که هرگاه انسان نفس خود را مجرد سازد از تعین و حجاب
ظلمانی و از هستی موهوم خود برخیزد متخلق با خلاق الهی گردد و در مرتبه قرب نوافل
او را حاصل شود چنانچه در حدیث قدسی واقع شده ما تقرب الی عبد بشیء
احب الی مما افرضت علیه وانه لیتقرب بالنافلة حتی احبه فاذا احببته

بود زیرا که
فانا اکره مسائته و لا بد
کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ولسانه
الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی
اجبته وان سألنی اعطیته وما ترددت عن شیء انا فاعله
کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت
و انسان کامل مظهر اسم اعظم بنابر قول اکثر محققین
اسم الله است که جامع جمیع اسما و صفات است و این عبارت از
ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده اند که اسم الله اعظم است و این
اسم الله است و بعضی گفته اند که اسم اعظم الحی القیوم است و
بعضی گفته اند ذو الجلال و الاکرام

صحبت
داشتیم ما و دار روح بابیش
بسم الله و نبود و من خود را بیش
او چون بسم او بابیم هرچه در بیابی بزرگ در آخر زنید
که بابی با سر آن بجز در کل بسم الله است در سیبل بسم الله تمام است در بی
بسم الله مندرج است و آنچه در با بی بسم الله مندرج است در نقطه ابست که در
است و انا نقطه النقطه روی بی در انا نقطه بابسم الله و در آن ثنا کی خطبه برنا
انا حبیب الله الذی وطئم فیه وانا القلم وانا اللوح وانا الکرسی
وانا السموات والارض وانا الاول والآخر
وانا الظاهر والباطن و چون جمیع
کارها نسبت
و بعلم

بشریت باز گشتی و عذر آن خواستی و امانتی که سموات و ارض و جبال حمل آن
نکرده انسان حامل آن شد چنانکه حضرت عزت جل شانه میفرماید که انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مظهریت اسم الله است و جامعیت

عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن
اسما و صفات
و آنچه در کلام حضرت عزت
جلت عظمته واقع شده که ید الله فوق
ایدیهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ومن
یطع الرسول فقد اطاع الله و در حدیث نبوی واقع است قلب المؤمن
عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن
صافیه مشاهد بوده و نیز قال نظم دیوانه کوی لی لیث فی دل ما ست
آن ذکر آن است که سلطان سردم در دی که ذکر آنی دل ماست
والعیاذ بالله اگر انسان بصفات و صفت عمل نماید
و از مطلب حقیقی که معرفت شناختن
حضرت وجبت

عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن

چنانچه حضرت عزت جل شانه
میفرماید که وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای لیعرفون علی ما فسر چنین بیان کرده
که مراد از عبادت اینجا معرفتست زیرا که غرض از ابداع و ایجاد جهان معرفت
که از اصول دین است و عبادت که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
فرعی از فروع اوست هر صد مرتب نکرده و در حدیث
الخلق لاعرف تا معرفت حاصل شود و آنکه غرض از ایجاد خلق معرفت
و بعد از آن عبادتست که از آن زین دو سعادت
عظمی و دولت کبری از آن معرفت
حاصل شود

الهی است و عبادت که عبارتست از قیام نمودن باعمال نیکو و اخلاق پسندیده
و تخلق باخلاق الهی بروجهی که شارع ملت بیضا بیان نموده و رماند و نفس ناطقه
قدسیه و کلمهٔ الهیه را بر یک طرف گذاشته مقتضی نفس اماره و لوامه که عبارت
از نفس حیوانی و سبعیست و از انسانیت بر اکل و شرب و نکاح و غضب و ایذا

خانه گنجست و تو در وی ... بگنجی و از خود ...
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله الملک الغنی که دوای تو در تست
و تمیداني و درد تو از تست و نمی بینی بر او صادق خواهد بود و نعم ما قال نظم
... خواهد بود مضمون کلام بلاغت انتظام
... اکتفا و اختصار در او در ...
مسلمانان
برادر ... تا ز خود دل نخ برداری ... بکشی ... زرام بدست و تو دل ریش
... بک ... بکش آن آرزوها فارغ شو از رنج ...
بدست او داده اگر خواهد ... عقوبت و ... بمقام ...
علیین عروج نماید و از آن گذشته ...
مصحف با تما

و صفات الهی گردد
و مرتبهٔ لقا باللّه حاصل نواند کرد ع
و اگر خواهد ... تواند ... که ... از ... ... لقا ...
و حیوانات نمود ... و ... ... و ... ... افعال ...
بیمی ... از آن ... و ... ... و ... ...
و در کلام ... ... محروم ... از آنکه ...
و ... ... و صفت عشق ...
... ...
نظم بیت
... باشد ... و نعم ما قال بیت
کاو را باور

کنند اندر خدائی عامیان ❊ نوح را باور ندارند از پی پیغمبری ❊ قال افلاطون
الالهی للنفس صحة و سقما وحیوة وموتا فصحتها الحکمة وسقمها الجهل
وحیوتها بان یعرف خالقها و یتقرب الیه وموتها بان یجهل خالقها
ویبتعد عنه بالفجور بیت خاطرت کی رقم صدق پذیرد هیهات ❊ مگر از نقش

ورق ساده کنی ❊ و اگر کنده
تحقیقی سلطان المحققین نصیر الملة والدین
الطوسی قدس سره در تفسیر سوره والعصر
بسم الله الرحمن الرحیم والعصر ان الانسان لفی خسر ای
بالاشتغال بالامور الطبیعیة والاستغراق فی المشتهیات البهیمیة الا الذین امنوا
ای الکاملین فی القوة النظریة وعملوا الصالحات ای الکاملین فی القوة العملیة وتواصوا
بالحق ای الذین یکملون عقول الخلایق بالمعارف النظریة وتواصوا
بالصبر ای الذین یکملون الخلایق بتلقین المقدمات
الحقیقة والمعارف الالهیة ... ک
عقل ... و ... کار ... امور ...
انواع

شخصی یافته شود که اشرف تمامی موجودات ممکنه باشد و او را با تمامی موجودات
در تقابل بتوان آورد و کسی یافته شود که خسیس ترین موجودات باشد چنانچه
الوف آنرا در برابر یکسان نتوان یاد کرد و کما قال الشاعر ولم ار امثال
الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد و مصداق این کلام ملاحظه

حضرت امیر المومنین و مطلوب الکاملین درین کلام که دواك فیك و ما تشعر
دواك منك و ما تبصر تجلیه نفس باشد از کدورات جسمانی و تحلیه او بصفات
کمال و تخلق با خلاق حضرت ذو الجلال سریان وجود در ممکنات چنانچه شارح
دیوان قاضی میر حسین میبذی بآن رفته و گفته که مراد بدوا حقیقة الحقایق است

واجب لذاته
بوده باشد و همچنین اطلاق
میکنند عالم را بر یک از اجناس مختلفه چنانکه میگویند
عالم عناصر و بر مجموع اجناس مختلفه نیز اطلاق میکنند
عالم افلاک و عالم عناصر و عالم مخلوقات و عالم حیوانات که آن سوی عالم خواه فلکی خواه
و نیز اطلاق میکنند بر عالم ... از موجودات خواه مجرده خواه مادی
و بعالم کل است از موجودات ... عالم اصغر عالم است موضوع
عنصری و بعضی میگویند نقلین که عبارت از جن و انس
عالم انسان ملائکه ... و بمعنی الوهم ... از
و بعالم بعض میگویند
ازو

بعالم که درکلام حضرت عزت واقع شده که رب العالمین افراد انسانست
زیراکه سر فردی از افراد انسانی ازان حیثیت که مشتمل اند بر نظایر آنچه در عالم
اکبرست اطلاق عالم بر ایشان عالم را و دال اند بر وجود صانع تعالی شانه از جهة
آنکه بدن انسان مشتمل است آنچه زیراکه در عالم افلاک و عناصرست از شمس و قمر

فاطع ایات توحید خود در آفاق عالم و اقطار السموات والارض از خلق شمس و قمر و نجوم و نبات
عز شانه و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی در نفس های ایشان بدان ای عزیز که آنچه در عالم آفاقست
تعالی ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و قوله
کلام حضرت عزت جل شانه ازان جزئیست چنانچه
و اشجار و بحار و جبال چنانچه
و نجوم و نبات
و اشجار و بحار و جبال در نفسهای ایشان
موجودست حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله در
صنع شامله در پیکر انسان درج نموده تا عاقل را
معلوم شود که همین موجودات
ازروی

فقدت و ببرت
انسان است کما قال سبحانه
و لقد کرمنا بنی آدم الی قوله و فضلناهم تفضیلا
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ... و اول طبقه آن ... است
ابتدای خلقت طبقه ... استخوان ... مغز ...
... استخوان ... موی ... دماغ ...
... استخوان ... سر ...
ازان ... گوشت آفریده
... را

گرد گوشت در آورده تا آنرا از عفونت نگاه دارد و بر پوست موی آفرید
تا اگر ضرری بوی رسد بموی رسد و ازان بر پوست و گوشت کمتر رسد و استخوان
سر را مرکب آفرید تا بخاری باشد از مفاصل استخوانها بیرون رود و دماغ
بسلامت ماند و دراکه سر را گرد آفرید حکمتهاست یکی آنکه شکل گرد تا بش تابش

و مخیله و حافظه و ذاکره و حس مشترک چنانکه در آسمانها ملائکه
خلق نمود در طبقات هفت قوی بیافرید چون خیال و وهم و فکره
و ابراست که افضل اشکال است و چنانکه خالق سبحانه و تعالی بر آسمان هفت
تا فی انه کی ازان شود و بنام مخروج شود و دیگر آنکه ستاره
بکند و دیگر آنکه چون شکلی چوبی بران آید
باشد و حرارت دران کار
آفتاب دور
و دو بر ماه دوقوارت و دو چشم او مانند آفتاب
و ماه و دل بر مثال عرش و دماغ
بر مثال کرسی
جمال

بمثال لوح محفوظ و روح حیوانی که منبع
دل است بمثال اسرافیل و روح ناطقه
جبرئیل و تن بمثال زمین آفریده و چنانکه
در زمین درختان و جویهای آب روان آفرید
در تن آدمی مویهای دراز بمثال درخت است
و مویهای کوتاه بمثال گیاه و رگها مثال
جویهای روان و استخوانها مثال کوهها
و سینه مثال صحرا و شکم مثال دریا
و غم مثال ابر و گریه مثال باران و خنده
مثال برق و نعره بمثال رعد و چنانچه
در عالم چهار فصل است در انسان که عالم
اصغرست چهار مرتبه است که هر یک بمنزله
فصلی است طفولیت بجای بهار و جوانی
بمنزله تابستان و کهولت همچون خزان
و پیری همچون زمستان و چنانچه در عالم
چهار عنصرست انسان را نیز چهار طبیعت
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست

بتجلی رساند و آدمی چون راست ایستاده
باشد در مقام انسانیت بود و چون
بنشیند مثال نبات و چون سر بر زمین نهد
مثال جماد بالجمله آنچه در عالم آفاق از
صور و نقوش کونی و مکانی و افعال
و اوصاف و اخلاق ایشان است موجود است
در انسان که عالم اصغرست موجودست
آیت مجمل التفسیر سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم و قوله عز شانه
و فی انفسکم افلا تبصرون و اگر بذکر
مجموع و تفاصیل آن مشغول شود چنانچه
در علم تشریح بیان شده از مطلب باز
می ماند لهذا بهمین قدر اختصار نموده
الهادی الی الصواب پس بقول حضرت امیر
المؤمنین که وفیک انطوی العالم الاکبر درین مقام
این معنی تواند بود که گمان میبری و می
پنداری که همین تن که جکی و حال آنکه در تو

در حقیقت انسان اقوال مختلفه و مذاهب
متفرقه بسیار است اما رجوع جمیع مذاهب آن
یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام
تعلق تدبیر و تصرف و از مقوله جسم جسمانی
نیست و این مذهب بیشتر از اهل تحقیقات
دویم آنکه مجرد نیست و آنها که قائلند بدین مذهب
دو یم بعضی مردم کوتاه نظر ایشان گمان
برده اند که انسان همین بدن و هیکل محسوسست
و چون بدن خراب و فانی شود انسانیت
نیز فانی گردد و کمال او در استیفاء لذات
جسمانی بود از ماکول و مشروب و نکاح
و نحوهم و تمام عمر خود را در آن صرف نمایند
و نفس ناطقه شریف را خادم نفس بهیمی
و سبعی سازند کلام انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون و جمعی میگویند که انسان عبارتست
از اجزاء اصلیه که داخلند در ترکیب انسان

پس فحوی و منطوق کلام دالست
بر آنکه نفس ناطقه انسانی از عالم امر مجرد
باشد لهذا حضرت عزت جل شانه در
کلام حمید و فرقان مجید میفرماید قوله
عز شانه یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی یعنی سوال میکنند ترا یا محمد
جماعتی از روح بگو در جواب ایشان که روح
امر پروردگار منست یعنی از عالم امر است
که مضاف محذوف باشد در کلام زیرا که
خلق عقول و مجردات و ارواح بمحض امر است
که لفظ کن باشد کما قال امیر المومنین و امام
المتقین علیه صلوات الله الملک الرئوف
کنت انا و رسول صلی الله علیه و آله
نورا واحدا من الله عز و جل فامر الله
تعالی ذلک النور ان تنشق نصفین
فقال للنصف کن محمدا و قال للنصف
الآخر کن علیا پس اگر نفوس ناطقه انسانی

الله احسن الخالقین ومنها قول الله تبارک تعالی
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما اتیهم الله من فضله و
یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و حاصل
معنی آیه والله اعلم آنست که گمان می برد
و می پندارید ای گروه مومنان که آنجماعت
جهاد نموده در راه الله تعالی شهید شده اند
از جمله اموات شده بلکه از جمله زنده کانند
در دنیا و آخرت پروردگار خود
بعد از مفارقت روح از بدن در عالم
برزخ در ابدان مثالی مرزوقند و فرح
و سرور می نمایند با چیزی که الله تعالی
اعطا نموده بایشان از فضل و رحمت
خود و بشارت میدهند ایشان جماعتی را
که در دار دنیا اند و هنوز بدان ایشان
ملحق نشده اند که نترسید و اندوه

سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان
یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر
یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی
صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا
فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه
القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت
فی الدنیا و ابن بابویه در کتاب اعتقادات
میگوید که اعتقاد من در ارواح آنست که
ایشان خلق شده اند از برای آنکه باقی باشند
نه از برای آنکه فانی شوند بواسطه آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده که ما خلقتم
للفناء بل خلقتم للبقاء وانما تنقلون من
دار الی دار وانها فی الارض غریبة و فی
الابدان مسجونه ارواح مومنان است نه ارواح
کفار بواسطه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که
الدنیا سجن المومن وجنة الکافر وایضا
ابن بابویه در کتاب اعتقادات خود میگوید

وحضرت امام ناطق امام جعفر صادق
علیه التحیة والثنا میفرمایند ان الله تعالی
اخی بین الارواح فی الاظلة قبل ان یخلق
الابدان بالفی العام فلو قد قام قائمنا
اهل البیت لورث الاخ الذی اخی
بینهما فی الاظلة ولم یورث الاخ
من الولادة پس معلوم شد که ارواح
قبل از خلق ابدان در برزخ در جای
موجود بوده و همچنین منقولست از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده
ان الارواح لتلتقی فی الهواء یعنی
ارواح بعد از مفارقت ابدان ملاقات
می نمایند یکدیگر را در هوا فتعارف فتسائل
پس می شناسند یکدیگر را و سوال می
نمایند فاذا اقبل روح من الارض
فدعوه فقد افلت من هول عظیم
ثم سالوه ما فعل فلان وما فعل
فلان فکلما قال قد بقی رجوه
ان الحق بهم وکلما قال قد مات

قال هوی وقال الله تعالی ومن
یحلل علیه غضبی فقد هوی یعنی بعد از آنکه
روحی از عالم سفلی بعالم علوی اقبال نمود او را
میخوانند و بیک ناگاه هول بسیار میخورد
و بعد از آن سوال مینمایند او را که فلان کس
که آشنای ماست در دار دنیا در چه کار است
و فلان چکار میکند پس هرگاه گفت که
آن فلان زنده است امید دارند که با ایشان
ملحق شود و هرگاه گفت که او مرده است
میگویند هوی یعنی او بجهت الترابی
رفته است و این نیز موید است که ارواح باقی
مانند لیکن بعضی از ایشان منعم اند و مسرور
و بعضی معذب اند چنانچه پیشتر ذکر کرده شد
و آنچه کمیل بن زیاد که از اکابر اولیا و صاحب
سر حضرت امیر المومنین صلوات الملک
الغنی است میگوید که سوال نمودم از مولای خود
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ع

ودرفاء ذات تعزز وتضع وانچه بعضی
اکابر فرموده اند که آنها شعشعه ملکوتیه
ولاهوتیه وآنچه حافظ شیرازی میگوید
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا
دیر مغانست حوالتگاهم بامن خاک نشین
خیز و سوی میکده آی تا در آن حلقه به
بینی که چه صاحب جاهم همه دالست بر تجرد
روح وحکمای محققین وشیعه امامیین
وصوفیه صافیه محققین است واز فرقه
امامیه نصیر الملة والدین محمد الطوسی واز
محققین متکلمین حجة الاسلام ابو حامد الغزالی
وراعب فا بلند بجرد نفس ودلایل بسیار
درین مطلب در محل خود بیان شده فلیطلب
هناک ونعم ماقال تو نقیبت ورای
هر دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی
وانت الکتاب المبین الذی باحرفه
یظهر المضمر فلا حاجة لک فی خارج

لها خمس
قوی فکر وذکر وحلم وعلم
وفهامة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء
بالنفس الملکیة ولها خاصیتان النزاهة والحکمة
الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء وفناء فی بقاء
غم فی شفاء وعز فی ذل وفقر فی غناء ولها خاصیتان
الحلم والکرم وهو الذی مبدأها من الله تعالی والیه
تعود لقوله تعالی ونفخنا فیه من روحنا وبقوله
تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة ولا یعقل وسط الکبلی لئلا یقول احدکم شیئا
من الخیر والشر والانقباض الا بقیاس معقول ازین بیت بر صدر نشت
[illegible] مکتوب بر هیکلی
معنی وانچه حسین بن منصور حلاج فرموده [illegible] عاد بالروح
لحیم لو [illegible] صمد کل الذات علیهم [illegible] شیخ
للا رباب بها نبی الهیکل والتراب التمیم
ابو علی سینا مکتوب بر هیکل هبطت
الیک من محل الارفع

واعلم ماکان واعلم ما یکون
ونیز منقولست از حضرت جعفر صادق
علیه من الله سبحانه التحیة والثنا
انه قال علمنا غابر ومزبور ونکت
فی القلوب ونقر فی الاسماع
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر
الابیض وصحیفة الفاطمة وان
عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج
الناس الیه قیل علیه السلام عن
تفسیر هذه الکلام فقال اما الغابر
فالعلم بما یکون واما المزبور فالعلم
بما کان واما النکت فی القلوب
هو الالهام والنقر فی الاسماع حدیث
الملائکة نسمع کلامهم ولا نری
اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء فیه
علم رسول الله صلی الله علیه وآله
ولن یظهر حتی یقوم قائمنا واما
الجفر الابیض فوعاء فیه توریة

جز بغلت
کامل بگذارد تا آنکه [illegible] ما سطر این کلام خطاب بانان
بامداد [illegible] ستبیر لوح محفوظ است بنابر سخن آنکه
اول صغر ان کنا فی الغیبانه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین وکل شیء احصیناه فی امام مبین لوح محفوظ مثبت مبین و
علم ما کان علم ما یکون یعنی علم باحوال ماضی و علم بما کان و علم
کامل که محفوظ است [illegible] العیب مبین و مثبت است علم ما کان
[illegible] که جمیع آن از حضرت صادق [illegible]
صادق نقل بود که [illegible] الی العلم ما فی السموات وما
فی الارض وما فی الارض واعلم ما
فی الجنة واعلم ما فی
النار

موسی وانجیل عیسی و زبور داود
وکتب الله الاولی واما مصحف
فاطمة ففیها ما یکون من حادث
واسماء کل ملک الدنیا الی ان یقوم
الساعة واما الجامعة ففی کتاب
طوله سبعون ذراعا املاء رسول
الله وبخط علی بن ابی طالب فیه
جمیع ما یحتاج الناس الیه الی یوم القیمه
حتی ارش الخدش والجلدة ونصف
الجلدة وکان علیه صلوات الله یقول
حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث
رسول الله صلی الله علیه واله وحدیث
رسول الله وحدیث قول الله عز وجل
ازین قبیل است جواب عهدنامه که
که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه من
التحیة والثنا بر پشت عهدنامه مامون
الرشید نوشته درحالتی که مامون الرشید
آنحضرت را بتکلیف ولی عهد خود ساخت

سوگند یاد کرد که خوارج از نهر گذشتند
حضرت قسم یاد کرد که ایشان از نهر عبور
نکرده اند و مقتل ایشان آن طرف نهر است
من در حال با خود گفتم که الحمد لله که شک
و شبهه که مرا در شان علی علیه السلام
بهم رسیده زایل خواهد شد اگر خوارج عبور
کرده باشند اول کسی که مقاتله نماید من
باشم چون اندک راهی پیش رفتیم خوارج
عبور نکرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین
روی با من کرده گفت یا اخا ازد ابن
لک الامر وازین قبیل است احضار تخت
ملکه سبا نزد سلیمان علیه السلام در یک چشم
زدن که آصف بن برخیا نموده چنانچه
کلام الهی جل شانه ازان خبر میدهد
قوله تعالی قال الذی عنده علم من
الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک نزد یک عقل روشن است
که هرگاه ایشان بعد از تحصیل معرفت

نقل نموده نفس کلیه است و بام الکتاب
عقل اول باصطلاح صوفیه و نفس منطبعه
در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان
کامل و مجموعه کتب آلهی باعتبار روح ام
الکتاب است و باعتبار قلب کتاب محو
اثبات لیکن حمل کتاب مبین در کلام حضرت
امیر المومنین صلوات الله الملک الغنی
بر لوح المحفوظ و اطلاق ام الکتاب بر عقل
این کلام و بر سوره فاتحه الکتاب چنانچه
در کلام شیخ محی الدین اعرابی واقع
شده که انا القران والسبع المثانی
چنانچه سابق مذکور شد اولی خواهد بود واز
حمل او بر نفس کلیه و عقل اول چنانچه
شارح دیوان مذکور بیان نموده جهت
آنکه حمل کتاب مبین بر لوح المحفوظ و ام الکتاب
بر سوره فاتحه الکتاب منطبق است بطریق
صوفیه صافیه و سنن شارع ملت

باولادی
یعلمون ذلک و یعقلون حدا
هلا اذا احمد و اراد و او و لا انا کلنا فا
اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و کلنا محمد فلا
نفرق بیننا فانا نظهر فی کل زمان و وقت و اوان فی
ای صورة شئنا باذن الله عز و جل و نحن اذا شئنا شاء الله
فاذا کرهنا کره الله والویل الویل لکل من انکر شیئا مما اعطانا الله
حصابه دینا و ما اعطانا انا الامر ... آیات الهی ...
[illegible]
انا القران والسبع المثانی ...
[illegible]

که عبارت از شناختن حضرت واجب
الوجود تعالی شانه و قبول عبودیت او یا
راجعست بامر که آن بجا آوردن حمد و شکر
الهیست و فرمان برداری امر و نهی و شناختن
وعده و وعید و یا آنکه راجعست بچهار چیز
که آن وصف حضرت حق سبحانه و تعالی
بصفات کمال و نعوت جلال قیام نمودن
بوظایف اعمال و بیان مراتب و مدارج
جماعتی که فایز شده اند بانواع نعم و نجات
و فضایل و کمالات حضرت عزت جل
شانه و ذکر جماعت که مغضوب و ضال
آن درگاه اند و یا راجعست بپنج امر که
آن علم باحوال مبدا و معاد و طریق
اخلاص در عمل و اعتقاد و توسل بحضرت
واجب الوجود در طلب هدایت براه
راست و رغبت نمودن در اقتدا کردن
بجماعتی که نفع و فایده کرده و سرمایه ایشان
آماده و مهیا کرده اند از برای آن جهان باقی

[illegible]

ودر جارت
هرگاه الهی و احادیث
پس ان الی عزیز که کتاب الهی و احادیث
نبوی دالست بر صحت و جواز کرامات و وقوع این امر
ایضا و منکران مکر نصوص یکی از فضلا و اعزه که در مشهد مقدس صحبت
علی مشرفها الف سلام و التحیه محدث بود استماع نمودم که او میگفت از خواص لوازم
کرامت عصمت یعنی شخصی که این کرامات و فعل خارق عادت ازو سر میزند می باید که معصوم باشد و میگفت
که بعضی از مجتهدین امامیه برین رفته لیکن دلیل تمام برین مطلب ارشد و این طایفه نیز از اصحاب حقیقت و ارباب تحقیق خود
امریست سهل بواسطه آنکه هرگاه سه دو کفار را که هیچ عاقل شک نکند در بطلان ایشان بواسطه ریاضات شاقه و مجاهده تا نفس دل
ایشان روشن شود بمرتبه که از احوال ماضی و مستقبل خبر میدهند پس هرگاه بنده صالحی که بجلیه تحلیه نفس خود نموده باشد و دل او از نور
ایمان و معرفت الهی مجلو باشد چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در شان حارثه فرمود صبغه نور الله قلبه بالایمان
بطریق اولی فعل خارق عادت ازو خواهد که زود رسید عزیزی که از جمله ثقات بود شنیدم که او گفت روزی در ملک
هندوستان پیش یکی رفتم و او چون در من نگاه کرد نام مرا و پدر مرا و جدم را گفت تا سه پشت
که فلان نام داشته اند و گفت تو بفلان شهر میروی و بواسطه فلان مطلب
همچنان بود که او میگفت و همچنین منقولست که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله از ابن صیاد که از جمله کهنه
بود پرسید که ما تخبا
فقال

الدخ

علی عرشنا علی الله
فقال علیه السلام ذالعرش
امین و این بواسطه آنست که چون مشقت
و فعلی که بنده میکند عوض برو واجب تعالی واجبست در دار
بقا که کفار را از نعیم سرمدی محرومیست پس هم درین دار فنا عوض آنرا بحضرت
عزت جل شانه با ایشان میدهد لیکن بعضی از مشایخ صوفیه بران رفته اند که شرط ولایت و کرامت
مداومت بر طاعات و عبادات است و اجتناب از کبایر که اگر کبیره از وسر زند تا بر دل او ظهور نماید از ولایت
معزول شود و همچنین مشایخ صوفیه خلاف نموده اند که اظهار کرامات برونی در حال صحو و ثبت یعنی در حال هشیاری که
او را شعور و اختیاری هست که در آن مرید در حالت سکرست که او را شعوری و اختیاری در آن امر نیست بعضی بر آن اول اختیار نموده
و جمعی بر طریقه ثانی رفته اند و میگویند اظهار کرامت ولی بحز او در حال سکر وی نیست و آنچه در حال صحو باشد معجزه انبیا باشد و این جز
و فرق ظاهرست میانه معجزه و کرامات زیرا که بنا برین مذهب کرامت ولی در حال سکرست که او مغلوبست و او را دعوت نبود
و اظهار معجزه نبی در حال صحو باشد که تحدی کند و خلق را بمعارضه خواند این ذره احقر فقیر عباد الله روزی از والد
خود شنیدم که او میگفت که من بسیار منکر مشایخ و کرامات ایشان بودم تا آنکه روزی در محله
خود بر سر کوچه با جمعی نشسته بودم که ناگاه آفتاب آسمان حقیقت و فلک معرفت
و مکاشفت شیخ محمد پالان دوز با جمعی مریدان از دور پیدا
شد من در دل خود گفتم که به بینم این درویش را
چه داعی بر خود چیده که
ناگاه

شیخ زاده یکبار من
آمد گفت بیرم را این بیم و امیدت و دید جمعی
از ان بار بنج معتقد و مرید شدم و همچنین این فقیر باشد از حضر
گفت از اغوه مشهد نقد کسی که ازو یک ایر حضور ازو رسید باشد از حضر
افادت وافاضت پناه حضرت و رضوان پناه بیگاه شیخ [illegible] داود الحا دم کلید دار
مدرسه مطهره وشیخ الاسلام المشارق والمغارب سلطان الاولیا وبرهان الاتقیا ابو الحسن علی ابن موسی
الرضا علیه التحیة والثنا حسین مسموع شده که شیخ الیه بوده که رسد بالای سر مبارک مقصد از جلا زاده
مستجاب دعاست و رت را د داشته و نکیه بر ضریح مبارک بوده لو دم و مدعای خود در دل گذرانیده
آنحضرت که محل اجابت دعاست که آرزو قیدش و مکاه کردم شیخ درویش مجهول بود که غیب برم در ابط
بیرون که آنکاه شخصی و استسلام در مقابل آمده و یک مطلب عرض و قبول بقا و لیکن بر آن
با حضرت عرض میکردم که پیروی نمایند فلان در اینجا آمده رانید که طالب خود در اپارا ربد و صیدی
سه مطلب و عاکردی که حضرت عرض نمودی که فلان است [illegible] دادن بان برا بر پسته بدارزند
پای ناگه در روی آن از راه مرفت و کرامت و تصوف را منحصر در سورت و باطن آن بان جامی با پوشید داد
بیکرد در سایر مقام خود و در ان بدار تنبار آنان و ازلیا در دم بصورت و ایشان و حدت جامی ایزو در ابود
تحقیق غیر ادارند و زانت تعیب و طرقیت از زیارت او داده و دانا هیم را نیز و در ابود
ویداز خدمت بر مفان کامی آید در داشته و آیانا سمرا و در وآیرده
بیکلا شته و دکان از نهد و طامات را در وا کرده
نه وصلی کرده زرق و اسپید بسته خمود
اسباب جو و زرد بوده
رتبت

بی جو ای زراچم
بیجو ابر صدپا و از نیر بکر فتاری
صبر بست بیم
هذا وانا لله وانا الیه راجعون بر طریق المعرفة
والفوز والفلاح هجی نماید که دعا بضمون ایر بیسر بد و لوان ما
فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله آر انتجا
دوری از من با مرو قسم شود و جمیع دریا با مرکب از نصد هزاران هزار کلمه از اسرار ربوبیت و بیان آنها
وصفات حضرت عزت یک کلمه بیان نتوان نمود خصوصا و تحقیق این لفظ جلاله مقدس لهذا ابتدا
نزد آنکه مشتمل است بر طلب هدایت و وصول مطلوب حقیقی اختصار نمود بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم یا قیوم الوجود وفائض الجود ومنزل البرکات وغایة الحرکات ومنتهی الرغبات نور النور
ومدبر الامور وواهب حیوة العالمین ورافع درجات العالمین ایدنا بنور ک ووفقنا لمرضاتک
والهمنا رشدک وطهرنا من رجس الظلمات وخلصنا من عتق الطبیعة الی مشاهدة انوارک
ومعاینة اصواتک ومجاورة مقربیک ومرافقة سکان ملکوتک واحشرنا مع الذین انعمت علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا غفرانک
اللهم اغفر لنا ذنوبنا واقرنا بابابک وصدقنا ربنا لا اله الا انت علیک
انه لا تذهب وراءک ولا حول الاحول ولا قوة الا بک فانا
الا عرفانک خضعت لک
وخشعت لعزتک
نفوسنا

فقنا من غضبك
الى رضاك ومن عذابك
الى رحمتك ومن ظلماتنا تداركنا بنورك ان اغثنا
العفو وادفع عنا سلطان الهوى وما جعلنا النار امر خلقنا
فلا تجعل الينا امرکما الثار رحمتنا ورضاعات وارض عنا بك بالجود الاعم
على العالمين جدير بامتنان سبحان العلى الاعلى الوهاب يا مفتح فتح يا مسبب سبب
الهادی اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك وبركة جلالك وبركة اسمائك من كل آفة وعاهة
من طوارق الليل والنهار الا طارقا يطرق بخير يا رحمن الهم انت عنا ففاك تغيث وانت عياذی فبك اعوذ
وانت ملاذی فبك الوذ يا من ذلت له رقاب الجبابرة ولا رضوان بغلبته واستقامة القلوب بنصرته دولت لا فعال على عز
شانه وذلت له من ملکوت کل شیء والیه ترجعون وصلی الله علی حبیبه وصفیه
نبیان ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون وبیان آنکه جبر
محمد واهل بیته الطیبین الطاهرین
باب سوم
در بیان آنکه طریق جایز است بطریق قدرت و اختیار است نه بایجاب ای عزیز بدان
تعالی در ایجاد و اقرار بر طریق جایز است بطریق قدرت و اختیار و الاقتدار
بیعود الا فعال و اقوال بل النکته بر بطهور الا قتدار صفات ذهنیه و ابد
تا در اسمیت اسما آدم و صفتی است از صفات است و ابد
جل شانه از جمله امهات صفات
حضرت واجب الایجاد
عالم

بطریق قدرت
و اختیار است نه بایجاب
تا کی جمهور متکلمین اعتقاد و اسلامیان
بطریق ایجاب است نه بطریق قدرت و اختیار جمیع اهل اسلام است و آنکه قدیم
حضرت واجب تعالی عالم را از روی اراده و مشیت حقیقی می آفریند
و کثرت آثار از بیت اراده و منشا از عقل اول که حکما قائل اند
آنرا عقل اول گویند که از واحد جز واحد صادر نشود
و یکی از عقول عشره فلک اول است و آن فلک الافلاک است
و دیگری عقل ثانی و نفس فلک اول است و جسم آن فلک
فلک را از پانزده عقول عشره صادر شده و عقل فعال
و عقل دهم را عقل فعال گویند و مدبر عالم عناصر
و نفوس ارضی را از فیض او می دانند
و تعالی باری پیوسته از عقل فعال
منقول است

حضرت ایشان ... فرموده اند
رسالت پناه علیه السلام ... بعد ازان در نطق
اول ما خلق الله تعالی العقل فقال الله له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
آورده بود و خطاب بود و قال الله له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک و لا اکملتک
الا فیمن احب انا ایاک آمر و ایاک انهی و بک اعاقب و بک اثیب ...
جوهر ... و آنچه ... بعضی ازان ... و ... ازان در وجود ... و ...
دور ... از ... هنگام ... ولیکن ... و عقول ... سبحانک و قنا عذاب النار
... ازان ... و صدای ذات ... پیش ... ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک ...
... جان ... صفات ... خلیفه ... در جهان ... کلام ... فی الارض خلیفة
سیری ... و صفات ... از ... ذلک ... قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
... در ... بیستن ... فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین و جعل فیها رواسی
من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام
سواء للسائلین ثم استوی
الی السماء

و هی دخان فقال
لها و للارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین فقضاهن سبع سماوات فی یومین
و اوحی فی کل سماء امرها و زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظا
ذلک تقدیر العزیز العلیم ... رسول ... حضرت ... فرمود
قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض ... در ... ذات ... در ... و ...
فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین و جعل فیها رواسی ...
... و ... ازان ... و ... در ... و موجودات ...
... و ... در ... عالم ... و ... بعضی ...
... و ... و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام
... بعضی ... ازان ... و ... بعضی ...
... و ... در ... و ... بود ... ازان ...

من البضع
الى تعداد فى عشرة ايام
مالا الكوفة فى خمسة عشر يوما سواء
للشائلين يعنى بابا وبت لى زياده و نقصان سوال
كمنده كان اندرت خلق الارض فى ثم استوى الى السماء وهى دخان
اصل الاستوى الاستقامة والقصد للتدبير المستقيم يعنى قصد ايدوب آتوز ايدن يانه
ورعالتى بماده ده فان بو بعضى بخار دودى كه ارادى دن مرتفع شده لو دو فقال لها الارض
ظائعين يعنى كفت واجب تعلق لها سماوات وارض كه يا نيد واطاعت ما نيدار ذوى طوع ودوت باز
دوكاره ده ليش انتظامده شهر ابن عباس بكونديكه آمد آسمان ابن امنسط ماده كى جرى كه
شمس وقمر وبحوم وآمد زمين جرى كه اريز ساقى شيده طبيع و انهار ديده
ليلا بفتح كاره عادل زاده ابن عنفى ابن كيب ربين انضوبر ش لوود طا م ين
لطف بر بين رشى لو ديد فقصيهن سبع سموات فى يومين ابن بيغت ابن ايسان الغريز
ودر جمعه باشد واوحى فى كل سماء امرها العيشى حقى فرند مبر احرخته
اكثر داده بعبادت ودنيا السماء الدنيا بمصابيح وحفظا ذلك تقدير
العليم يعنى ازين وجلى ودرين كرد ابنيدم آسماني بكوكب ووهم
ازكوكب بمصابيح آنت كه خاتمه مصابيح وحفظا
بنو وبلو كب بز ومنه كا يده
بلوكسه بز وونيا

ميزه دنيا يه حذر بريان
قوله عز شانه وبالنجم هم يهتدون
ومحفوظكه وانبيدم آسمانى ازان است كه شيطان غير بن
واسفر فاق شمع شهاب ثاقب اكر يعنى ان شهاب ابن خلق
برو شى وعليم آسمان خلق ان يعنى جرى كى اداره شاب ابن خلق
نوده جضرت عزت جل جلاله آسمان ودر زمين ابدا بر جرى كى ازابس
شانه آسمان ارادن بكنده وجرى ايدوب قول تعالى الذى خلق السموات والارض فى ستة ايام
مشهور آن است كه خلق بلك مع اقوالى قال انكم لتكفرون بالذى خلق الارض فى يومين
دادوبر جنابيجه روايت ابن والعيدان الاحد والاثنين وخلق الجبال
بوم الثلثا وخلق الشجر والماء والمدائن والعمران والخراب يوم الاربعاء
والقمر والنجوم والملائكة وآدم عليه السلام يوم الجمعة وخلق الشمس
وسمك السماء بينها رفع سمكها فسويها واغطش ليلها واخرج ضحيها
معنى اثبات ست وامام بخ رازى موافق بنااست والارض بعد ذلك دحيها
خلق ضم مقدم است افلاك وكواكب برحلى ابن مسنبد
واتبنا نفلك رضى كرد اكبر مفسران ايدن ازاندن
يافلاك موافق بيش ندر وام
واول ان خلق
بين

جمهور متکلمین و فرق اسلامی زیرا که میگویند عالم حادث موجب باشد عالم را
قدیم باید بود و حال آنکه عالم حادثست اما دلیل حدوث عالم آنکه ممکن است و ایجاد
حق سبحانه و تعالی موجود شدن و ایجاد یا در حال وجود عالم است یا در حال اول
محالست چه ایجاد چیزی که موجود باشد از جمله ممتنعاتست پس ایجاد در عدم خواهد بود

نکند اما مشیت خواستن واجبست و عدم مشیت ممتنع پس اطلاق واجب بر وجوب
تعالی باین اعتبار می نماید سنت الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنت الله
تبدیلا حاصل کلام آنکه چون تخلف اثر از موثر تام محال است خواه تاثیر بطریق ایجاب
باشد خواه بطریق اختیار زیرا که بر تقدیر لازم می آید ترجیح بلا مرجح لیکن متکلم التزام

مقدوریت و امکان و صفت مشترکست [illegible]
جمیع ممکنات و مقتضی قدرت ذات واجبست
و نسبت ذات مقدس بجمیع ممکنات و معدومات برابر و بجهت
پس باید که بر جمیع قادر باشد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید یا احتیاج زیرا که قدرت
او را بعضی اختصاص باشد بی مخصصی ترجیح بلا مرجح لازم آید اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج لازم آید
و این هر دو باطل پس حق سبحانه و تعالی بر جمیع اشیا قادر باشد چنانچه میفرماید و هو علی کل شیء
قدیر بعینه علی المعلومات بایجادها و اثباتها و علی المعدومات بتغیرها و افنائها
و علی افعال العباد بعقدور انتم علی الاقتدار علیها و سلبهم القدرة
علیها و مذهب نظام از متکلمین آنست که او بر فعل قبیح قادر
نیست زیرا که جهل یا حاجت بر آن
فعل لازم آید

جواب آنکه او قادرست اما چون مانع بر صدور دارد که آن عدم داعیه است بفعل آن
صادر نمیشود و مذهب بلخی آنست که حضرت حق سبحانه بر مثل فعل بنده قادرست
چه فعل بنده یا طاعتست یا عبث مثل افعال مجانین و حق تعالی ازین منزه است
جواب آنست که بودن فعل طاعت یا معصیت یا عبث باعتبار آنست که عارض

مثل فعل [illegible] بنده [illegible]
بنده اما ذات [illegible] فعل [illegible] عجز [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
ممتنعات قادر نیست [illegible] صلاحیت مقدوریت [illegible] و فی شرح الا
[illegible] اعلم ان القدرة لا تتعلق بغیر المقدور و تفصیله
القدرة علی غیر المقدور لا ینبغی عجز فان العجز
عبارة عن عدم القدرة عما من شانه ان یکون مقدورا
فاذا لم یکن المقدور [illegible] ینبغی تعلق القدرة
بعد [illegible] و دفعه [illegible]
اسلبه القدرة [illegible]
انه

باب سیم

لاهل المعرفة
سیم در تحقیق اسم مالک الملک و تحقیق
الملک و تفسیر آیه قل اللهم مالک الملک بدانکه ملک [illegible]
اسم العزیز [illegible] مشتمل بر یک فصل [illegible]
[illegible] و اصحاب [illegible] ازین جهت [illegible] بر جمیع امور [illegible]
اسمیست از اسما [illegible] حضرت [illegible] قدرت [illegible] تصرف در جمیع امور [illegible]
[illegible] الملک [illegible] و مالک الملک
[illegible] بملک خود [illegible] و باراده خود در ملک خود [illegible]
و اطلاق [illegible] جمیع [illegible] و عطا [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ملک [illegible] بنده [illegible]
[illegible] و تعالی [illegible] عطای ملک [illegible]
[illegible] نزع [illegible]

نسبت کفران نعمت و معاصی از ان بنده که میخواهد چنانچه در کلام الهی در خطاب
بخاتم النبیین خبر میدهد بقوله عز شانه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر یعنی بگو ای محمد که الله تعالی مالک هر ملک و مالک هست و هر مالک

[illegible] ملک که
در معرض [illegible] است
زوال است کما قال الشیخ الکبیر نظامی
علیه الرحمه نظم همه فانی و بقا بس [illegible] است ملک تعالی
و تقدس [illegible] است پس عطا میکند ملک خود را بهر که میخواهد اگر اراده او بان
تعلق گیرد و بحسب مصلحت و مقتضای حکمت بدانکه معز بن خلاف نموده اند
در تفسیر آیه مذکوره و بعضی میگویند که مراد بتؤتی الملک آنست که می بخشد
و عطا مینماید ملک و اسباب دنیا را بمحمد و اصحاب
و امت او و قطع و انتزاع می نماید
ملک را از صنادید

وازده در ... [illegible]

چون حضرت خود را ... [illegible] ... قول موافق ... و نصرت اهل اسلام ... [illegible]

[illegible]

تیشه و آلت سلمان و سایر مسلمانان کار نمیکرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دست سلمان گرفته بزیر خندق آمده ضربت بر آن سنگ زدند و هر مرتبه برق
و روشنائی عظیم از آن سنگ نمودار شد و در ضربت سیم سنگ شکسته شد
سلمان رضی الله گفت مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله بتحقیق که مشاهده

[illegible] ... یا رسول الله ... حضرت رسالت ... [illegible]

این گو باش

و فضول صفای باطن و جبریل ... [illegible]

ما اعلام داده که ... [illegible]

تو خواهی آمد منافقان طعنه زدند ... [illegible]

... و اذ یقول المنافقون ... ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا ... [illegible]

قل اللهم مالک الملک ... [illegible]

می نماید و همچنین انتزاع می نماید ملک خود را از ظالمان و جباران بسبب
کفران نعمت تعز من تشاء یعنی عزیز میگرداند در دنیا و در دین از دوستان
خود هر کرا میخواهد وتذل من تشاء یعنی خوار میگرداند در دنیا و در دین
از دشمنان خود هر کرا میخواهد بدان ای عزیز که حضرت حق سبحانه و تعالی

[illegible] ... مالک یوم الدین ... [illegible]

مستغرق گردد
بملکیت و مالکیت در این
روز زیرا است ملک و تونی ملک دار
و ملک تحقیق زیرا است بر دو معنی الحق و انضاید اکه و اتفا موصوف
موده اند در قرات آیه مذکوره عاصم و کسائی و یعقوب و خلف
مالک میخوانند و باقی قرا ملک و این قرات اهل حرمین است یعنی مکه و مدینه ثم فیما انه
تعالی و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خود این قرات را ترجیح نموده و گفته و هو المختار وجه الحجاز عن
که ترجیح میمانند قرات مالک یوم الدین از ملک بجهت آنکه وصف بمالکیت ابلغ است
در وصف و مدح از وصف بملکیت زیرا که مالک شی البته آنچه اراده
در تحت تصرف او است و مالک است و گاه هست که اطلاق
میمانند ملک را بر شخصی که مالک شی نباشد
چنانچه میگویند فلان ملک

العرب و ملک الروم در وقتی که ملک روم و عرب در تحت تصرف او نباشد و گاه
هست که اطلاق میمانند ملک شیء داخل میشود در ملک چیزی که صحیح ثبت
و دخول او در تحت ملک چنانچه میگویند فلان مالک دراهم و میگویند فلان ملک
الدراهم و موافقت دارد بآیه یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله

و انضا وصف
بوده ذات خود را بآنچه
مالک الملک در قوله قل اللهم [illegible]
ذات ملک بر وصف بمالکیت و جدا بجا عن [illegible] و بملکیت
و انه مالک است میگویند که وصف ذات نفس [illegible] را فدر [illegible]
اوحل است در نظام ترجیح امالک است خود و باشد بطریق امر [illegible]
و تصرف در جمیع امور ممالک است که او تصرف بان عیان ملکوت
حلالا فعالا الملک که اوتصرف فنا وست بیکر مالک ملک
تخت و تصرف فنا وست
تواند بود و نیز مالک
نیست

وجه و بکر آن مذکور
وعزت حالت ربوبیت و صفتی و
و از خود دارد و رضا ملکیت بجهت اعدا رجوع
ربوبیت و ملکیت ثنا بدین ترتیب است که در قرات الکتاب فی
جز در این طریق بود و باشد ابطال نظران و انضا مطلقا غیب دارد و بانضا
و بیوم الدین بیان آنچه که او تخصیص اضافه بیان آن کرده شد و فی شرح اسماء الملک من مالک قلوب
العابدین و ما فی خزینها و ممالک قلوب العارفین فاخرجها هو الذی بنسب الیه ملک السموات
و الارض و ملکوتهما فالملک الاسم الظاهر و الملکوت الاسم الباطن و ما
و زیرا ان الاسم الملک و باعتبار نفوذ تصرفه فی عالم الشهادة
هو ملک الملک باعتبار نفوذ تصرفه
و عالم الغیب ملک
الملکوت

لانه مالک یوم الدین و هو موطن الجزاء باطن العمل و بتصرفه علی الا
طلاق هو المسلیک کما ورد فی الدعاء المأثور یا رب کل شیء و ملیکه
و انعکستا الصفتان من وجود ربه الحقیقة و سرت فی مرات قوابل
الخلقیه فظهرت خفایا ثوابها ربهما و نتایج احکامهما فی طریق المتابعة

عینین البصر و البصیرة
باطنه دون ظاهره
التصرف فی ظاهره
ظاهره و باطنه فهو المؤمن
فمن اشتمل تصرفات الاوامر
و امتثال الاوامر
الاعین بلفظ الجمع الدال علی الکثرة اشارة الی عیان
احکام الاسم البصیر فی اعیان اجزاء
الکون بظهور قیام
تصرفه
لا درکهما بین الصفتین و اضاف الی نفسه
فبل انه للعاصی و قد جعل الله تعالی للانسان
باطنه فهو المنافق من قبل التصرف
و من وقع اثار

العزیز بر آن بد که الله تعالی یکی از اسماء الحسنی اسم العزیز است و هو
الغالب الذی لا یغلب والخطیر الذی لا یوجد مثله ولا یعرف کنهه و تشتد
الحاجة الیه و یصعب الوصول الیه بل لا یصل البته الا به و شبه نماند که سرکشی کم از حظ
هو المتصرف الحقیقی عز شانه
نعلقها بالرکن الشدید بالله
الاعیان به و

عزت و سلطنت و کبریائی و لیس را جانب عظمت عزت و بزرگی مخلوقات و ممکنات در نظر
اعتبار او بسیار بی قدر و سهل نماید زیرا که عزت و کبریائی او دائمی و باقیست و فنا
و زوال را بعرصه او راه نیست و عزتی که بسبب غیر او باشد ثبت نشود
عرضی و فانیست و در معرض تغیر و تبدیل این مضمون
شاهد صادقیست قول حضرت عزت
کم میفرماید

ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین که اشاره است درین آیه باآنکه عزت ذاتی
باقی مخصوص است بجناب او جلت عظمته و عزت رسول که برگزیده او ستو
او ناو ست و عزت مؤمنان بخدا و رسول او و بس هرکس را که او عزیز گرداند و تاج
عزت بر سر او نهد و از مخلوقات برگزیند او هرگز خواری نه بیند و کسی را که مخلوق

[illegible]

[illegible]

باب چهارم

از اسمای حضرت ربوبیت جل شانه و صفتی است از صفات حضرت عزت جلت عظمته
و عدالت در لغت بمعنی مساوات است چنانچه عربان میگویند عدلت به
عیره ای سویته و عدلة الشیء فاعتدل ای قومته فاستقام و عدلت
اگر متعدی بعن شود بمعنی اعراض است چنانکه گویند عدلة عنه ای اعرضت

[illegible]

خود بر وجهی است که حسن است یا قبیح قبل از ورود شرع بحسن و قبح آن و گاه آن
حسن و قبح بر همه کس ظاهر باشد چون حسن صدق نافع و عدل و احسان استغنان
ورد ودیعت بصاحب نمودن و مثال قبیح مانند کذب ضار و ظلم و بد کردن
با نیکان و رد ودیعت بصاحب نمودن و گاه باشد که حسن و قبح آن بر همه

شرع می باید که اصلا و مطلقا ثبوت نداشته باشد نه عقلا و نه شرعا زیرا که دانستن
آن چیزی که امر نموده شارع بحسن آن و اخبار نموده که این فعل حسن است آن چیزی
که نهی نموده شارع از ان و اخبار نموده از قبح آن موقوفست بر آنکه کذب قبیح است
و از شارع سر نمیزند و امر بقبیح و نهی از فعل حسن سفه و عبث باشد و لایق بکمال او

سبب آنست چنانچه
از کلام الهی معلوم میشود که
همه عقلا درمی یابند که بندگان بمعاصی مستحق عقوبت
باشند قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفه
خلقه فقدره ثم السبیل یسره میفرماید که کشته باد آدمی آیا چه چیز او را کافر نا شناس
بدرگاه پروردگار خود و از چه چیز آفریده ایم او را و راست بوده و عقل داده ایم با آنکه
جزو شر نماید افنجعل المسلمین کالمجرمین ما لکم کیف تحکمون یعنی آیا جزای اهل اسلام و طاعات
ایشان چنان هم که مجرمان و ارباب عصیان را خواهیم داد پس چیست شما را و چگونه این حکم میکنید
پس اگر حسن و قبح باعتبار نفس الامر نبودی و باعتبار معتبر نبودی که فرمان
بدرگاه حق تعالی ورزیدن با طاعات یکسان بودی
واصلا عقل قبول نکردی که بنده را
دو سبب بواسطه کفران نعمت

عصیان استحقاق عذاب است و حال آنکه حق تعالی این آیات و امثال این
ظاهر نمود که بندگان را بعقل خود معلوم است که کفر و عصیان سبب استحقاق
عذاب و ناامیدی از رحمت مسبب الاسباب چنانچه اسلوب کلام مجید
بران دلالت کرده و اشاعره میگویند که اگر حسن افعال و قبح آن عقلی بودی پس بایستی که

فعل حسن ... نشدی ... و چون ... دوم
قبح نشدی با ... قبح حسن ... میشود و چون ... با ... علم
... باید که حسن و قبح ...
... افعال ...

او ... و ... فعل ... کنند
... و ... است ...
... فعل ... واجب ... لازم ...
... و ... افعال ... بندگان ...
مطلب ...
فاعل ... افعال ...
... افعال ... اختیار ...
... قدرت ... و ...
قدرت و اراده ...

آنکه قدرت دارد و او را تاثیر و مدخلی در وجود و فعل او بوده باشد بسوی آنکه
او را محل آن فعل میدانند و این معنی اشتهت بآنکه شخصی باری بردارد و کسی دست
در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن داشته باشد و مناسب حکما و ابو الحسن
بصری و امام الحرمین آنست از اشاعره که افعال بنده واقعست بقدرت حق تعالی

و اینکه بعضی
الا آنکه حق سبحانه و تعالی در بنده
قدرت و ارادت پیدا میکند پس آن قدرت
و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر
آنست که موثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی
ابی بکر آنست که ذات فعل باین چرا ... که افعال ازین جهت که حرکات و سکنات بنده
بقدرت حق است و ازان جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده
جمهور معتزله و شیعه بران رفته اند که بندگان
در فعل خود مختار اند و خود فاعل
فعل خود اند

[illegible]

ایشان بر عصیان قبیح باشد مثل آنکه تکلیف نمایند انسان را که بر آسمان رود و آفتاب
و ماه بیافریند و حال آنکه فعل قبیح از واجب الوجود صادر نمیشود چنانچه گذشت دلیل سیم
بعبارت اجزای آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در مواضع متعدده
مدح مقربان از رکاه احدیت نموده بر طاعت و انقیاد و ذم مردودان آن درگاه بر

[illegible]

[illegible]

لازم می آید بهمین مقدمات که واجب الوجود مختار نباشد و این باتفاق باطل است
پس دلیل ایشان نیز باطل باشد و دلایل طرفین سوال و جواب فریقین بشرح و بسط
در علم کلام و اصول بیان شده این دیدن زیادة التطویل طالقیل و قال فلیطلب
هناک تبصره آیات قرآنی و دلایل سمعی که اشاعره متمسک شده اند بر آنکه فاعل جمیع

[illegible]

وافعال انسان

بقدرت واختيار اثبات نموده

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها

ليجزى الذين اساؤا بما عملوا ... من عمل سيئة فلا يجزى الا

مثلها وما تعملون ... ان الله بعليم بما يفعلون ... وقوله لبئس ما كانوا

يصنعون وقوله الله بعليم بما يصنعون ووفيت كل نفس ما كسبت وكل امرئ بما كسبت

رهين اليوم كل نفس بما كسبت وقوله يجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق وجعل لله

شركاء الجن وقوله فتبارك الله احسن الخالقين وخلقكم من الطين كهيئة

الطير [illegible]

[illegible]

نموده اند وتاويل عام معتزله آنست که جایز نیست که استناد نمایند فعل را بسوی

ذاتی که اورا دران فعل فی الجمله دخلی باشد وهیچ شک نیست که حضرت واجب

الوجود تعالی شانه مبدا جمیع موجودات وممکنات ومنتهی جمیع اسباب است

وکل اشیا باو منتهی میشود پس بدین سبب جایز نیست استناد افعال عباد بسوی

[illegible]

وحضرت حق سبحانه وتعالی منزه واعدل است [illegible]

[illegible]

[illegible]

از حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا منقولست که یا ابن آدم بمشیتی

کنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء وبقوتی ادیت فرایضی بنعمتی قویت

علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک

من سیئة فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک

منی وذلک انی لا اسئل عما افعل وهم یسئلون

[illegible]

کفة العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف

والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی

فابن الغضائری ... که حضرت امیر ابو بصیر ... صلی الله علیه و آله ...

جبر الامور ... و آن امر بین الامرین ...

علی الفت ... تفویض ...

و ذلک القول الصادق لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

مذکورست که یکی از روات حدیث بیکویه سؤال نمود از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا کما فی تصنیف محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب

قلت الله فوض الامر الی العباد فقال الله اعز من ذلک قلت فجبرهم علی المعاصی

قال الله اعدل واحکم من ذلک قال ثم قال الله عز وجل یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک

و منقول است از امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام قال سئل عن الجبر والقدر فقال لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم

و منقولست از حضرت که فرمود که ... العباد علی المعاصی ... ذلک اجبر الله

اعدل من ان یجبرهم علی المعاصی

ثم یعذبهم علیها فقال له جعلت فداک

ففوض الله الی العباد فقال فقال لو فوض الیهم لم یحصرهم

بالامر والنهی فقال له جعلت فداک فبینهما منزلة فقال فقال نعم اوسع ما

بین السماء والارض بیت از حکیم ای عزیز باید بد ... ربنا لا تزغ قلوبنا

بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

آنکه واجب الوجود ترک واجب نکند ... مخالف حکمت باشد

بواسطه ترک آن مستحق مذمت شد از واجب الوجود ...

آید برای آنکه ترک بن فعل ... بنا بر عجز از کردن با

بنا بر احتیاج یا ... وجه

... چهارم در بیان ...

محالست ... الوجود ... لطف ...

نقل ... واجب الوجود ... لطف ... معصیت ... طاعت ...

... لطف ... الوجود ...

محالست ... لطف

واجب باشد
و نیز بر واجب تعالی لازم است عوض دهد زیرا که او ظالم
کرد او مظلوم را از ظالم [illegible] نستاند با آنکه اگر داد مظلوم
او را قدرت داده بر ان فعل [illegible] خواهد بود و رضای او
[illegible] داده با آنکه کمال قدرت بران دارد و راضی بان ظلم خواهد بود و رضا
[illegible] تعالی [illegible] واجب باشد
از ظلم [illegible] محالست [illegible] ملاحظه و مصلحت است چنانچه مذکور شد [illegible] زیرا که غرض
[illegible] افعال الهی معلل بغرض [illegible] و این است و چنانچه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا
و آن [illegible] لیعبدون و قوله تعالی الذی خلق الموت و الحیوة
لیبلوکم ایکم احسن عملا و مثل این آیات بسیار است
و ان [illegible] افعال الهی
بغرض مصلحت باشد
لازم

می آید که
واجب تعالی ناقص باشد
فی ذاته و کمال یافته باشد بسبب آن
غرض معتزله جواب گفته اند که استکمال بسبب وقتی لازم
می آید که آن کمال و فایده راجع بفاعل باشد و غرض و مصلحت در افعال
تعالی شانه فایده ایست که به بندگان راجع شود و بسبب این صورت مستلزم نقص نیست بلکه
این جود محض کمالست این است تحقیق معنی عدالت در واجب عز شانه چنانچه مذکور شد و عدالتی
که در میانه افراد انسان می باشد نوعیست از این صفت مقدس براکه اجناس فضایل که
انسان بسبب آن مستحق مدح و ستایش میشود باتفاق تمامی حکما منحصرست در چهار قسم
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و در اشخاص انسانی هیچکس غیر
ازین چهار فضیلت مستحق مدح نشود و کسی که
بشرف و بزرگی آبا و اجداد
مباهات

کند راجع بآن میشود
که بعضی [illegible] و ایشان از [illegible]
صفات او بوده و بر [illegible] فضیلت [illegible] فخر
و مباهات کنند بدلایل عقل و [illegible] ایشان [illegible] انکار کنند و [illegible] فاین
اجناس فضایل عدالتست و عدالت در لغت بمعنی مساوات است چنانچه مذکور
مذکور شد و مساوات [illegible] بنوعی از وحدت و هر موجودی که وحدت
[illegible] شود و مرکبات عنصری که [illegible] موالید ثلثه [illegible] حقیقی
متناسب حاصل کنند موجود نتوانند شد [illegible] و اجناس فضایل [illegible] کانه ان
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است بنوعی از وحدت
موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط
بعید نشوند وجود نتوانند یافت
پس

معلوم شد
که وجود انسان نیز که اکمل
انواع موالید ثلثه بلکه اشرف موجودات
این عالم است تمام فضایل و موقوفست بوجود عدالت
اگر صفت عدالت مرعی نباشد بر بساط عناصر انتظام و ترتیب نماند و
موالید ثلثه را وجود باشد و نه بدن انسان از قابلیت و فیضان نفس مجرد حاصل تواند
بود و نه فضایل مستحق شود تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد پس اگر عدالت نبودی دایره
وجود بهم رسیدی و عادل کسی که میان اشیاء مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از میانه
برخیزد مثلا تعدیل اجسام در معاوضات که بنسبت این جامه با این درهم
مانند نسبت این درهم است با این اسب پس در معاوضه جامه
و اسب چنین باشد پس عادل باید که حفظ
وسط را داند قادر باشد
برآنکه

اطراف تابع
دو کنند تا محاکمه با فضل آن کردن از آن بنوانند
گرد انرا که ذرا به واند و عمل و جنس از آن و دو آنجا گفتار
بود و همچنان از حقیقت و ثقل و ربح و جنس از آن بدارند و انتقال ...
بیا که در حقیقت و ثقل جزئی را حقیقت ندهند و انتقال کنند ...
آید وار کنند و نقل ... باشد از ... ساوات و از جماعت ...
زیادت کنند تا نقل کرده و در ربح و جنس از آن از حقیقت ...
و تعیین بکنند ... اوصاف و ضع و صناف ...
بیت حقیقت واضح ... و حد ...
آلهی است چه منع و حد ...
و العین ... اکو ...
نمود دان
و باید

مناسب
تربیت را ناموس
الهی خوانند و چون انسان مدنی
بالطبع است و امور معاش و معاد او بی اجتماع ...
منتظم نیست چنانچه بعضی خدمت بعضی کنند و بعضی بجنس ماکول
بقوام نمایند و بر وفق تدبیر ناموس و از جماعتی باید گرفت و بجماعتی باید داد تا تعدیل
و مساوات حاصل آید مثلا چون قیمت جامه که از قیمت است جزئی کم کردن و در جامه افزودن
بر هیئت پس ضرورت شد بوجود متوسطی که تعدیل این جزئیات بوساطت او تمام شود و آن دینار است
ولیکن عادل صامت است و چون بیان کرده شد که تعدیل اشیا وفق وجوه دیگر که معدل
عالم و قادر باشد پس بضرورت حاجت شد بعادل ناطق تا اگر
در معاملات بصواب دید اهل معامله تعدیل حاصل
نشود رجوع بعادل ناطق نمایند
و بمشاورت او

بیرا بطا اعتدال وجه
گیرد و اداوا اعانت میاید منعا و صنا ان فاصل
نظام مردم استقامت ... تحصیل ادراسب و تا طفل انسان از انجا ...
شود و مقصود در معاملات ... ایشان باشد و عوام ... صاحب بالغ جمعیت باشد
لیکن ... بیعت بیان ... متصف بفضیلت حکمت و عدالت ... لا بقع
از ... حکومت ... و بفضل و بصیرت ... از ناموس ... علوم ... عدالت ...
و ارباب ... ابناء و فضیلت ... ناموس ... ناموس الهی ... انسانی ...
خلق ... ناموس ... و ناموس ...
بایشد و ناموس ...
معین

واورا انقیاد
ناموس الهی دوم حاکم
انسانی تسلیم بحکم ناموس دوم متغیر و رایج حکم
واگر فضل و تفاوت اشیا و تقویم آن بدینار حاصل شود طریق معامله
وداد و ستد در میان مردم مسدود گردد و نظام عالم برقرار نماند و ازین جا
گفته اند که عمارت عالم بعدل است و خرابی آن بجور و چون جور در مقابله عدل است جائر در مقابل
عادل باشد و آن کسی بود که ابطال مساوات کند و اضافت جائر ... اول جائر اعظم و آن کسی بود
که ناموس الهی را انقیاد نکند و تعظیم حکم او بجا نیاورد و او را کافر خوانند دوم
جائر اوسط که ناموس دوم را یعنی حاکم را اطاعت نبرد و او را باغی
و خارجی خوانند سیم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم
دینار نرود و در موضع که بعد از تعدیل
باید کرد ... غایت نقضت
بالجمله

و مقصود حاصل
شود و جای چون در مثال سپید ... [illegible]
چه مقصود بر ... [illegible] ... تعدیل با حاصل شود ... [illegible]
زیاده باشد ... [illegible]
... [illegible] ... عادل ... [illegible]
... [illegible] ... عدالت ... [illegible]

هر یک برین نسق است مثلا سخاوت اگرچه وسطست میان بخل و اسراف اما زیاده در و با ضافه
در عدالت تا از نقصان بیقین احتراز کرده باشد و توسط تمام فضایل اعتدال
مذموم باشد و این بحکم عقل است جواب آنست که احتیاطات
از آن مرتبه است که جانب او اطراف است پس تفصیل
مذموم است زیاده داد و وسط نیز خارج
وسط که جانب تفریط
نقصان از
تو بغیرت است از نقصان تا در بخل ... و عفت با آنکه وسطست میان ... زیاده و تفضیل وجود بکرم والا بعد از رعایت شرایط عدالت
شهوت در و ... پسندیده تر است ... شهوت و ...
چنانکه بدل عذری که واجب شد او کنند و بعد از آن زیادتی بر آن صاحب کنند
برای احتیاط پس معلوم شد که تفضیل عدالت و صاحب تفضیل عاقل است
و احتیاط او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد
بعکس جور و عادل عاقل
چون از عقل

نفس خود و غیر
و ای خود و جای چون پس از آن ... [illegible]
فارغ شود و تعدیل آن کمیل ایشان و اولاد و ... [illegible]
و احباب و جماعتی که ... [illegible] ... نظام امور ... [illegible]
باید ... [illegible] ... افضل ... [illegible]
اصناف ... [illegible]
نظام ... [illegible]
او ... [illegible]
عاقله ... [illegible]
و بعد از آن ... [illegible]
و خلاف ... [illegible]
... [illegible]

منازعت اصناف بعضی ... [illegible]
منازعت از میان برخیزد و از اینجا گفته اند که محبت فاضلترست از عدالت
نمایند نظام عالم برقرار باشد چون مردم را با یکدیگر محبت تمام باشد پس برای قطع
چون میان مردم تمام باشد در معاوضات و معاملات بوجهی لایق و جود دیگر
وضبط و ربط امور کاینات بعضی محبت ... [illegible]
و بعضی حکما گفته اند که سبب نظام امور ... [illegible]
اخرج و ابدا و تادیب ... [illegible]
و سزاوار
کرده شد و در چهار و محبت از آن چهار نوع ... [illegible]
زیرا که جود ... [illegible] ... کسب کمال او ... [illegible]
بیکدیگر و بضرورت میل میکند باجتماع و این میل را محبت میگویند
پس محبت از مقدمات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العبد المذنب [illegible]

[illegible]

هو

اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی صلوات اللهم و بارک علی محمد و آل محمد
حتی لا یبقی برکة اللهم و سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم و ترحم علی
محمد و آل محمد حتی لا یبقی رحمة روز جمعه نهم ربیع الاول در بلدهٔ دار العلم
شیراز [illegible] آل [illegible] محمد [illegible]
اللهم [illegible] سنه ۱۲۷۱

[illegible]

کتاب نوشتم بصد عز و ناز

که زلم پروش شود برخ بیاز

کتاب بروشنم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب آغاز و انجام از تصنیف مولانا اعظم سید محققین

افضل المتقدمین و المتأخرین قدوة الحکماء [illegible]

[illegible] نصیر الملة والدین محمد الطوسی طاب ثراه و قدس

سره [illegible]

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة

انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب

فیه ان الله لا یخلف المیعاد سپاس [illegible]

آغاز همه ازوست و انجام همه بدوست بلکه همه خود اوست

و درود بر برگزیدگان [illegible] هادیان حق [illegible] آغاز و انجام

خصوصاً محمد و آلش علیهم السلام [illegible] عزیزی از محرران این

[illegible] التماس کرد [illegible]

مشاهده [illegible] از انجام کار [illegible]

[illegible] در زبان انبیا و اولیا صلوات الله علیهم [illegible]

مذکور [illegible] احوال قیامت و بهشت و دوزخ [illegible]

وجه [illegible] پیش [illegible] بر آن [illegible] دانش

[illegible] اجابت این التماس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از ارکان الحج بالاجماع و آن است که [illegible] بشر [illegible] این
[illegible] اند از [illegible] اگر [illegible] پس اگر این [illegible]
[illegible] عزوات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] الرضا [illegible] و مطالعه
[illegible] اصلاح و [illegible] انشاء الله [illegible]
الا بالله [illegible] والیه [illegible] و ذکر [illegible]
[illegible] الا ان [illegible] الله ان [illegible]
[illegible] و الطاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] المصطفی [illegible]
[illegible] از مطلوب [illegible]
[illegible] و قدس [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] و آفات [illegible]

ب در اشارت مبدأ و معاد و آمدن از فطرت اول و
رسیدن بانجام و دگرگشت عذر و روز قیامت ج در اشارت
بهر دو جهان و دیگر دراب مردم درین جهان و دران جهان
د در اشارت زمان و مکان آخرت ه در اشارت
حشر خلایق و در احوال اصناف خلق دران جهان و دیگر بهشت
و دوزخ ز در اشارت بصراط ح در اشارت بصحایف اعمال
و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین به [illegible] و [illegible]
ط در اشارت بحساب و طبقات اصحاب ی در اشارت
بوزن اعمال و دیگر میزان یا در اشارت بطی آسمانها یب در اشارت
بنفخات صور و تبدل زمین و آسمان یج در اشارت [illegible]
هر روز قیامت حادث شود و وقوف [illegible] ید در
اشارت بدرهای بهشت و دوزخ یه در اشارت بزبانیه دوزخ
یو در اشارت بکوههای بهشت و آنچه در دوزخ بازدارد کسی بود

ز در اشارت بگذاردن نهفته و دروغ و سبب رسیدن مردم
از غفلت او وی ح در اشارت به دوری طول و دولت و قوم
ط در اشارت بکوری ک در اشارت به ثواب و عقاب فصل
در آن در صفت راه آخرت و ذکر سالکین و اسباب
اعراض مردم از آن و آفات اعراض بدانکه راه آخرت
ظاهر است و راهبران متعدد و نشانها ظاهر و مکشوف و بکوشش
آسان لیکن مردم از آن معرض اند وکاین من آیة فی السموات
والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون راه [illegible]
[illegible] پس سلوک آخرت بر ایشان [illegible] را [illegible] مردم از آن
[illegible] [illegible] که [illegible] است و آنکه [illegible]
[illegible] است و [illegible] فراموش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]

و گوش [illegible] کشیده است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] وان تدعهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
چه [illegible] کشیده [illegible] کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اعراض [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شهوت و غضب و توابع
آن از جاه و مال و [illegible] تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا [illegible] و وسواس عادت
مانند [illegible] [illegible] اعمال غیر صالح بسبب حالات
فاسده [illegible] [illegible] از اخلاق ردیه و ملکات
ذمیمه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] انس و جن [illegible]
[illegible] ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا
لیکونا من الاسفلین [illegible]
[illegible] و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم
القیامة اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک
اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی [illegible]
[illegible]
فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و
ان هم الا یخرصون [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل دوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم [illegible]
[illegible]
[illegible] کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام [illegible]
[illegible]
[illegible]

نقد و ازین جهت هر که کم عبادت خدا کرد و پیشتر دوری است
بر تم قالوا بلی و بحکم عبادت خدای تعالی کرده و اسم خدای تعالی جواب
و بصلی الملک الیوم لله الواحد القهار و معنی اول از خدا بجای قیام
بود و انبیا پس بعثت شد و انبیا را وجه خدا اسم ظاهر ذات الله
ارجعی پس بعثت شد کل شیء هالک الا وجهه منه المبدا و الیه المنتهی
اول بهشت است هر آدم در آنجا بود و مسکن اوست و در و جنت الجنة و هستی بعد از
هستی آمدن در دنیا است اهبطوا منها جمیعا و هستی ... در قیامت است
هستی بر معاد موعود ان بالجنت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی آمدن از بهشت در دنیا توجه از کمال
بنقصان است بکمال رسیدن باطاعت اول و لا محاله رجوع حق با
خالق و آن پستی صورت است و الله بدا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون
پس اول نزول و هبوط است دوم صعود و عروج اول انوار
دوم ... نور الله نور السموات و الارض پس نسبت عبادت ابتدا

و بعد از آن از فطرت اولی و ... صعود حق
... [illegible]
... [illegible]

بیت کرده و آن شب قدر است و عبارت از صفا و حضور و آن
روز قیامت و آن شب قدر تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل
امر سلام هی روز قیامت یوم یقوم الروح و الملائکة صفا که آن
حقیقت بعثت است و پس کمال ... جمال ... کمال شب و روز است
و کمال روز ... و کمال و جمال اگر ... قدر بهشت ... و
قیامت و اگر شب قدر نسبت ... و لیلة القدر خیر من الف شهر
قیامت نسبت ... و ... آلاء ... ثم یعرج الیه
و روز کان مقداره خمسین الف سنة و اگر ... نسبت ... و ...
... و ... مقداره ... سنة ... کمال ... و ... الغیب
... و اگر شب قدر ... تفصیل ... و لیلة القدر خیر من
الف شهر ... قیامت ... کمال است ... یوم کان
مقداره خمسین الف سنة ... و ... حق
... موضع ... شده ... الف ... سنة

موسی [illegible] و ما کنت [illegible] کتب الله التوریة و عیسی [illegible]
و صاحب [illegible] صاحب [illegible] موضع [illegible] نور باشد و او [illegible]
الرحیم [illegible] اشرقیا [illegible] و [illegible]
[illegible] متوسطات و [illegible] از [illegible] جامع الحکم اگر هم
در [illegible] دارد [illegible] و الطیر [illegible]
و [illegible] محمد [illegible] السلام و [illegible]
[illegible] اما [illegible] الحکم اگر [illegible]
عالم [illegible] باید کرد تا [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] المغرب و المشرق [illegible] اما از [illegible]
[illegible] الحکم لا شرقیة و لا غربیة ان فی ذلک لآیات لقوم
یتفکرون فصل سیم در اشارت [illegible] جهان و [illegible]
درین جهان و آن جهان [illegible] الحکیم اگر [illegible]
[illegible] عالم است یکی دنیا و یکی آخرت یکی این جهان و یکی آن جهان [illegible]

همه

[illegible] و آن [illegible] الحکم [illegible] و [illegible] عالم است یکی عالم [illegible]
و یکی عالم امر یکی ملک و یکی ملکوت یکی عالم غیب و یکی شهادت [illegible]
و آن [illegible] است از دنیا تا آخرت و این
[illegible] آن جهان و [illegible] ملک ملکوت و [illegible] غیب شهادت
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آن عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوعلی او دیگری طیسیر اتما گویند مرگ الموت و هر که بمرگ ارادی میرد
بعد از بلا جاویدانه زنده شود مت بالارادة تحیی بالطبیعة و هر که
بمرگ طبیعی میرد و بنور تبدل نشده باشد در ورطهٔ کیا جاودانه افتد
و بیایرانیه بعد الموت بر قیامت سه بر زرگ انبیا را الحادث
کشف آن داده و چه انبیا اصحاب شریعتند اصحاب قیامت
دیگرانند و انما انت منذر و لکل قوم هاد و محمد علیه السلام بر قوت
قیامت مخصوصست انا والساعة کهاتین حاکش با قیامت است
هرکه دیگر که عزالت قه ایان مرسا اثم ان منذر دیگر عدا را
ربک منتهاها انما انت منذر من یخشاها قیامت روز ثواب و تمر
روز عمل الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل بنا بر آن در
روز قیامت کوران باشند مکشف او اجناب کما تبوکار نعدا
حاکم قیامت دیگرانست و جیء بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق
شریعت روحست و شارع بر گرفته اند و قیامت مقصد صاحب

شر

شریعت چرا که به تقیت او در یافته و الاکم علمی تمکان اند
و اثری اند مقصد سالکان زنده سلوک شریعت نه و چه سیح سالکی
تا از مقصد آگاه نشود هر آن روح کرده و در حرکت ماند و
آگاهی از مقصد بمعرفت و رفت هر آن محرک سیر تا عارف محمد
نباشد او را سلوک درست نه و معرفت و محبت از او صرف است
و کما بشر من و صراط و از نماشه خدا شیر کنیز الرامح مراحب دوه
و انکو بر مراتب است چنین طی کم و انصار ظل و جهی بر حالت و علم
آن جای دیگر بیش الا الفهم به فرموده است و انجا ثم کوحکم از روم
البقیه لا ریب فیه و علم و جهی این حالت و منابع او در وقت آن
حالی بکاو بکوهن هم الیقین تزون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن
یومئذ عن النعیم و اول ... از اهل سلوک سالک ... حالت و از ... علم و نزول
الیقین ایمان مصدق و ... بر ... الیقین ... آن ... الحق
الیقین ... کشف ... آن ... بگویند ... مقصد ... الله

و ایقان کیست بآنچه در عالم شهادت است و آنرا مشاهده کند پس ایمان بغیب
اصل و بنیاد است یؤمنون بالغیب و ایقان بغیب اصل فرع است
و بالآخرة هم یوقنون آنچه [illegible] هم الیقین [illegible] و بوده است با
ایمان است آمنوا [illegible] و کان ایقان است و [illegible]
و یقین ایمان را مراتب است اول آنکه قالت الاعراب آمنا قل لم
تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم بواسطه [illegible]
بالایمان [illegible] یا ایها الذین آمنوا آمنوا [illegible] است بعد از آنچه
[illegible] اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا [illegible]
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما اول [illegible] بعد از آن [illegible]
تسلیم و ایقان را نیز مراتب است کلا سوف تعلمون ثم کلا
سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم [illegible] بعد از [illegible] وصول حق الیقین

و مشاهده است بعد از سؤال [illegible] حکم [illegible] دارد بعد از
حصول [illegible] الیقین [illegible] با ثر [illegible]
در قسم [illegible] است [illegible] و قسم ایمان و
[illegible] ایمان [illegible] و اصل یقین [illegible] در قسم [illegible]
[illegible] قربت [illegible] و قسم ایمان و [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible] قال [illegible] قال [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible]

فصل چهارم

در اشارت ایمان و [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]

و مکان هر یک با ثری از آثار سبع مخصوص اند و آن اضافت مکانست
چه بی اضافت [illegible] است و الله بکل شیء محیط و [illegible]
اضافت [illegible] آن اضافت [illegible] اول [illegible]
[illegible] مکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و مکان [illegible]
[illegible]
و مکان [illegible]
[illegible] و مکان [illegible]
[illegible]

و ترتیب مکان [illegible] مکان و جهت [illegible] السموات [illegible]
[illegible]
[illegible] و مکان [illegible]
[illegible] مکان [illegible]
[illegible] **فصل پنجم** [illegible]
[illegible] فی الاطلاق [illegible] مکان [illegible] فی الاطلاق [illegible]
[illegible] مکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] بر بهشت [illegible] سعید [illegible] و همه [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] که [illegible] ارواح [illegible]
و [illegible] بهشت [illegible] انوار [illegible] که [illegible]
در [illegible] آن [illegible] است و [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] که [illegible] صاحب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible] بهشت است [illegible] و [illegible]
[illegible] دوزخ است [illegible] و [illegible] الفقراء [illegible]
[illegible] الموت [illegible] ما [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] الاخرة [illegible] **فصل هشتم** [illegible]
[illegible] حق [illegible] از [illegible] بهشت و دوزخ [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]

الیمین

الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون [illegible]
المقربون و [illegible] و منهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
سابقان اهل وحدت اند [illegible] و [illegible] مقتصد [illegible]
سالکان [illegible] اند و [illegible] ظالم [illegible] آن گروه [illegible]
[illegible] و اهل [illegible] عالم اند و
[illegible] بهشت [illegible] درجات بهشت [illegible]
و لکل درجات [illegible] و اهل شمال [illegible] عالم اند و [illegible]
[illegible] درکات دوزخ [illegible] قال لکل
ضعف و لکن لا تعلمون [illegible] العذاب [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible] اما سابقان [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] اهل [illegible] دوزخ باشد
و اهل [illegible] دوزخ نجات [illegible] اهل شمال [illegible]

نعم الذین اتقوا او هذا الظل فیما بین ساقیان و اهل بهشت
رسته و او کمال اهل بهشت شد و کمال بهشت ساقیان اتق الجنة و کمی
اهل سلسان از سلسان ایة الجنة است نزد اهل بهشت الذات بحظوظ دعلو
و سیم مطیعون ایشان ان ام اند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
است نزد اهل سم ما لها کیان شد شکنا تا سوا اصحی فانکم و لا انتم تحزنون
و صفت حال ایشان است ای شمال اهل قضا ... احوال ... هم در عالم
معانی است مانند هستی و مستی و در ... و ... و جسم و جس ... دست
و ... و لذت و الم و ... ذات ... و ... زیرا هم بود ... باد
باذه اند و از جمله علایق ... ماست ... سم ... بسم
عوام ... القداب لا دوم ... میان دو طرف ... در ...
[illegible] ... داند ... دان ... اهل ...
[illegible] ... اول ... است از ...
[illegible] ... گرفته ... بجز ...

کی

کما او را ان کرده است ... و اهل ... اهل ... اند
... در سلوک باشند تا کار ... از کار ... و درجه ... در ... حاصل کنند
اهم ... از عذاب اهل ... اند لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون الخوف ... ات و الحزن ... ات جز ... دنیا
محور ... اند و ... و ... امر ... از ... اند ... ان
کرده ... و ... مطلق شده و اند ... فیها ... آن
خالدین ... حکم ... هر یک از ... باشد پس اگر این
... از ... و ... باشد آن ... و ... تضاد حقیقی
... آن ... نباشد ... و آن ... حرارت و
برودت ... باشد ... اند ... حرارت و برودت
... اند ... الابرار ... کان مزاجها
... است ... ماء ... باشد ... زون
فیها ... از ... اند ... در ...

د

[illegible]

[illegible]

تکون قصان را افاده و بخود پرسش ان را شرایط از اقوال و افعال مردم
باز خواهد و تحقیق مثابت کتابت و تصور آن اقوال و افعال باشد
و محو آن کتابت و تصویر را از کتاب اعمال و صحیفه اعمال خوانند چه اقوال
و افعال چون مشخص شود کتابت باشد چنانکه حال کتم انشاء الله وعده
و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و مصورات کرام الکاتبین باشند
و فرموده و غیر باشد حسنات انسان غیر نویسند و [illegible] بر شمال
باشند سیئات اهل شمال نویسند اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن
الشمال قعید و در خبر است [illegible] که حسنه [illegible] از آن حسنه نوشته
[illegible] سیئه [illegible] از آن سیئه
[illegible] در قرآن مجید که
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة و [illegible] تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک

[illegible] در حسن [illegible] از نقیض [illegible] و غیر آن
[illegible] عبارت [illegible] و عبارت [illegible] یک [illegible]
[illegible] است و اگر [illegible] ثواب و
عقاب [illegible] حال [illegible] زمان [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و الجنة [illegible] النار [illegible] اللذات [illegible]
[illegible] و [illegible] کتاب [illegible] مقصود شود [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] العذاب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... فصل سیم ... [illegible]

[illegible]

بر آیات ملک آیات الله سوره الملک باقی کتاب بسم شش است به
آیات ملک آیات الکتاب لیسیل کلام من شخص بود که بیاید جهت وجه او
انضمام بعضی بود که تا بیکون پس بعضی وجه عالم ملک کتاب جز پی است
جسمی بود از آیات و ایمان موجود است آن ذات اختلاف اللیل والنهار
و ما خلق الله فی السموات والارض آیات لقوم یتقون و آن آیات
در آن که کتاب مشتمل و مبین کلی ما خلق الله آیات نفسی بود آفاق و شد
و سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نوع
الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مردم را در کتاب آن مکان نه
آن آیات موجود شد و به او می توانند که کتاب از دیگری و آن دو را
بعد از آن موجود کنند و علم ایشان را هست چه و مرکب و او کسب
با هم اتفاق آن ذات و ملک الآیات مثال کسی را که تواند سطر کتاب بطری
و خواند بعد از پس نظر صورت و کل جواب کرده شده و جایگاه اصل
عالم است اگر ده از عالم ملک کند و به عالم و رسیده به بیند این شرف ذات او کتاب است

بر هم کتاب یک سطر کرده باشد که کسی به زاد مشتمل بر سطور و حروف
یک پس از پنج پیش او باشد نویسنده از آن کلی الحق الکتب و السموات
سطر آیات پس نگاه شود تا دو نقطه هر حرف مثال در او ظهور آسمانها و زمین
و اگر بود در تدبیر طاقت نداشته باشد و چون بود فرد استماع کلمه کلام آن
را به تسبیح آیات الله می باشد ثم صبر بسیار که آن اهم الصحاح فضیلت بود
ایم و در حق علم و کلام و کتاب بسیار است در کتاب آن و از کلام
بیاشد فصل دوازدهم در اشارت بکلمات صور و تبدیل زمین و آسمان بغیره
در حدیث در تحقیق است اول ازین آیات به هر چه اراده هر چیز داده و از
اسم آن نهاد و زمین را به حجاب ظاهر تنزیل و باطن تأویل است و با هر کس سبیل
تو دو دل که ونه دو قدم بالصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا
ما شاء الله و آیات کشف است صد و هفت و اگر در دو قدم ایشان
باشد تا ما بسیر خود و ایشان خود را بدانند و کشف کنم و آنچه در بدن مردگان
حضور خواهم که او را در تحقیق شد و از آن دو قدم الصور علیهم احوجنا الیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل بیستم [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] عالم [illegible]

استقامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المشتری والقمر [illegible]

[illegible] استقامت [illegible]

[illegible] مقابلات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از میان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] صورت [illegible] و [illegible] نفس [illegible]
[illegible] و گفته [illegible] از پس [illegible]
[illegible] از پس [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible] و از پس [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل چهارم [illegible]
[illegible]

[illegible] در آن خیال و وهم است هر یکی مدرک صورت است
و یکی مدرک معانی چه متفکره و حافظه و ذاکره [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] نفس را مناسبت [illegible] و نفس [illegible] مناسبت [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] باشند از اسباب
[illegible] تا [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم
ملکوت است و از پس آن شاهد و از پس مطلع باشد و نفس [illegible]
[illegible] و مطالعه از کتاب الهی [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
آیات کلام الهی [illegible]
[illegible] باشد
[illegible] مقام [illegible] نفس [illegible]

فصل پنجم در اشارت بر آنکه ... از آن ... در ابراج [illegible]
به واسطهٔ حرکات نسبی و اتصالات نسبی ... [illegible]
احوال ایشان ... شود ... و [illegible]
مختلف ... مجموع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
پس ... است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... صلاحیت ...
... [illegible]
... [illegible] **فصل ششم** در اشارت
... [illegible] ... حیات ...
اصناف نباتات و حیوانات است ... [illegible]
... [illegible]
و بعضی ... است ... [illegible]
اصناف حیوانات ... [illegible] ... حیوانات را
... [illegible] ... حیوانات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حیوانات ... [illegible]
احوال ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدرت او فانی شود تا خود را هیچ قدرت نشناسد بقدرت او داند
واین را مرتبه توکل خوانند ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ
امره قد جعل الله لکل شیء قدرا وبعد از آن باید که هستی وجود او فانی
شود تا خود را هیچ نداند واین را مرتبه تسلیم خوانند وتسلیم آنست
وبعد از آن باید که وجود هستی در وجود او فانی شود تا خود هیچ نباشد
واین مقام وحدت است اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین واگر سالک
این طریق شود در جنب ارادت خود وارادت او ... مخالف
مخالف حق فنا کند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض
ومن فیهن پس از هوا وهوس ممنوع شود وحیل منهم ... شدن ...
خدا را ملاقات کند افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله ومأواه
رهاند تا با غلال وسلاسل ... مقید گردد ...
مالک ... خدا ... خوانده اند وبعد از آن
باز دارد درجه ... درجه ... باشد وآن ...

... درجه تسلیم ... فرض الله ... کریم ...
... اولئک الذین ... الله ... قدرت
... اول ... قدرت ... تسلیم ...
... ذلک الفوز العظیم ... صفات الله ...
... ذلک الفوز العظیم فصل پنجم در اشارت ...
... [illegible] ...
صفات ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... قدرت ... ارادت ...
... ارادت ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
درخت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و علم حکمت [illegible] از آن قوم [illegible]
شده و حصول ایشان [illegible] و سبب
[illegible] آن حالت [illegible]
اول باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] فصل سیم [illegible]
ثواب و عقاب ثواب از فضل خدا است و عقاب از عدل [illegible]
سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] نفس و شیطان [illegible]
[illegible]

[illegible]

هو

روى الصدوق عليه الرحمة في كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام قال حدثنا ابو القاسم عبد الرحمن بن محمد الحسيني
عن محمد الفزاري عن عبد الله [illegible] عن [illegible] عن [illegible] عن علي بن بلال عن علي بن موسى الرضا عليهما السلام
عن موسى بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن علي عن علي بن الحسين عن الحسين بن علي عن علي بن ابي طالب عليهم السلام
عن النبي صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام عن اللوح عن القلم قال يقول الله
عز وجل ولاية علي بن ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن من ناري [illegible] امن من
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ١٢٩٦